هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

جلد اوّل

بتصحیح و تحشیه

(حصّه اول ، از صفحه ۱ تا صفحه ۱۱۲)

سَرْ ادوارد دینیسون راس ، پی - اِچ - ڈی ، سی - آئی - اِیْ ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

(حصّه دوم ، از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۲۰۸)

الـکزاندر هملتن هارلی ، اِم - اے ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

(حصّه سوم ، از صفحه ۲۰۹ تا صفحه ۳۱۲)

الـکزندر هملتن هارلی ، اِم - اے ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

و

محمّد محفوظ الحق ، اِم - اے ،

برای رایل ایشیاٹک سوسائیٹی آف بنگال

در مطبع بپٹسٹ مشن ، کلکته ، طبع گردید

سنهٔ ۱۳۵۸ هجری قدسی ، مطابق سنهٔ ۱۹۳۹

مسیحی

P. 4

بسم الله الرحمن الرحیم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید — بنام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز — همان ناخردمند را چاره ساز
چو ره یاوه گردد نماینده اوست — چو در بسته گردد کشاینده اوست
همه بود از بود او هست تام — تمام اوست دیگر همه ناتمام

حمد مر خدایرا جل جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان بذکر او رطب اللسان است و طوطي بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

پیش وجود همه آیندگان — بیش بقای همه پایندگان
مبدع هر چشمه که جودیش هست — مخترع هر چه وجودیش هست
خام کن پختهٔ تدبیرها — عذر پذیرندهٔ تقصیرها
لعل طراز کمر آفتاب — حله گر خاک و حلي بند آب
کیست درین دایرهٔ دیر پای — کو لمن الملک زند جز خدای

و نعت وافر و محمدت متکاثر سروری را سزد که مجموعهٔ ازل و ابد ورقی از کتاب افادهٔ اوست * * شعر *

محمد کازل تا ابد هرچه هست — بآرایش نام او نقش بست

و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکهٔ علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید محرر این مقالات و مقرر این کلمات **امین احمد رازي** اصلح الله احواله که این کمینهٔ بی بضاعت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشت - و از بحار فوائد و اشعهٔ انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس مینمود - تا آخر بنابر وفور خواهش خود و اشارهٔ بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت که تذکرهٔ جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه‌اش گلزاریست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر ورقش چمنی است خرم و زیبا که دیدهٔ ارباب بصیرت را منور میسازد *

* شعر *

بدانی چو نیکو درو بنگری
که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و مورد میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بنابر افزونی عبارت و زیادتی کتابت بی منفعت و محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن آن دانهٔ و از هر کیلش پیمانهٔ جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید تا همه کس را از نقل و مطالعهٔ آن حظی وافر و نفعی متکاثر باشد *

* فرد *

بر آن سواد هرآنکس که دیده بکشاید
بعینه بودش در نظر سواد بهشت

امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشت خذف ریزه مقبول طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی دست داده باشد بکزلک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند - چه فصحای

بلاغت شعار خزانهٔ معاني را از گوهرهاى شاهوار تهي ساخته اند - چه گفته آيد كه نگفته باشند و چه آورده شود كه نياورده باشند *

* فــرد *

سخن هرچه گوئي همه گفته اند   بجـاروب دانش همـه رفتـه اند

بنابر آنكه اين كس را پيرو ايشان شمرند و بدان نام برند بدين ترهات جرأت نمود - چه از عارف باري خواجه عبد الله انصاري نقلست كه از هر پيرى سخنى ياد گيريد و اگر نتوانيد نام ايشان را ياد داريد كه بآن بهره تمام خواهيد يافت - و از شيخ علي مروزي منقولست كه خويشتن را ميان ايشان در خيزان و خود را از ايشان فرا نماى اگرچه ميداني كه چگونه رسوائي تا فردا اگر گويند تو كيستي گوئي من پيرو ايشانم و اگر معني سخن ايشان نداني سرى در جنبان تا فردا گوئي من از سر جنبانان ايشانم *

* قطعه *

درين كتـاب نظـــر كن بچشـــم عبـــرت بيـــن
كه رشك لعبت مـاني و صـورت چيـن است
كتـاب نيست غـلـط ميكنـــم كه دريـائيست
كه دست عقل ز اطـراف او گهـــر چين است
ز پـــاى تا ســـر او يك بيك تـامـــل كـن
ببين چگونـه همـه نغـز و خوب آئين است
ز بسكـــه عنبـــر و مشك است توده بر توده
دماغ دانش و انديشـه عنبـــر آگيـن است
مفـــرحيســـت ز بهـــر روان غمـــزدگان
كه مدح و هزلش معجون تلخ و شيرين است

مگیر خرده که مدح و هجای او بهم است
که در کتاب خدا آفرین و نفرین است
دقیقهای معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است
ز گونه گونه سخنهای تر و تازهٔ او
بدست فضل و هنر دستهٔ ریاحین است
سفینه‌ها همه در بحر دیده اند بسی
سفینهٔ که درو بحرها بود این است

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هرآئینه این نسخه را موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش ازین رباعی که زادهٔ بکر فکر است معلوم و مفهوم میشود * رباعی *

این نسخه که هست همچو فردوس نکو
تا مو نشوی درو نه بشگافی مو
گر از تو کسی سوال تاریخ کند
تصنیف امین احمد رازی گو

مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند که نصفی از کرهٔ زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضهٔ که آنرا در آب افگنند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده ویرانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است - اگر از روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست - اما عادت چنین رفته که این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذي روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد - دو بهار و دو تابستان و دو پائیز و دو زمستان - و اکثر اوقات در آن صحاري و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالک و ممالک نقلاست که جمله ربع مسکون صد ساله راه است - چنانکه کسی همه وقت درسفر باشد بقدر طاقت و آنقدر طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد و ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب گرفته و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده - چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردي هوا جانور نمي تواند بود - و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطهٔ گرمي هوا ذي حیات نمیتواند زیست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم کرده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده‌اند و مجموعه را اقالیم سبعه نامیده اند - و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازي و پهنای آن زیاده است - و از دریاهای اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات نیز پنج است - و اگرچه محاذي دیگر بحار درین ربع است اما بسبب آنکه مبادي آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند - و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور آن میسر نشود مگر بکشتي *

اقلیم اول

بزحل منسوب است - عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیرهٔ یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهي شود - و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ و نصف فرسنگ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سي نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان منور است مینماید - و دماغ مطالعه کنندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر میسازد *

یمن

ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت - بعضی بیمن ابن اقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمین مکهٔ معظمه واقع شده هرآئنه به یمن صفت اشتهار پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست - و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم باقي را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید - و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم ازانجمله بودند - و یعرب اول کسیست که بلغت عربي تکلم فرمود - و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسری بود

موسوم به یشجب - و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام - و او به عبادت آفتاب قیام مي نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی درمیان آورد او بود - و ازین سبب اورا سبا لقب نهادند - وسبا هفده سال متصدي امر ایالت گشته - ازو سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر - بعد از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بني لخم و غسانیان ازو بوجود آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامي تبابعهٔ یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند باو مي پیوندد بر سریر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود اختلاف درمیان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینهٔ سبا و دیگری در حضرموت پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رائش خروج نمود - و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بچهار پشت بحمیر بن سبا میرسد - و او را رائش بدآن جهت میگفتند که بسیار عطا بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی ابرهه بن الحارث افسر بادشاهي بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال کامراني نمود - و بعد ازو افریقش بن ابرهه متصدي امر سلطنت گشته صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار گشته مالک تاج و سریر گردید - و مدت سلطنتش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند - و بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذوالاذعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت ذوالاذعار سلطنت بهدهاد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهي نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد و باعتقاد برخی خواهر هدهاد بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد و در تحت امر و نهي سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد ازو ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهه بادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزوني لشکر و بسیاري مال و زر امتیاز داشت - و در ایام دولت خود با هزار علم که در سایهٔ هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت - و بلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال بوده - و بعد ازو پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت پنجاه سال پادشاهي کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش را که موسوم باقرن بود بپادشاهي برداشتند - و اقرن بن مالک ملقب به تبع ثاني گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند - و بعد از اقرن پسرش ذو جیشان بر سریر سلطنت برآمد - و او با دارا بن داراب معاصر بوده - و هفتاد سال پادشاهي نمود - و بر اثر وی برادر زاده اش ملک بن ابي کرب بن اقرن بر مسند سلطنت تکیه زده سي و پنج سال حکم راند - و بعد ازو ملک بابوکرب اسعد بن مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمنیان پسرش حسان را بسلطنت برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - وحسان بن تبع الاوسط چون بر اورنگ خسروي متکي گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید - و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا میذمود بدست آورد - از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید - جواب داد که هرگز نمک نه خورده ام - و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

ذکرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروري برآمده شصت سال پادشاهي نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال متصدي امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبابعهٔ یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینهٔ طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت بصوب مکهٔ متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش آن اراده از صفحهٔ خاطر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوي گردید - و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر و اعاظم بني حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کردهٔ دیگر طریق اطاعت تو نمي سپریم - تبع گفت - بیائید تا بآتش التجا نمائیم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی مي افتاد بغاریکه در نواحي صنعا بود میرفتند و آتشي از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدآن غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بنابران سایر یمنیان دین موسوي را اختیار نمودند - و بعد از فوت تبع الاصغر ربیعه بن نصر اللخمي باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقعهٔ دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه بودند - سطیح بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآنند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و اورا مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک روغن میجنبانیدند - و سطیح میگفت که یکی از جنّیان که در حین تکلم حضرت عالم السرّ و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگردانید - و سطیح مدت ششصد سال در جهان فاني زندگاني نمود - و شق نیز در کهانت مهارت موفور داشته - و پسر خالهٔ سطیح بود و با سطیح در یکروز متولد شده و او بصورت یکنصف آدمي بوده - القصه بعد از ربیعه بن نصر اللخمي مرثد بن عبدَ کلال که برادر مادري تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التحیة از تعبیر آن بوضوح مي پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سي و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری مي پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان ذوشناتر بعنف و نیرنگ زمام امور جهانباني را بقبضهٔ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

پسری شنیدي طوعاً و کرهاً او را طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند موسوم بذرعه بود و ملقب بذو نواس - و ذرعه کاردي در ساق موزهٔ خود پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالي گردید بهمان کارد کار ویرا ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرعه را بعضی پسر زید میدانند که بعد از بست پشت بقحطان مي پیوندد - و برخی ولد صلبي تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس حیات ویرا مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخدود بوده - و اصحاب اخدود که کلام مجید رباني بذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار بر افروختند - هرکه از ملت عیسوي نگردید بآتش بیدادش سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دقیقهٔ مهمل و نامرعي نمي گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوي مي نمود بنجاشي پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قرار بر فرار اختیار کرد - و در راه غریق بحر فنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامي روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقي شتافت - و بعد از فرار ذوجدن ارياط نامي از منتسبان نجاشي بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد - و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر وی آورده او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تخریب خانهٔ کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده

بزخم سنگ سجّیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکهٔ سیف بن ذو یزن کشته شد - و نسب سیف به تبابعه مي پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید - و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همراه بوی ساختند - و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف و وهرز با پنجهزار کس از بني حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده - در حملهٔ اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداءً قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند - و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزاني داشت - و وهرز بعد از چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسری قایم مقام گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخسره قدم بر مسند خسروي نهاد - و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخرزاد بود والي گردید -

و چون او نیز نماند پس ازو نوشجان نامي رایت ایالت بر افراشت - و بعد از عقب او مروزان کامران شد - و چون او نماند حکومت بخرخسره رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتي ایالت نمود هرمز از وی رنجیده باذان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنبوت حضرت رسالت صلي الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه دادویه که خواهرزادهٔ باذان بود و متابعت ملت نبوي نمود حاکم شد - و اسود عنسی را که دعوي نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدي قایم گردید - و از خلفای راشدین به بني امیه و از بني امیه بآل عباس منتقل گشت - و از منتسبان خلفای بني عباس غلامان حبشي آن ولایت را انتزاع نمودند - و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد ازان به بني افطس و به بني طباطبا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپري گردید منصور بن فضل الکوفي که از دعاة اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد ازو در سنه سته و عشرین و اربعمایه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس زکیه لقب داشت و حمزة بن ابي هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه ناصر بن حسین دیلمي دعوی امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشته - و در سنه ست و خمسین علي بن محمد الصلیحي بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسین و خمسمایه ملک ناصرالدین ایوبي کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمایه بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست و عشرین و ستمایة به بني رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع

و عشرین و ثمانمایه بني غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به تمشیت ملک و مال پرداختند . تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پارۀ آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را از خار و خاشاک بني غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید - و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطۀ ضبط آورد - و تا امروز آنولایت در تصرف اولیای دولت آن دودمانست - و از مضافات معروف یمن یکی زبید است که سام بن نوح همت بر آباداني آن گماشته - و در آنجا خرما و انبه نیک میشود - و دیگری مخا است که در تمام یمن بقدری بدآن لطافت نیست - و قبر شیخ شاذلي که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا واقع است - و دیگری تعز است که آصف بن برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که آنرا قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت مي بخشد و میوۀ سرد سیري و گرم سیري در آنجا نیک بعمل مي آید و ایضا صنعا ست که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده - و در سالی دو زمستان و دو تابستان بحصول میپیوندد- و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش دو ماه بعمل مي آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدي یک تابستان و از جدي تا حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده - و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر میگشته - و درمیان حقیقي قصر خانۀ بود که سقف آنرا بیک تختۀ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزيدى از آن تمثالها آواز شير مسموع شدى - در عجايب البلدان آمده كه قصر غمدان چندان ارتفاع داشته كه در وقت طلوع و غروب سايهٔ آن سه ميل ميرفت - و در چار فرسنگي صنعا صفوان نام مردى باغي داشته قريب دوازده ميل كه حاصل آنرا براه خدا ايثار مينموده - بعد از چندگاه او را پسرى بهم رسيده كه پدر را از آن عطيه باز آورده هرآئينه آتش سخط الٰهي در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانيده - و آن آتش در عرض سيصد سال التهاب داشته - چنانچه در اطراف آن طيور را مجال طيران و وحوش را قدرت جولان نبوده و اين قصه در سورهٔ نون به تفصيل مسطور است - و ديگر از مضافات يمن سبا است كه تا صنعا سه روزه راه است - و باني آن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان بوده - اما الحال بنابر نوايب روزگار از آن آثار جز نامى باقي نمانده - صاحب عجايب البلدان آورده كه در سبا از غايت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و ديگر هوام نباشد - و ديگرى حضرموت است كه آن نيز شهرى با نام بوده و ناحيتى با نزه داشته - گويند در آنجا آبى است كه هركه از آن بياشامد مخنث گردد - و ايضاً عدن است كه در ازمنهٔ سابقه نهايت آباداني را داشته - و امروز آن آباداني بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بحر عدن همان قلزم است كه بحر احمرش نيز خوانند و از جمله خليجات هند است - طولش چهار صد و شصت فرسنگ است و عرضش دويست فرسنگ - و مرتبه مرتبه كمتر شود تا شصت فرسنگ آيد - و چون قلزم بر ساحل اين دريا بطرف غربي واقع شده هرآينه بدين اسم موسوم گرديده - و بعضى عمانرا نيز داخل يمن شمرده اند - اگرچه گرم سير است اما در بعضى ولاياتش سرماى سخت شود و احياناً برف بارد - و اصل معمورهاش بر كنار درياى فارس كه بحر عمان

و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتي بدآن موضع افتد دیگر خلاصي ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد فرسخ گرفته اند - و درمیان دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده که آنرا جزیرة العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسناس بسیار است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او در سینهٔ اوست - و بزبان تازي تکلم میکند - و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسناس ندیده ام - در فور بغلامی اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسناسی زنده بیاورد - چون در من نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش من بیرون رفت - و ایضاً ارم شداد دریمن مابین صنعا و حضرموت بوده - آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه سامان پذیرد بدآن مکان نقل فرمایند *

* نظم *

آنرا که فلک مطیع فرمان باشد
با عیش و طرب دست و گریبان باشد
مشکل نشود بدهر کاری بر وی
هر دشواری پیش وی آسان باشد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکلل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند - و درمیان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهة لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده - القصه بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحهٔ از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیهٔ کریمهٔ ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند * نظم *

روبه که رود بـه بیشـهٔ شیـر دلیـر
چندانست که نشنیده بـود صیحـه شیر
بر حلم خدا تکیـه مکـن زانکـه خـدا
بس سخت بگیـردت اگـر گیـرد دیـر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدآن موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پارهٔ راه بیامد و یقینش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود - مگر یکی از علمـاء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدآنجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشترین سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند - و روزي وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگین عقیق یمني بهتر است از هزار رکعت نماز بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشترین عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی مي فرماید که شرم دارم از بندهٔ که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتري عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته - و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صباح در دست راست او انگشتري عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را بیند نگین آن انگشتري را بکف دست خود بگرداند و سورهٔ انا انزلنا بخواند و بگوید امنت بالله وحده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشترین با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشترین از چه سازیم - گفت از عقیق سرخ - بر رای مطالعه کنندگان مخفي نماند که چون نوید خامهٔ شبرنگ

پارهٔ از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آنولایت معطوف میگرداند *

سهیل یمني خواجه اویس قرني رحمة الله علیه

آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس درمیان ایشان کدام است - چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت میکرد و خویشتن را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که در امت من مردی هست که بعدد موی گوسپندان قبیلهٔ ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مر این دو قبیله را - نقل است که چون خواجهٔ انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باویس قرني - چون مرتضی و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق درمیان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمي دانیم - گفت صاحب شرع خبرداده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیر تر از آنست که امیرالمؤمنین او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها میباشد - و شوریده ایست که درصحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه

مردمان خورند او نخورد - و غم و شادي نداند - اگر مردمان بخندند او بگرید و اگر بگریند او بخندد - شتربانی ما کند و شبانگاه نانش دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمي بیافت نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بندهٔ خدا - عمر گفت ما همه بندهٔ خدائیم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدي که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال ببوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امتان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهي این مرقع نمیپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشي - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع درپوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عین حکایت بدو رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبودی مرقع نپوشیدمی تا گناه همه امت محمد را نخواستمی - صبر مي بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پای برهنه - و توانگري هژده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلافت از ما ۳۲

بخرد بکردهٔ اویس گفت بینداز تا هرکه خواهد بر گیرد - خرید و فروخت درمیان ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسپند قبیلهٔ ربیعه و مضر امت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدي تا مهتر عالم را به بیني - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر جبهٔ او را دیده باشید - و الا بگوئید که ابروی او پیوسته بود یا کشاده - عجب آنکه چندین بار ویرا دیده بودند اما از هیبتی که مر او را بوده نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفتند آری - گفت اگر در دوستي درست بودید چرا آنروز که دندان مبارک ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستي موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت من او را بصورت نادیده موافقت او کردم که موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم که اللهم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگرنه من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - گفت خدا را شناسي گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را نشناسي ترا به - گفت زیاده کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند به - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیاورم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورد و گفت - این را از شتربانيي حاصل کرده‌ام - اگر تو ضمان میشوي که چندان بزیم که این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از ان گفت که رنجه کشیدید - باز گردید که قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راه قیامت مشغولم - چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بگونه شد -و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علي ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

بوفور فضایل و کمالات نفساني از ابنای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود - در تاریخ یافعي از وهب مرویست که من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الٰهي فایز گشته ام *

شیخ محمد

از بزرگان وقت خود بوده - در نفحات از شیخ نجیب الدین علي بزغش نقل میکنند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائي بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو - وچون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائي مي آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - وبعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش علي شیرازي میرو و دو جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بحجرهٔ من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفهٔ خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون اوستادي و شاگردي شد - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود - زمانی دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام یکیک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گوئي در برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد - و نام او از جریدهٔ اولیا محو گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که او گفته بود *

شیخ عیسی‌ای بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفحات از امام یافعي منقول است که وی روزی بر فاحشهٔ بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانهٔ وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن

مخرید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند - امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده بخورید - چون فرستادهٔ امیر آمد شیخ گفت دیر آمدي - و یکی از آن دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بنشین و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد *

شیخ ابو الغیث جمیل

در اوایل حال قطاع الطریق بود - روزی درکمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعني ای آنکه چشم بر قافله داري دیگریرا چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلح یمني رفته تهذیب اخلاق نمود - روزی بقصد هیزم بصحرا رفته بود که ناگاه شیری پیدا شده دراز گوش او را بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم را بار نکنم مگر بپشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پشت او نهاد و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت - الحال هرجا خواهي برو *

شیخ سعید حداد

صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولي داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

که بنشیند او جانشین من خواهد بود - قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامي که وقتی بندهٔ کسی بوده بنشست - و اصحاب بنابر حکم وصیت جمع آمده خواستند که ویرا بزاویهٔ شیخ برند - وی بگریست و گفت - مرا چه صلاحیت این کار است - گفتند این امریست آسماني و ترا ازین چاره نیست - هرآئنه ببازار رفته هرکس نزد وی حقی داشت ادا کرد - پس از آن بزاویهٔ شیخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه و تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه شیخ سعید رسید - شیخ سعید اراده نمود که با وی طریق موافقت بجای آورد - چون مقداری راه برفت فسخ عزیمت کرده بر گشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد - و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده بر گشتي - شیخ سعید گفت - بر من هیچ حقي متوجه نشده است - شیخ احمد گفت بر خیز و انصاف ده - شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند ویرا بنشانیم - شیخ احمد گفت هرکه ما را به نشاند وی را مبتلا گردانیم - پس بهر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید - شیخ احمد معتقد شده بر جای بماند - و شیخ سعید مبتلا گردید - چنانچه تمام اعضای خود را مي کند و مي برید تا بحق واصل شد *

بلاد الزنج

ولایتی وسیع است - شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبیش بیابانهای نامسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت ۲۲

حبشه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید ابو الخیر اظهاری بدآن نموده میگوید * * بیت *

بیغم دل کیست تا بدآن مالـم دست
بیغـــم دل زنگیـــان شوریـدهٔ مست

و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش ابن کنعان بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند- چه هرگاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود برنجند اورا بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور و حلی خود از آهن سازند- و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاوُ آن دیار با اسپ تازي در کارزار برابري میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند - گویند درآنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنانِ مست شوند که بسهولت آنها را صید کنند *

بلاد النوبه

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ روید - و هوایش در غایت گرمي باشد - چنانچه اهالي آن روزها در زیر زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع ایشان همان است - و لباسِ ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

بمحنت فراوان بدآن دیار روند - و بعد از وصول بدآن نواحي طبل زنند - و امتعهٔ خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالي آنجا از آواز طبل بر آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر متاعی جهت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازارگانان بدآنجا رفته اگر بدآنچه گذاشته اند راضي نه شوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند - و شب باز آن مردم بیایند و پارهٔ طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضي شوند - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ احدی بمرتبهٔ نبوت نرسیده - و باعث را چنین نوشته اند که روزی نوح علیه‌السلام در خواب بوده و عورتش مینموده - حام بر آن بگذشت و نپوشید - بلکه بخندید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبري از نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدینموجب - هند - سند - زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربر - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و ثمار حلاوت آثار - و از اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند - و ولایت چین از ابنیهٔ چین بن یافث بن نوح است - و سکانش بعبادت اوثان اشتغال دارند - و مجوسي و تناسخي درمیان ایشان بسیار باشد - و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که درمیان ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت و دعوی پیغمبري کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحهٔ ارتنگ

و اژرنگ خوانند - و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را کور می دانند - الا مردم روم را که میگویند که ایشان یک چشم دارند - آورده اند که ملک ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد - و در آن روز فرمانبرداران پارچهٔ چوبی آورده در میدان بیفگنند - و هر کسیکه بسلام ملک آید بحکم ملک تیشهٔ بر آن چوب زند - تا بعد از ساعتی هیأتی بحصول پیوندد که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت بنوک قلم معجز رقم چنان صورتی نتوانند نگاشت - و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از چوب ساخته بودند که بیحرکت محرکی هر قدر که می خواسته اند حرکت میکرده - و در وقت ایستادن بی اشارهٔ مانعی باز می ایستاده - و شاه چین از قوم موغل است - و سکانش اگرچه بحسن صورت اتصاف دارند اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند - و دار الملکش را هجر خوانند - و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد - و متاع آن دیار یکی از ظروف و اوانی است که تتبع آن از ممتنعاتست - و مادهٔ آن سنگی است که در کوههای آن مملکت بهمرسد - و آن سنگ را آس کرده در حوض آبی افگنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و دُرد باشد در ته حوض نشیند - و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر برهم زنند - و همچنین چند کرت این شغل را بعمل آورند - تا هرچه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاه ضبط کنند - و ظروف فغفوری و پای تختی از آن بحصول پیوندد - و باقی را بسایر مردمان گذارند - در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرئی چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسپی در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع آیند - و مادام که اسپ در آب باشد باران آید - و چون بقدر کفاف باریده شود آن اسپ را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلهٔ کوهی که

نزدیک غدیر است گذارند تا طعمهٔ وحوش و طیور گردد - و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی‌الحال بمیرد و الا در فور نیک شود - و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائی است که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلی آن ساکن - و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید - و بحر چین را بحر اصغر نیز گویند - طول آنرا پانصد فرسنگ و عرضش را دویست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند - و در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد - از آنجمله یکی جزیرة الزنج است که هرساله حاصل پادشاه آن شش هزار من طلا است *

سراندیپ

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که بهترین بقاع مکه است - و خوشترین مساجد مسجد اقصی است - و نیکوترین جزایر جزیرهٔ سراندیپ - و در آنجا کوهی است موسوم بدهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدآن کوه بود - و اثر قدم آن حضرت در آن کوه ظاهر است - و بی اثر باد و باران همیشه روشنئی مثل برق از آن کوه ظاهر شود - و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز صباح ظاهر گردد - صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سراندیپ درختی است که هر شب وقت سپیده‌دم ورقی از آن فرو افتد که در یک صفحهٔ آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد الرسول الله و بر صفحهٔ دیگر آیتی از قرآن نقش باشد -

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت قرین آن گردد *

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدآنشهر انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع شهسواران مضمار انشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفي و محجوب نماند که چون شمهٔ از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم مي آراید و عندلیب خامه زبان بنغمه سنجي مردم آن ولایت مي کشاید *

اقليم ثاني

بمشتري منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط بلاد چين و شمال سرانديپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افريقه و شمال بربرستان و جنوب قيروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقيانوس منتهي گردد - و مساحت سطح اين اقليم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسنج وثلث فرسخي است - و هفتاد و هفت شهر دارد - و از آنجمله بچند شهر که داخل ديار عرب است اکتفا کرده باقي را بنابر آنکه مردم نيک بر نخاسته اند موقوف داشت - و ديار عرب مکه و مدينه و يمامه و باديهٔ شام و مصر و يمن است - و از مکهٔ معظمه تا نجف اشرف که دويست و سي فرسنگ گرفته اند جزيرهٔ عربست - و ايضاً مابين بحر فارس و بحر حبشه و دجلهٔ فرات نيز داخل جزيرهٔ عربست - و اين مسافت نيمی تعلق باقليم دوم و نيمی باقليم سيوم دارد - چون کرسي حجاز مکه است و خانهٔ خدا دروست هرآئينه ابتداء شروع ازآن شهر مي نمايد *

مکه

بميم عبارت ازان بلده است - و بکه بدای موحده موضع خانهٔ کعبه و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشبان و اخشب و لعلع و ابوقبيس - از عبد الله عباس مرويست که اول کوهي که در روی زمين مخلوق گشته

ابوقبیس است - و قبر آدم صفي علیه السلام دران کوه است - و شق قمر نیز درآن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خندمه است - که در آنجا قبر هفتاد نبي است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانهٔ کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند - و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را بر زبر کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده - در حینی که بشکستن بتان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه حرا است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قبل از وحي در آنجا بخلوت مي نشسته و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که حضرت مقدس نبوي از غار آنکوه بمدینهٔ طیبه هجرت نموده - و بدایت جبل لکام درمیان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد - و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد - و بر نواحي دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و از آنجا بجزیرهٔ سراندیپ رفته بمحیط منتهي میشود - و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول ملائکهٔ زمین بفرمودهٔ حضرت رب العلمین در محاذي بیت المعمور خانهٔ ساختند که هرگاه ملائکهٔ آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکهٔ زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دویم حضرت آدم است - که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانهٔ ساخته بودند - و فاصله

میان این عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیث خانهٔ از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقي بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است - هفتم بنای قصي و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سي و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله زبیر است - که چون در حین محاصره نمودن حُصَین بن نُمَیر مر عبد الله را بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآئنه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقیکه حضرت خلیل الرحمان وضع کرده بود بنا نهاد - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقي را چنانچه بود بگذاشت - و خانهٔ کعبه مربع الشکل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جملهٔ مناسک حج است بر رکن شرقي نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگي است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمانرا بحج میخوانده بر آن مي ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم

است که از یمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه مخافي در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب مي سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان مي بخشد - و هر قدر آب که بردارند کمي مفهوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایدهٔ بخشد - و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند - و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سي و چهار ستون دارد - و خانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهریرا که یک نیکي را در وی صد حساب کنند مگر مکهٔ متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره ایمن است از عقوبات جرائمی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصح مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالي آنخانه حاضر شوند - و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرنده بجام خانهٔ کعبه ننشیند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پیخال درآنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکهٔ متبرکه بر خاسته اند از هیچ شهر و دیار عشر عشیر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضي روز محشر ازآن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصّهٔ ظهور آمده اند - خصوص ساقي کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانهٔ کعبه تولد نموده * * فرد *

شد او دُر و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف

و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجّهٔ این کم مایه جای شود هرآئنه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر اکتفا کرده آمد *

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتادهٔ که بقول از فعل راضي شدهٔ و بعلم از عمل خرسند گشتهٔ - پس تو درمیان بد ترین مردمان و بد ترین روزگار ماندهٔ *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمسین و مائة بوده *

عمرو بن عثمان الصوفي

اوستاد منصور حلّاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی مینویسد - گفت این چیست - گفت چیزی مي نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برسید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمهٔ گنجنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین منصور برفت و آنرا بر گرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هرآئینه دستهاش ببرند و بر دارش کنند وبعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشي و آساني *

ابو طالب محمد بن علي

صاحب قوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدآن لطافت نشده *

امیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفي در تذکرهٔ خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوري زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - و علاء الدین بنزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان مي نمود که او را از وی تلطف التماس مینماید - و در ضمیر داشت که چون بر وی دست یابد بسزا رساند - و فخر الدین خالد که با انوري نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه‌مند بوده نتوانست صریح چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنیا تقول بملء فیها حذار حذار من بطشی و فتکي
فلا یغررک طول ابتسامی فقولي مضحک و الفعل مبکی
هي الدنیا اشبهها بشهد یسم و جیفة ملئت بمسک

و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هرآینه شفیعان انگیخت تا ملک طوطي را از سر خطای آن

در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستي - ملک طوطی انوري را موکل داد که ترا البته بغور باید رفت - چه هزار گوسپندی بمقابلهٔ تو میدهد - انوري گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار گوسپند مي ارزد و ملک را برایگان نمي ارزد بگذار تا باقي ایام در سلک خدم تو منخرط باشم و بدست و زبان دُر مدایح در پای تو پاشم - ملک طوطي را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست و انوري در شکر این قطعه بگفت * * قطعه *

طوطي آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی
بلبـــل شکـــر بعیّـــوق کشد زمزمـــه را
ای شبـــان رمهٔ آنکـــه توئي ســـایهٔ او
نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را
تن درین خدعه مده زانکه ره نیست دگر
کش توان کیش فدا ساختن این دمدمه را
همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ
نیک هش‌دار که تا حشر ضماني همه را

اکنون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد * * شعر *

در خواب از آن سمـــن بنـــاگوش | تشـــریف خیـــال یافتـم دوش
بی آنکه ز من کشیـــد زحمـــت | تا روز کشیـــدمش در آغـــوش
گه بوسه همیـــزدم بر آن چشـــم | گه حلقـه همیشـــدم در آن گوش
شد محنت هجر او مرا خوش | شد زهر فراق او مرا نـــوش

* وله *

بیا تا بر رخ گل می گساریم حق فصل بهار از گل گذاریم
جهان خود ناخوشی در پرده دارد بیا تا حالی او را خوش گذاریم
پس پشت افگنیم اندوه گیتی بشادی روی وی جام مل آریم

و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده - و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بیتو نه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین
سخره داغ و طوق عزت تست سخن از گردن و سخا زسرین
سخنت رفت با تو روی بروی بطفیل خودش بعلیین
نا پذیرنده رتبتش هرگز ننگ احسان و جلوهٔ تحسین
پیش خطت که جان بخندد ازو نه جهان خوش بود نه جان شیرین
کرده ترجیع حشو اشعارت بارز صیت دیگران توفین
دیر مان کز وجود امثالت شد زمان بکر و آسمان عنین

ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده - و در زمان دولت آل ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع او ریّان و ناضر بوده اما در اینوقت شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده - لاجرم بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد *

باشد تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بگردد فلک　　موعظهٔ نیز نماید دگر
شاد بدانم که نبندد دری　　ایزد تا برنکشاید دگر

مدینهٔ متبرکه

در ازمنهٔ سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون زبان معجز بیان پیغمبر آخرالزمان بدآن نام جاري گردیده هرآینه بمدینه صفت اشتهار پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که درمیان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلده واقع شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد - و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آب دهان مبارک خود در آن چاه افگنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلي حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده - و گورستان بقیع در شرقي شهر واقعست - و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوة و السلام و عباس ابن عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاري از صحابهٔ کرام در آنمقام مدفون اند - درعجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکي آنست که هر که بدآنجا رسد بوی خوش شنود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهاي مدینه که مزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت رسالت صلي الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکهٔ آنحضرت که مطاف

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمهٔ معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدي که در سامره متواد گردیده جمله در آن بلدهٔ مینو مرتبه بوجود آمده اند * * شعر *

برهاندت آب و خاک یثرب | از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزيِ مسلمان | دخلش کم و برکتش فراوان
فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش خوان
راتب خور او عراق را دان | اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش | چین است نثار چین راهش
مصر و یمن از حواشي او | با شام و حجاز خویشي او

از ابو شامه روایتست که در مدینهٔ طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم و گاهي زیاد میشد و دو روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز زلزلهٔ عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد - و پنجم روز چاشتگاه از حرّه آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دودی سفید برخاست - وبمثال ابری سفید بر آسمان تخته بست - و کوه کوه زبانه میزد - و روشنيِ آن بمرتبهٔ بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند - چند روز بدینمنوال ماند - و بعد از آن چون سیلی روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت - و مادام که گرم بود چون خون سرخ بنظر در مي آمد - و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود - و ام الغار که این آتشها از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر که توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتاق فرمود - و آنشب بدینگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفي و محجوب نماند که چون پارهٔ از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته مي شود *

سعد بن عباد

از کمل عباد و زهاد بوده - و در اکثر غزوه در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسر میبرده - تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بردار - چون از منزل او بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت - ای محمد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه و سلم معاودت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هرآینه بر وی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد *

ابو ایوب انصاري

از روسای آن بلدهٔ مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت

مدت هفت ماه در خانهٔ وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آنشهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اِعانت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامول یهود اند - و شامول در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبابعهٔ یمن است بدآن دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آنمقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه خاطر بر توطن آنشهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند متوطن گشت بدآن نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابو ایوب گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامول تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباده

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند - قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضي - و طلس بعرف عرب کسي را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده - و همواره تخم مهر و محبت عترت طاهرهٔ نبویه علیه و علیهم السلام والتحیه در فضای دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمي

که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار و اجلهٔ احباب بر حیدر کرار میزیسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهي انتظام داشته از جمله اخیار انصار بوده اند *

ابو محمد سعید بن المسیب المخزومي

از فقهای سبعهٔ مدینه بوده - و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجای مي آورده - و امام زین العابدین در شان او فرموده که سعید بن المسیب اعلم الناس بماتقدمه من الاثار و افضلهم في رایه - آورده اند که او در اوقات حیات چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده - و از صف اول تخلف ننموده - و سي سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملک مروان در وقت ایالت خود دختر وی را که جمالی لایق داشت خواستگاري نمود - و سعید از آن ابا فرموده - عبد الملک فرمود تا در روز زمستان آب سرد بر وی ریخته صد تازیانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضي نگشته بکثیر بن عبدالمطلب که از جمله طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمي

از مشاهیر علمای کبار و اعاظم اصحاب اخیار بوده - و در هر باب تصنیفات نموده - کتاب الردّه در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است *

محمد بن اسحق

در انواع فضايل نفساني سيّما علم سير و اخبار مهارت كامل حاصل داشته - و اول كسى كه متصدي تاليف كتب سير گشته وى بوده - و در احدى و خمسين و مائة فوت گشته *

ربيعه بن ابي عبد الرحمن

فقيه اهل مدينه بوده - و با بسياري از صحابه صحبت داشته - وقتى مجلس نهاده سخن ميگفت - اعرابيئ از در در آمد و تا دير بايستاد - ربيعه دانست كه مگر اعرابي را سخن وى خوش آمده - گفت يا اعرابي نزديک شما بلاغت چيست - گفت ايجاز با اصابت معنى - بعد از آن گفت - گران زباني چيست - گفت آنچه امروز در تو مي بينم *

يمامه

منسوب بيمامه بنت مُرّة بوده - و ولايتش حدى ببحرين و حدى بعمان و حدى بهجر دارد - و سكّانش در غايت حسن و ملاحت مي باشند *

خال و خط شان چو مشک و عنبر   اين هست نكو و آن نكوتر

و خدمتگارى در آن ولايت بصد هزار دينار بيع و شرا ميشود - و ديگر گندمى است طاساري كه آنرا بيضاء اليمامه گويند - و از غايت شگرفي آنرا بعدد فروشند - و خرماى آنمقام نيز با نامست - و از مردمش آنچه بنظر آمده اين چند نفر است كه نوشته مي شود *

مسیلمه کذاب

بنابر آنکه در فن سحر و شعبده و نیرنجات وقوف موفور داشت دعوی نبوت کرده امور عجیبه بمردم نمود - و در برابر آیات بینات الهی مزخرفات ترتیب داده بر اتباع خویش خواند - چنانچه این ترهات از آنجمله است - الذارعات ذرعاً - فالحاصدات حصداً و الذاریات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالةً و سمناً و لقــد فضلتم علــی اهل الوبر و ماسبقکم اهل المدر - و ایضا تتبع سورهٔ فیل نموده - الفیل ما الفیل و ما ادراک ما الفیل - له ذنب وثیل و خرطوم طویل ان ذالک من خلق ربنا لقلیل - القصه کارش بجائی انجامید که قرب صد هزار کس بدو جمع گشتند - در خلال احوال سَجاح بنت حارث که عورت فصیحهٔ نصرانیه بود بنابر حب ریاست دعوی نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بنی رباب رفته به نهاب اموال آن قبیله پرداخت - و کس بسیاری از ایشان را دفین خاک ساخت - انگاه صلاح چنان دیده شد که مهم مسیلمه را فیصل داده بعد از آن بمحاربهٔ متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند - و مسیلمه از مدعای ایشان وقوف یافته جمعی را برسم رسالت فرستاد تا معامله بمصالحه انجامید و سَجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت - و بعد از ملاقات مایل مواصلت یکدیگر گشته سه شبانه روز بکام دل در خلوت گذرانیدند - انگاه سَجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست - چون روساء قوم از وی سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که او را مانند خود مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم - آن طائفه پرسیدند که مهر تو چه

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عفیفهٔ بی مهر شوهر کند - و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت موذن وی را که شَبَث بن رِبْعِيّ نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاح از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره روساء قبایل از متابعت او بر گشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشارهٔ خلیفهٔ اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشي قاتل سید الشهدا کشته گشته چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حَجّاج بن یوسف ثَقَفي

درظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

جهانسوز و بیرحمت و خیره کش   ز تلخیش روی جهانی ترش
همه روز نیکان ازو در بلا   بشب دست پاکان ازو در دعا

و او در صغر سن همیشه میل خونریزي داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود - آنرا بمثقب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را بخون آن ملطخ گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهن گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمودهٔ عبد الملک در سنه ثلث و سبعین بمکه رفته عبد الله زبیر را بقتل رسانید *

دیگر رفع شبیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر تنها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شبیب باتفاق صالح تمیمی خروج نمود حجاج چهار کرت لشکر موفور بجنگ او روان ساخت و شبیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شبیب بر پشت مادیانی جسته شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد - و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش را بشگافتند - دل او را مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود - بعد ازان شنوده که در آب غرقه گشته نوحه و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت شبیب پنداشتم که شعلهٔ آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را بجز از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

و دیگر قضیهٔ عبد الرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربهٔ رُتّبیل حاکم به تسخیر کابل مامور گردانیده بود - و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بجانب سیستان باز گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کرت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند . و عبد الرحمن با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جنود شام بمددگاري حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کرت آثار غلبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کرت اخیر حجاج ظفر یافته عبدالرحمن بجانب سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بولي کابل رُتبیل برد - و رُتبیل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشي وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندي انداخته هلاک گردانید - و عماره سر او را جدا ساخته با سایر بندیان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا بر امیر حقّی است - حجاج پرسید که چه حق داري - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شاهدی داري - گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندئي دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتي - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقي که ثابت کرده و دیگری را به وسیلهٔ راستي که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراءالنهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور رفته ماوراء النهر را مفتوح گرداند - و قتیبه ابتداءً تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهر زادهٔ خاقان که دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهزم گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان مستولي گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را منقاد گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمان ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجري بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده- نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتواني نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده مي افتد - گفت عنقریب ملکی بمیرد که اورا کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت باری ترا پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند - محمل و زندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست *

جریر و فرزدق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته‌اند - و پدر جریر عطیه

نام داشته - و کنیتش ابو جریره بوده - و فرزدق هشام نام داشته - و کنیت ابونواس بوده - و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمي گفتندی - و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالي همت و صاحب احتشام میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک مینموده اند - چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آنشهر خواهد با خود ببرد - قضارا پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجوزه در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان همین یکنفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست - الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم که مرا ازین غرقاب دست گیري و ملتمس مرا در پذیري - فرزدق وی را مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصي پسر پیر زال که جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آنشخص را بخصوصیت نمي شناخت فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانهٔ آنکه تو التماس یکنفر کرده بودي جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام ایالت پدر با برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هرچند سعي کرد به واسطهٔ ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هرآینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گردید - در خلال احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه مینمود

مردم رعایت ادب بجاي آورده از سر راه دور میگشتند - یکي از اهل شام که امام علیه السلام را نمي شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام مي نمایند - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمتش میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست - فرزدق که در آن مجلس حاضر بود *

گفت من مي شناسمش نیکو زو چه پرسي بسوی من کن رو

و شامي بوی متوجه شده فرزدق قصیدهٔ در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمهٔ آنست * * قصیده *

میوهٔ باغ احمد مختار لالهٔ باغ حیدر کرار
جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین
هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند ز اوج علیین
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق
ذکر شان سابق است بر افواه بر همه خلق بعد ذکر الله
سر هر نامه را رواج افزای نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نام شان رونق
همه عالم گرفته پرتو خور گر ضریری ندید ازو چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک بوم گر زو نیافت بهره چه باک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزدق فرمان داده وی را مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین رسیده دو هزار درم نزد فرزدق فرستاد - و فرزدق رقم قبول بر آن ناکشیده بر زبان آورد که من جهت مثوبات اخروي این ابیات درسلک نظم کشیده ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوي - و امام ویرا بنوید ورود جنت و مثوبات اخرت مطمین خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده *

* نظم *

گفت ما اهل بیت احسانیم هرچه دادیم باز نستانیم
آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبي مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصري و فرزدق بجنازهٔ میتی حاضر شدند - فرزدق گفت میداني مردمان چه میگویند - میگویند که با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - حاشا که من بهترین مردم باشم و تو بد ترین مردم باشي - لیکن برای این روز چه آماده ساختهٔ - گفت شصت سال است که کلمهٔ لا اله الا الله را ورد خود ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند گفت جهت ورد کلمهٔ لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من پوشانید - و او بسن صد سالگي در سال صد و دوازده هجري وفات یافته و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده - و فرزدق بفتح فا و سکون زا و فتح دال مهمله پارهای نان و ریزهٔ هر چیزي را گویند - چون وی قصیر القامت و حقیر الجثه بود هر آینه او را فرزدق میگفته اند - و با این نسبت روی پر شکنجي داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته که یا ابا فراش شکنجهاي روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت که فرج مادرت را ملاحظه نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار زرقا ست که نور باصره اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمرود علیه اللعنة نیز ازآن دیار بوده - و چندی از فراعنهٔ مصر را نیز از یمامه نوشته اند *

هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتداءً ارد شیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می یافت هرآینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین هرموز بتحت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عناد و جور و بیداد دراز کرده اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه ویرا نصیحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کوره فرستاده ایشانرا در گرفتن بندر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت دانسته با جنود موفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعهٔ بنا نهادند - و اهل هرموز چند کرت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند بود - لاجرم قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد - و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که در آنزمان بسلطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند - و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی روزگار

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز بملک رکن الدین محمود قلاتي میپیوندد - در مجمع الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم آزار میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف و تدبیري راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدآن نیز اکتفا نا کرده رسولان بر انگیخت و نامها در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیزبدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی منازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سي سال حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن مکان که درین عصر و زمانی زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لآلي نظم زیب و زینت داده نوري تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
پیر گردي که جواني و نظرها با تست

و له

از گریه‌ام سپهر برین سرنگـــون شود
گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

هر شب فروزم از شـرر آه کوکبـــی
باشد بکـــوی وصل مرا رهنمون شود
نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست
هرگز کسی معـــارض دیوانه چون شود

و ایضاً

فهمی

است - که خالي از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطي میگوید - آز ان جمله است * * شعر *

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاري — کشـــد دلم ز تو آزار گر فیـــازاري
متاع جور تو دارد بجان زیان و خوشم — که غیر من نکند هیچکس خریداري
جدائي ار ز جفایت طلب کند عاشق — حرام باد برو لذت گرفـــتـــاري
زبان خواهش من لال باد تا نکند — پی تسلي دل رخنـــه در وفاداري

و له

یا رب دردی که دل بدآن خـــوش گردد
سوزی که ســـراپای من آتـــش گـــردد
در بـــوتـــهٔ محنـــتـــم گدازان چنـــدان
کیـــن قلـــب زر ناسره بیغـــش گردد

بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفي نماند که مملکت هندوستان مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی از آن ولایات بیان کرده باقي را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدآن اقلیم دارد مذکور سازد *

دکن

مملکتی است که در حیطهٔ ولایاتش از هر جهت مقصود تمنّا میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچهٔ امید دل از هوایش شگفته - و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت
نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین

و در دکن سي صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوّق بقلّه قلعه سما و قمّه قبّهٔ جوزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعها دارد برآورده
همه بنیاد آن از سدّ ذوالقرنین محکمتر
رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهي
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه مجملی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

اول کسیکه از سلاطین دهلي بر ولایت دکن مستولي گردیده سلطان علاء الدین خلجي بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت‌آباد باشد با مضافات دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلي داشته - و در آخر زمان دولت او حسن کانکو که از جملهٔ ملازمان سلطان بود بر آن دیار استیلا یافته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست و یک تن بحکومت و دارائي ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنگر و چندی در تلنگ و قومی در برار بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه مجملی از هر طبقه در محل خویش رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید *

طبقهٔ اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را ببهمن بن اسفندیار میرساند هرآینه آن سلسله ببهمنی اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بحیز ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و منقاد خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

بر سریر سلطنت نشسته همگی همت مصروف بتسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده روی بوادی خاموشان نهاد *

مجاهد شاه

بعد از پدر قایم مقام گردیده ابتداء تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت بسیار بدست آورد - و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را

حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را که ابن عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کینهٔ سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده *

داؤد شاه

بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بفریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی نهادند - مگر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت اختصاص داشت میخواست که دولت ازو ببرادرش منتقل شود - لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نه بحکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان شمس الدین بسعي لعلچي بحکومت نشست برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعهٔ سگر رفتند - و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبال نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهزام یافته معامله بمصالحه انجامید - و پس از آن هر سه برادر بشهر در آمدند - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که برادران را بدست آورد که فیروز خان پیش دستي کرده در وقتی که مسند امارت را خالي یافت با مردم خود جرأت نموده بر تخت سلطنت نشست - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده *

فیروز شاه

در سال هشتصد هجري بر متکای دولت تکیه زده - در عهدش قواعد مروت و رسوم فتوت و مباني عدل و انصاف رسوخ تمام داشت *

* شعر *

عدل او صفحهٔ ایام ز تیغ　　کرد پاک از اثر درد و دریغ

و او نخست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته در کنار دریای کشنی فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

شد - و رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد - و سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتخواهان طریقهٔ مشورت مسلوک میداشت - تا روزی قاضي سراج که یکی از مخصوصان بود و بمزید شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقدهٔ این معامله جز بگره کشائي مکر و فریب کشوده نشود - و بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب که بر ایشان اعتماد وثوق داشت از آب گذشته خود را بلشکر رای بیجانگر رسانید - و چون در فن موسیقي مهارت تمام داشت در خانهٔ مطربان فرود آمد - و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضي با اتباع خود همراه مطربان بدآن مجلس درآمده لعب چند نمود که رای بیجانگر در مدت عمر خود ندیده بود - هرآینه منظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا مي آمده باشد - و قاضي انتظار فرصت جسته شبی که رای مست بود بخنجر زهرآلود سینه اش را دریده متابعانش نیز خنجرها کشیده سردارانش را سر بریدند - چون غوغای هندوان بسلطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف تیغ بیدریغ گردانید - و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند - و در آخر عمر بر سر قلعهٔ ارنکل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نمود - و کاری از پیش نتوانست برد - و چون بواسطهٔ آب و هوا اکثر مردم و چهار پا تباه میشدند هرآینه معاودت نموده بجانب گلبرگه در حرکت آمد - و رای بیجانگر از مراجعت وی خبردار گشته لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند - و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بیروح گردانیدند و زخمی بسلطان نیز رسانیدند - و امرا بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه بر آوردند - و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتواني نهاد - در خلال

احوال خواست که خانخانان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قایم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بدامن عافیت رسانید - و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق گردید - و فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاده منهزم برگشت - و فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد - و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته باحمد خان پیوستند - و فیروز شاه از مشاهدهٔ این حال برگشته بشهر آمد - و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد * * شعر *

خردمند آن بود کو در همه کار   گهی با گل بسازد گاه با خار
همه لقمه شکر نتوان فرو برد   گهی صافی به پیش آید گهی دُرد

و احمد خان بدولتخانه آمده فیروز شاه او را بر تخت نشانید - و بجواهر زواهر نصایح گوش او را گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرمود - در همان شب دست غارت گر اجل متاع زندگانی او را بغارت برد - ایام ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده *

احمد شاه

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند * * شعر *

در معدلت آن چنان باز شد   که کنجشک هم خانهٔ باز شد

و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیو رای والی بیجانگر بی ادبی بسیار چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هرآینه سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید - و دیو رای که از غرور و استکبار سر بفلک دوّار

مي سود عنان تمالک از دست داده يکي از معتمدان خود را با تحف و هدايا فرستاده اظهار اطاعت و انقياد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرايم او کشيده مبلغها بر وی مقرر ساخت که هر سال ميداده باشد - و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعهٔ کهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبيده بشرطی که هر روز سه لک تنکه جهت مدد خرچ بدو ميداده باشد - چون هوشنگ نزديک رسيد سلطان احمد از پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدين قناعت ناکرده سه منزل ديگر وی را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق غيرت بحرکت آمده برگشته جنگ در پيوست - و بعد از محاربهٔ عظيم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گرديد - و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد - و در سال هشتصد و سي و هشت مرضی بر ذات سلطان طاري گرديد که بعزم درست و نيت صادق از جميع معاصي و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدين را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصيت کرده در شب سيوم رجب جان بجان آفرين سپرد - مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بيست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدين بن احمد شاه

چون قايم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگي همت بر تمهيد قواعد معدلت و تشييد مباني نصفت مصروف گردانيد - در سال هشت صد و سي و نه نصير خان ضابط آسير و برهانپور بميان ولايت دکن آمده پارهٔ از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه خلف

حسن را که ملک التجّار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد
از تلاقي فریقین نصیر خان گریخته ملک التجّار تا آسیر رفته پارهٔ از ولایت
او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر
حصار سگر که از معظمات قلاّع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجّار
ابتداء حصاری را نشود که راجهٔ آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را
خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید
نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاري جنگل بر همه کس واضح
و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی برم که خاری بر
دامن سواری ننشیند - و ملک التجّار اعتماد بر قول او کرده طلیعهٔ سپاه
و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیو از ملاحظهٔ آن
آشفته شدی تا بموضعی رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک
طرف جوی آب عمیقی که بجنگل مي پیوست - و در آن جنگل نیم شبی
قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل
اسلام بقتل رسانیدند - وزرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخمر
میساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل
آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملک ملقب بود
و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب
سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هزار و دویست سیّد صحیح
النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک بعلّت برص
مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه
خواندی - و خویشتن را باین القاب ستودی که السلطان العالم الحليم الكريم
الرؤف علی عباد الله الغني علاء الدنيا و الدين احمد شاه بن احمد شاه الولي
البهمني - چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید -

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان می نمود شخصی بر خاست و گفت - و اللّٰه انّك الکذّاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذّرية الطاهرة و تتکلّم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین - و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعرض وی نگشت - و پس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسنّ اولاد بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم آخرت آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگي موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود لیک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان سفّاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی درحق وی گفته *

* شعر *

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس
وز فعل بد نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقهٔ مظلوم به بین
زان خنجر آبدار خونریز بترس

و بتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدي بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد - و میفرمود که عروس را از میانهٔ راه گرفته بحرم سرای وی مي بردند - و پس از ازالهٔ بکارت بخانهٔ شوهر مي فرستادند - و امرا بنوعی ازو متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه مي نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شيء بقتل میرسانید هرآینه خدمتگاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت مشغول

بود کنیز حبشي بیگ چوب کارش را بآخر رسانید - و نظیري شاعر این قطعه در تاریخ فوت او بگفت * * قطعه *

همایون شاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون

مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرا در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این وقت کفار تلنگ و اوڈیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون ساطان محمود خلجي خبر یافت که حکومت دکن بطفلي قرار گرفته با جنود موفور متوجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهي درهم کشیده وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقي فریقین لشکر مالوه شکست یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که با فوج خود در گوشهٔ پای ثبات افشرده بود بر دکنیان حمله برده مظفر گردید - و سکندر خان نامي نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر رسانید - و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان از حاکم گجرات مدد طلبیده سلطان محمود گجراتي بنفس خود بجانب دکن روان گردید - و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت

بجانب ولایت خود بر افراخت و کرت دیگر بدکن در آمده بی آنکه کاری از پیش برد معاودت نمود - و پس ازین قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شده برادرش

محمد شاه

بجای وی پادشاه گردیده بسلطان احمد لشکری ملقب گشت و وزارتش تعلق بخواجه محمود گیلانی که بخواجه جهان مشهور بود گرفت - و بسعی وی در ملک سلطان رونقی پدید آمد - و ملک احمد ولد ملک نایب و دریا خان بن علاءالدین که غلامان سلطان بودند بسعی خواجه جهان تربیت یافته ملک احمد بخطاب نظام الملکی و اقطاع جونیر ممتاز گردید - و دریا خان بعماد الملک ملقب گشته اقطاع کاویل بدو تعلق گرفت - در خلال احوال راجهٔ اودیسه پای از حد خود فراتر نهاده متعرض ولایت دکن گردید - و سلطان محمد دفع او را پیش نهاد همت ساخته بجانب او روان گشت - و در کنار آب راج مهندری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند - و چون در آن وقت هنگام کثرت آب بود و عبور از آن بآسانی میسر نبود بعد از چند روز راجهٔ اودیسه جمعی از مردم خود را بضبط قلعهٔ کنار آب تعین کرده خود بدیگر ولایت رفت - و سلطان محمد بسعی موفور از آب گذشته قلعه را محاصره نمود - و چون دانست که کمند استعدادش بشرفات برج مقصود نمی پیوندد هرآینه به پیشکشی قناعت کرده بجانب تلنگانه در حرکت آمد - و تا اقصی آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سگان آن ولایت را ویران ساخت - و بمنجنیق غزو و جهاد بتخانهای ایشان را خراب گردانیده غنیمت بسیار و مال بیشمار بدست آورد - و درین سفر مرتبهٔ خواجه جهان

از جمیع مقربان در گذشته محسود همگنان گشت - و اقران بواسطهٔ بی اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صدد استیصال وی می بودند - تا در آخر شخصی را نزد مهردار او فرستاده بمال بسیار او را فریفته ساختند - و کاغذی را بمهر او رسانیده بعد ازان کتابتی از زبان خواجه جهان بحاکم اودیسه در قلم آوردند - بدین مضمون که هرگاه لشکر شما بمیان ولایت آید من نیز از طرفی بر آمده بدیشان ملحق خواهم گردید - و بادنی توجهی ولایت دکن در حیطهٔ تصرف خواهد آمد - لیکن بشرطی که بعد از تسخیر ولایت بالسویّه قسمت شود - و چون این کتابت را بنظر سلطان در آوردند سلطان مضطر و سراسیمه گشته کس بطلب خواجه فرستاد - نزدیکان و اعیان خواجه که بر سبب طلب اطلاع داشتند خواجه را از رفتن منع نمودند - چه ده هزار سوار دران وقت بر درگاه خواجه حاضر بود - خواجه در جواب گفت که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده - بمجرد تهمتی که کرده باشند خود را به بیوفائی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از خرد دور مینماید - و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود - و من سیاست را به از حرام نمکی میدانم - و همانساعت تنها بدرگاه پادشاه رفت - چون سلطان از مهر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط از من نیست - و سلطان بی آنکه دیگر حرفی پرسد حکم بقتلش فرمود - خواجه گفت قتل من موجب خرابی ملک خواهد شد - و الا کار من که بغایت پیری رسیده ام سهل است - سلطان از کمال کوته اندیشی بسخن او گوش ناکرده فرمود که آن پیر عاقل فاضل را بدرجهٔ شهادت رسانیدند - و بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امرا رایت مخالفت بر افراشته هر کس درهر جا که بود دم از انا ولا غیری زد - و سلطان نیز زیاده بر سد

ماه مهلت نیافته فوت گشت * * شعر *

که در زمانهٔ بی اعتبار طرح ستم
خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت - و والده اش باتفاق نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت - دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسون و افسوس فایده نخواهد بخشید - و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والدهٔ سلطان میرسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرمودهٔ سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده شرّ دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را باسپان رسانیده بمنزل خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمای - و با خیل و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته‌اند که چون سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ملک احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود بحرکات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند دم استقلال و استبداد زده قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون نهادند - و ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهي بپرداختند چنانچه اسمعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا و لا غیري بر افراشت - وسلطان قلي قطب الملک که از تراکمهٔ همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروري صعود نموده بود تمام ولایت تلنگانه را بحوزهٔ تصرف خویش آورده از مرتبهٔ فرمانبرداري برتبهٔ فرمان فرمائي رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که حاکم برار بود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملک بحري که بر ولایت جونیر و کوکن و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگري را گردن ننهاد - وزعم بعضی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت ولادت سلطان محمد والده اش را بواسطهٔ احکام نجوم با دیگر وجوه بملک نایب سپرده بود - و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی گفته اند که سلطان والدهٔ احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجود آمده بپسري ملک نایب مشهور گشت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - و ایضا خواجه جهان که از تربیت یافتگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال بر افراشت - و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام خزاین و دفاین وفیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تکلیف فرمود - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - و مدت سي و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نهصد و بیست و چهار نقد عمر را بمقر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمني سپري شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - و ملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را دو سال و یکماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نماند

علاءالدین محمود

ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - وپس از چندگاه بعزلش پرداخته برادرش

ولي اللّٰه

را خلعت حکومت پوشانید - و چون برید بن برید بر وسادهٔ کامراني تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

کلیم اللّٰه

را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان محو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغوای مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت تزاید و تضاعف مي یافت - تا باولاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون کتب تواریخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

الملک مدت نوزده سال و بقولی دوازده سال علی اختلاف الاقوال بر سریر جاه و جلال حکومت نمود داعي حق را اجابت نموده از جهان فاني بمملکت جاوداني انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

برهان نظام الملک

را که هفت ساله بود بحکومت برداشته کمر موافقت و متابعتش بر میان بستند - و عزیز الملک که یکی از ملازمان درگاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضهٔ اقتدار خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او دلتنگ شده ببرار رفتند - و عماد الملک را ترغیب و تحریص نموده بر سر عزیز الملک آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال روی داده اکثر اوقات ظفر عماد الملک را بود - کرت اخیر عزیز الملک فایق آمده عماد الملک ببرار گریخت - و درآنجا نیز توقف ناکرده پناه بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملک از حد در گذشت در پای قلعهٔ انتور امرا و سران سپاه بموجب اشارهٔ برهان نظام الملک چشم جهان بینش را بمیل نکبت بینور ساختند - وبا آنکه در آنوقت برهان نظام الملک زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت و تنظیم مهام سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش رسیده متکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که برهان نظام الملک بگفتهٔ او دست از متابعت مذهب اهل سنت وجماعت که روش ابا و اجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را اختیار نمود - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتي بسعي عماد الملک براري با جنود موفور بدکن در آمده قلعهٔ دولت آباد را محاصره نمود -

وبرهان نظام الملک با ملک برید نطاق معارضه و مدافعه بر کمر و میان محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین خبر دست از محاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیر برافراشت ودرین مابین ملک برید خود را بر مقدمهٔ سپاه سلطان بهادر زده دست بردی سره نمود - وسلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالي برهانپور میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهي ممتاز گردانید - و ابراهیم عادل‌خان چون برین قضیه انها یافت و استعداد سلطنت خود را زیاده از همگنان و اقران میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده صیت عادلشاهي را در بسیط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان نظام شاه میان پسران وی میران عبد القادر ومیران شاه حسین مخالفت روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان با قلیلی از دکنیان بسلطنت میران شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح گردیدند - عبد القادر پیشتر از قلعهٔ احمدنگر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد - وشاه حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - وفي الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه وغیره هرکه متوجه قلعه میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین مي پیوستند - تا موافقان شاه حسین باضعاف از متابعان میران عبدالقادر بیشتر شدند - ووالدهٔ میران شاه حسین که عاقلهٔ روزگار دیده بود در آن قضیه مساعي جمیله بتقدیم رسانیده اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راکهای آب که باصطلاح هند پکال گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - وعبد القادر کوکب دولت

خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک ببرار رفت و از انجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت ابتداء قلعه انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرنده را که از معظمات حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد - و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسیط عریضست بحوزهٔ دیوان نظام شاهي قرار گرفت - درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستي بباد فنا داده اسم حکومت بر علي عادل شاه که بادشاهی بود در کمال درویشي و بی تعلقي صادق گردید - و همچنین جمشید قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والي بیجانگرمي بود طلب داشته بر سریر قطب شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز مندي شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج ابواب موافقت را مفتوح ساخته مباني مصادقت را بعهود مواثیق موکد گردانیدند - و دو کرت با جنود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند - و نظام شاه مصلحت در مقابله و مقاتلهٔ آن سپاه گران ندیده بطرفی

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطهٔ انتقام رامراج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیهٔ خود چاند بی‌بی را با علی عادل شاه در سلک ازدواج کشید و دیگری از بنات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه دیندار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند - و رامراج از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نیاورده محاربهٔ ایشانرا آسان گرفت - چون بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبهٔ نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زد - در اثنای گیرو دار فیل مستی برامراج رسیده بضرب دندان سندان آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود عنان عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت - و بعلت سکته در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

مرتضی نظام شاه

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

ساختند - والدهٔ اش همايون شاه كه بزيور عقل و كياست محلي بود جمله مهمات را از پيش خود گرفته بتمشيت آن مي پرداخت - و مرتضی نظام شاه در سن هيژده سالگي رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملكي نفرمود - و آن عورت شير صولت را چند مرتبه با ملوك دكن محاربات دست داده در اكثر معارك مظفر گشت - و آخر الامر نظام شاه بسعي مولانا حسن تبريزي ويرا مقيد ساخته بقلعهٔ آسير فرستاد - و مرتبهٔ خواجه ميرك دبير را عالي ساخته بخطاب چنگيز خانيش ممتاز و سرافراز ساخت:

بـزرگيش بخشيد وفرمان دهـي
بـروز اميدش در آمـد بهـي

و چنگيز خان درآن حضرت خدمات نيك بتقديم رسانيد وكارهای عظيم از پيش برد - و تا ايام حيات خزاين را معمور و سپاهي را خرسند و رعايا را آبادان داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشكر بولايت برار كشيده آن ولايت را از تفال خان غلام عماد الملك كه بر آن ديار استيلا يافته بود انتزاع داده بحيطهٔ ضبط آورد - آنگاه قلعه آسير را محاصره فرموده از ضابط آن ديار محمد شاه دوازده لك مظفري گرفته معاودت نمود - و در تهيهٔ آن بود كه لشكری فراهم كشيده بحرب عادل شاه مبادرت نمايد كه اجل امانش نداده آن آرزو بخاك برد * * شعر *

درين بستان كـه جای آدمي نيست
گياهی بـی بقا تـر ز آدمـي نيست

و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگيز خان لشكر بر سر فرنگيان ريكدنده برده نزديك بود كه قلعه را مفتوح سازد كه امرا بزر فريفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند - ودرين وقت خبطی و سودائی بر مزاج وی

استیلا یافت که متنفر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بنسق و قانون سابق بوده اصلا خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که قمر سلطنتش بخسوف بیخردي مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر حاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام مي داشت * * شعر *

چون شب همه گوهر آورد بر سـر
گـر روز سخـاش را بیـالایند

خال بنده قاضي بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض ننموده شد که در جواب نی گفته باشد * * شعر *

نرفتـه نـی بزبانش بـگاه جود و عطـا
باعتقـادش ضد بوده نـون مگـر یا را

و بعد از قاضي بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خُرد مرتضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشي بیرون آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقي فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت و مرحمت گردید - و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی امیرالامرای برار جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید - و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آگره عنان توقف باز نکشیدند -

و صلابت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبري آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشهٔ فتو نام عاشق گردید - و این فتو قبل ازین در خانهٔ سیدي میر بهشتي نام مي بوده - وپسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه به درجه ترقیش مي فرمود - تا صلابت خان را بقلعه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزاني داشت - گویند که همان فاحشه نوشتهٔ از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد - و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - هرچند مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد - دولت خواهي و حلال نمکي در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است - او قبول نا کرده گفت مرا بفضولي کاری نیست و بجز انقیاد چارهٔ نی - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علي سبزواري را خطاب میرزا خاني داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج استیلا یافته وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - و ابتداء شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعهٔ دولت آباد بر آورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده *

شاه حسین

چون منتظم امور جهانباني گردید ابتداء باغوای بعضی از فسده پدر خود را که منزوي زاویهٔ خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن بروزگار وی عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادي نیافت *

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نمونه داشته خود بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انکس خان که برادر رضاعي شاه حسین میشد طرح صحبتی افگند که اگر فرصت یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از ارادهٔ ایشان واقف شده بدآن ضیافت داخل نشد - ومرتضی خان شروانی که از موافقان میرزا خان بود ببهانه از آن مجلس بر خاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند - و میرزا خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون قلعه برده در خانه محبوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن برهان را که عمزادهٔ وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادي مکر و حیل گام
که در دام بلا افتي سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازهٔ قلعه آمده فریاد برآوردند که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده‌اند بمنازعت و محاربت پیش آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدي این امر خطیر گشته بودند از روی اندیشهٔ خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج بدن جدا ساخته بزیر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده نمودند بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع اهل قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند * * شعر *

چو نرد درد وچو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر برین بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت
نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک وسید مرتضی که از سرداران بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست آورده بند از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند روز بوده * جمال خان که سردار سلاح داران بود

اسمعیل شاه

را بپادشاهي برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره فرمود - و در آن واقعه عظمی و حادثهٔ کبری طوفان محنت وبلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را بغیر از دم تیغ و نوک سنان مفری و مقری نمي نمود - و ژالهٔ اندوه وعنا بنهجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز باراني مرگ پناهی نمي نمود *

بزنهار دهر و بافغان سپهر   بشیون زمانه بفریاد مهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام که هر یک در فنون فضایل و کمالات ثاني نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند *

بصحن صحرا کهسارها پدید آمد   ز بسکه گشت بدنهای فاضلان انبار

و بعد ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده

رایت جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبشی با جیشی گران بفرمودهٔ جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم ساخت - و برهان الملک در اطراف و جوانب میگشت - تا کرت دیگر باعانت و همراهی راجا علی خان والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امرا که بنابر تسلط و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند - و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان در حرکت آمد - و از استماع این اخبار هراس بیقیاس بر ضمیر جمال خان مستولی گشته غریق بحر اضطرار گردید - و آخر بنابر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتداء اهم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حملهٔ اول مظفر و منصور گشته با افیال بیستون تمثال و غرور و استکبار برهان الملک را استقبال نمود - و با آنکه در اثنای گیر و دار خلق بسیار از لشکر او جدا شده ببرهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلا بیدل نگشته نهایت جلادت و شجاعت را بتقدیم میرسانید - تا بزخم تفنگی از پای در افتاد *

چنین است تا بود گردان سپهر   که با زهر نوش است و با جور مهر

و در همین روز که سیزدهم رجب نهصد و نود ونه بود اسم سلطنت بر روی صادق آمده بر سریر فرمان فرمائی متمکن است - ایام سلطنت اسمعیل شاه یک سال و نیم بوده *

پوشیده نماند که چون خامهٔ فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در حیطهٔ تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور میسازد *

احمد نگر

بحساب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای دکن است - و در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تاحال در هند بعمل

نیامده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطهٔ دل نشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد *

نگویم که عین بهشت است لیکن   بهشتی است اندر سوای مکدر

و درمیان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند برکهٔ نیلگون فلک بی پایان و بیقیاس *

یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان   چو جان خردمند و طبع سخنور

و در درون بر که عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بنائی مساس آنچنان بنائی نه نموده - و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده *

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم
بقدر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
کشاده صحنش چون صحن روضه با نزهت
کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده - و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان   ز بس استواری چو سدّ سکندر

پتن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند در سه منزلی احمد نگر واقع است *

دولت آباد

در ازمنهٔ سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و پیش از زمان اسلام همیشه دار الملک می بوده - و مردمش اکثر نساج اند - و آن فن را نیک

ورزیده اند - و کاغذ آن مقام نیز با نام است - چه بعد از مردم خطا کس بدآن لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده - و قلعه‌اش نیز از امهات قلاع جهانست - و چند مرتبه است - و دامن خارای هر مرتبه اش در رفعت از جیب فلک اطلس در گذشته - و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج افشانده *

دورش از آن گاه که پرکار شد　　دایرهٔ چرخ ز پرکار شد
حصن برونیش ز عالم برون　　عالم بیرونش بحصن اندرون
حصن درونیش تو گوئي مگر　　چرخ بزیر است و حصارش زبر
چون فلک ثابته ثابت صفات　　نه چو فلکهای دگر بی ثبات

جونیر

شهریست مشتمل بر آبهای خوش گوار و اثمار حلاوت آثار - و در آنجا نیز قلعه ایست که پایان آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش به محور آسمان پیوسته *

در هوای وی آسمان مانده　　چون دل هجر دیدگان در وای

جیول

بر ساحل بحر عمان واقع شده - و از بنادر مشهور دکن است *

شهری آباد پر ز نعمت و ناز　　در و دروازه بر غریبان باز

مخفي نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق باحمد نظام الملک داشته - وبعد ازو اولادش متصرف میگشته اند تا زمانیکه نوشته آمد *

تلنگانه

ولایتي است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان - و در زمان سلف

همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند - والحال دار الملکش

گلکنده

است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن واسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هند است - و متوطنانش از غث و ثمین همه ملیح و نمکین میباشند *

گر شوی نزدیک ایشان تا بکاوی جعد شان
آستین پر مشک بـاز آئی و پر عنبر کنار

و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در تلنگانه رایت تسلط و اقتدار برافراخته اند و نخستین ایشان

سلطان قلی قطب الملک

بوده - چون دولت سلطان محمود روی بانحطاط نهاد سلطان قلی که در تلنگانه وی را برا ملک میگفته اند یعنی ملک بزرگ و برا ملک بسیار خشن مزاج بوده - و گوش و بینی ملازمان خود را می بریده - تا هر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از متجنده افتاده و نتیجهٔ آن بوی عاید گردیده *

سپهر آئینهٔ عدلست شاید هر آنچه او از تو بیند وا نماید

و ازین سبب همواره نقابی بر روی می افگنده - تا آخر بجهت همین بدخوئی بدست یکی از همداستان خود کشته گردیده - و زمره را اعتقاد اینست که آن مطلب باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته - بهر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اسنّ اولاد

بود بر سریر ایالت نشانیدند - و ابراهیم که برادر خرد بود فرار بر قرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد - و رامراج والي آنجا مقدمش را گرامي داشته در صدد تسلي خاطر وی در آمد - و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدر خان را که خال جمشید میشد بحکومت بردارند - و بعضی لوای هوا خواهي ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طلبداشتند - و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه گلکنده گردید - و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم جنگ از شهر بیرون آمد - و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید - و روز دیگر بصلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهي تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت - و سي و چهار سال فرمان فرمائي نمود - و ملوک دکن را همیشه به سلسلهٔ سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود - خصوص حکّام تلنگانه که در این باب زیاده از دیگران مبالغه بکار میبرند - و خطاب شاهي ازان سلسلهٔ عالیّه دارند - و ابراهیم قطب شاه فرمان فرمائ بود بعدل و سیاست مشهور - و از ارتکاب ملاهي و مناهي بغایت مهجور - و دور درگاهش حضرتی که شجرهٔ فضل را خضرتی بود و دوحهٔ علم و هنر را نضرتی و با هرکه في الجمله کمالی بود یا آنکه از هنر جمالي داشت مجلسی خویشش میساخت - و همه روزه با او نرد مصاحبت مي باخت *

* قطعه *

یکروز منوچهـــر بپـــرسید زســالار   کاندر همه عالم چه به ایشاه ندیمان
او داد جوابش که درین عالم فاني   گفتار عزیـزان به و کردار حکیمان

و یکی از کرایم عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی

که در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمهٔ گوناگون کشیده - و درین باب آن مقدار تکلف و مبالغه که ازو بوقوع مي آمده از هیچکس عشر عشیر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این قرص گرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی خوانسالاران بیامدندی وگستردنیها بگستردندی و اطعمهٔ الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه جمله جهان را کافي و در خور بودی - بهر طرف ابائي و بهر گوشه انائي - ابا از انا لطیف تر و ظروف از مظروف ظریفتر *

اندر اطراف آنشده پیدا　　گور پیدا و ماهي دریا
یار و انباز کبک با تیهو　　جفت و همراز ترّه با حلوا

و در وقت کشیدن مایده حجّاب و دربان مانع کسان نمي شده‌اند - و بر مایده نعم او میان غث و ثمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمي بوده - اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره‌مند مي گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سبو - و او بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه کوکب وفاتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش محمد قلي قطب شاه بر وسادهٔ سلطنت تکیه زده فرمان فرماست - و بنابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامي ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده *

زهی بعدلش آسایش صغار و کبار
خهی زجودش آرایش سنین و شهور

و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجهٔ بیکران نظم غواصي نموده درری بساحل بیان مي افکند - این دو بیت از انجمله است *

من غم عالم ندارم عاشقی کارمنست
پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
عاشقا نرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بنزاهت ساحت و نظافت ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده باشد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی را دارد - و دکاکینش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته شده - و سکانش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان می ستانند و در تکلم جان می بخشند - هر کدام مایهٔ صد گونه خوبی و هریک واضع چندین نوع محبوبی *

هریک بدگر نوع ربوده زکسان دل
هر یک بدگر گونه گرفته ز کسان جان
آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
این معرکه آرای تمنا شده پنهان
مفلس شده از هجر یکی مایهٔ اندوه
عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
سنبل چو بگل تر بنگارند بدعوی
عاشق چه کند گر نشود واله و حیران

مهر خد شان از افق بادۀ چو تابد * پروین شکیبا شود البته پریشان

و احمد آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمدشاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبري آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبۀ اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب جناب حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن روزگار بوده ارادۀ شهر ساختن نمود - و در ذي القعده سنه ثلث عشر و ثمانمایة در کنار آب سابرمتي خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر زمین نهاد - وقلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت - وچون نوبت سلطنت بسلطان محمود ثاني رسید در دوازده کروهی احمد اباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست و از احمد آباد تا انجا بازاری دو رویه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم گجرات انچه قابل ایراد باشد این چند نفراست که نوشته میشود *

میان وجیه الدین

ابتداء موفق بچیزی خواندن گشته بسیاري از متداولات را در حیطۀ ضبط آورد - چون شیخ محمد غوث بقدوم میمنت لزوم آن مرز و بوم را مزین ساخت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت - و بعد ازان همت عالي نهمت بر ادخار مثوبات اخروي گماشته باقتنای ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال مي نمود - تا رخت ازین مطمورۀ فنا بوسعت آباد بقا کشید *

* شعر *

عقل جهان طلب در آلودگي زند * عقل خدا پرست زند درگه صفا

مولانا غوثي

عمرها ست تا در مدرسه اهلیت جزو کشیده و صاحب استفاده نیکو روش گردیده - با همه کس آشنا ست - و در مصاحبت بخشي و از فضیلت بهرهٔ تمام دارد - و بنابر موزوني طبع شعری مي گوید - این چند بیت ازان جمله است * * بیت *

در صفحهٔ که چهرهٔ دوري کشوده اند
از گوشه شکل عزم صبوري نموده اند
وا کرده اند بو الهوسان صد کتاب لاف
یک حرف عاشقي چو ز جائی شنوده اند

وله

ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد
چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
ز بستانی که باشد آرزویم میوهٔ راحت
ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

ملک محمود

بفضایل وکمالات آراسته بود - و از ذوق و حال چاشني تمام داشت - این مطلع مر اورا ست * * مطلع *

دارم دلی گردان که من قبله نما مي خوانمش
او سوی ابرویش کشد هر چند مي گردانمش

سودائي

مرد آهسته و بی تکلف بوده - این رباعي مر اورا ست *

* رباعي *

آشفتهٔ زلف اوست هر جا تابیست
دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابیست
زندانی آه ماست هر جا سوزیست
اخراجی چشم ماست هر جا آبیست

دیگر از مضافات این اقلیم

کنبایت و سورت

است که در خوبی و معموری سیوم ندارد - و سورت قلعهٔ دارد که اندیشهٔ که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه نموده * * شعر *

قلعهٔ استوار چون خیبر * بمتانت چو سدّ اسکندر

در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته - و پیش ازانکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان آن مکان می رسانیدند - و دران ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتی ها سامان نموده بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - وچون باتمام رسید چوکندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرتکال ست شروع نمود - فرنگیان چون بجنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد مبلغهای کلی قبول نمودند که آن چوکندی را نسازند - صورت نیافت - عرض آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بنابر رعایت

استحکام هر دو سنگ را بقلابهای آهنین محکم ساخته - و سرب را گدا[illegible] در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازها را بنوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند *

سومنات

شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانهٔ آن شهر بتان زرین بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات می گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانهٔ کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هند فروخته اند - و ایشان بتخانهٔ جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخی مفهوم می گردد *

* ابیات *

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند
ز دست برد بت آرای آنزمان آذر
دو زان پیمبر بشکست هر دو را امروز
فگنده اند ستان پیش کعبه بی سر و بر
منات را ز میان کافران بدزدیدند
بکشور دگر انداختند ازان کشور
بجایگاهی کز روزگار آدم باز
بران زمین ننشست و نرفت جز کافر
ز بهر آن بت بتخانهٔ بنا کردند
بصد هزار تماثیل وصد هزار صور
پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب
لقب که دید که نام اندرو بود مضمر

خبر نگندند اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
مدبر همه خلق است و کردگار جهان
ضیا دهندهٔ شمس است و نور بخش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتند نی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه آور
کسی نیاورد این را بدین مقام که این
از آسمان بخدائی خود آمدست ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن انجا غیبت نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب تاریخ بتی است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیت شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد * شعر *

لشکر محمود اندر سومنات   یافتند آن بت که نامش بود لات

بهر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از غزنین در حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب دست داده تمام آنروز جنگ قایم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار پرداخته بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند - و اهل سومنات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته

و استعانت طلب کرده گریان بیرون مي‌آمدند و جنگ میکردند - تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل رسیدند - و سلطان محمود بعد از فتح بدرون بتخانه در آمده منزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هریک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود - و منات صنمی بود از سنگ مقدار پنج گز که دو گز آنرا در زمین فرو برده بودند - چون سلطان را چشم بران افتاد بگرزی که داشت آنرا درهم شکست - و قطعهٔ ازان سنگ را بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است - و از شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد - و اهل هند جمیع اوثان هند را حجاب و بواب منات میدانسته‌اند - و هر شب آن بت را بآب تازهٔ گنگ که معبود دیگر ایشان است غسل میداده‌اند - و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است - و درین‌مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه مي آورده اند - و ایضاً ده هزار قریهٔ معمور وقف آن بتخانه بوده - و زیاده از بیست هزار سوار برهمن بر اطراف آن بعبادت مشغولي داشته - و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند - و دران زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت مي آوردند براهمه بآواز آن شروع در عبادت میکردند - و سیصد کس بواسطهٔ سر تراشي مقرر بوده - و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته - و اکثر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکرده اند که خدمت منات مي نموده *

ناگور

شهری معروف است وسکانش سقرلاط را تتبع نموده بهتر از دیگر شهرهای هندوستان مي سازند - وشاه اهل تصوف

شیخ حمید الدین

از آن شهر ست - و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الاتقیا میگفته اند - ده سال در خدمت خواجه خضر بسر برده - و روش شریعت و طریقت ازو اخذ نموده - و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته - و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده - اما خرقه از خواجه معین الدین سجزي گرفته - در سیرالاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطهٔ ناگور یک بیگه زمین ملک داشته - و نیم بیگه آن را بدست خود میکنده و چیزی میکاشته - و از آن قوت خود حاصل میکرده - و از لباس بفوطه و چادری سالی قناعت میکرده *

این دو روزه حیات نزد خرد
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

موزون

از خط و معما بخشي داشته - و نسبت نسب خود را بسلطان السالکین شیخ حمید الدین منسوب مي ساخته - و گاهی شعري میگفته - از آن جمله است * * شعر *

مرا چه سود زگلهای رنگ رنگ بهار چو نیست بیتو دلم را بهیچ رنگ قرار

بنگاله

ولایتي است در غایت وسعت - طولش سي صد کروه و عرضش دویست و هفتاد کروه است - و هر کروهی یک میل است - شرقیش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد - غربیش پرگنه سورج گره است که متصل صوبهٔ بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهي میشود - و جنوبیش پرگنه جلیسر است که مابین اودیسه و بنگاله واقع ۲۲

شده - و از متعلقات بنگ است - و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد - و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دار فلفل است - واز میوه انبه و کیله و انناس خوب میشود - وایضاً میوهٔ است موسوم بکوله که شباهت تمام بنارنج دارد - اما از نارنج لذیذ تر است - و دیگر لکن است و آن برابر گردگانی میشود - و ازو طعم انار مفهوم میگردد - و در برشکال مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است - و از غایت بارندگی تمام آن مملکت یک دریا میشود - ومدار آن دیار بر کشتی است - و سکانش نساجی را نیک تتبع کرده اند - چه خاصه و ململ آن مملکت با نام است - و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شرا می نمایند - محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان می زیست برخی امور غریبهٔ هند را جمع کرده رسالهٔ ساخته و دران رساله آورده که روزی در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان باریک بین آن جنس پارچه بچشم ندیده بودند بلکه بگوش نیز نشنیده - و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطبر و ضخیم بودی - و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی - در اثنای ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری بر آمد - و از هم کشوده یک سو آن را بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود - و چون سفیده صبح برجهان طلوع نموده - وهم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی - و از ان شخص که برسالت آمده بود نقل نموده که در همین سال شخصی خاصه بافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند - و حساب

ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است - چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب میکنند - و اگر روپیه ده تنکه شود و اگر صد تنکه شانزده آنه حساب میکنند - و در چیتل و گنده نیز تغیر و تبدیل مطلقاً نمیدهند - و مجموع ولایت بنگاله را منقسم به بیست و دو تومان ساخته اند - که یکی از آن جمله تومان

ادنیر

است - و مال واجبي آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری

شریف آباد

است که در بعضی از مواضعش عورات برابر ذکر آدمي چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبر و قبل استعمال کرده رفع آلودگي مینمایند - و هرچند حکام سعي کرده اند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافته و ایضاً

مدارن

است و دریکی از منسوباتش هیرپور نام کان الماس مي باشد و ایضاً در بعضي از مضافات این تومان نمک را میکارند و کاه آنرا که هنوز سر سبزي دارد میسوزانند - و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان مي جوشانند که نمک بحصول مي پیوندد *

ساتگام

که از بنادر مشهور است داخل این تومانست و درآنجا خاصّه و صحن و الیجه و دیگر اقمشه نیک بحصول میپیوندد - و صحن از قسم چوتار قماشی است *

سلیم آباد

تومان دیگر است - و صحن سلیم آبادی مشهور است و در یکی از مضافاتش محمود آباد نام فلفل دراز را بپا میکارند - که اگر بدست کارند درشت و ضخیم بحصول پیوندد - و در این تومان فیل بسیار باشد *

منارگانو

سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر برنج چیزی دیگر حاصل نمیشود - اما خاصه و ململ وتنسک و گنگه جل آن مقام با نام است و تومان دیگر

سری هت

است - که متوطنانش اکثری فرزندان خود را خواجه سرا میسازند

جنت آباد

نیز تومانی بسر خود است - و چوتار سوتی درین تومان میشود

مالده

که تفاریقش در غایت خوبی میشود از منسوبات این تومان است و ایضاً

گور

است - که در ازمنهٔ سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل این تومان است - و قلعهٔ گور از قلاع معتبر هندوستان است - چه در غربی این قلعه آب گنگ واقع شده - و جانب شرقی و شمالی و جنوبیش هفت خندق دارد - فاصله مابین هر دو خندق نیم کروه است و عرض هر خندق تخمیناً سه طناب باشد و عمقش بغایتی که پیل از عبور آن عاجز آید *

گوره گات

سرحد ولایت کوچ است - و حاصلش برنج و ابریشم و فوفل است *

باربک آباد

نیز تومان علیحده است - نیشکر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نیک میشود - و خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام است - و خاصهٔ شهباز پوری خاصهٔ آن تومان است - و از مردم بنگاله که بنظر آمده

مولانا سراج الدین عثمان است

که صوفیِ خوش لقا و زاهدی با صفا بوده - و خرقه از شیخ نظام اولیا داشته - و در باب او مکرراً شیخ نظام فرموده‌اند که اگرچه مولانا سراج ماست اما آئینهٔ هندوستان است - در سیر الاولیا آمده که چون شیخ نظام او را جهت خلافت اختیار کرد فرمود که درجهٔ اول درین کار علم است - و حال آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد - چون آن سخن به سمع مولانا فخر الدین زراد رسید گفت من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم - و باشارهٔ شیخ تصریفی تصنیف نمود - مولانا سراج الدین در کبر سن شروع

در چیز خواندن نمود - و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید .. و بعد از فوت شیخ نظام به لکهنوتي رفته آن دیار را بنور ولایت روشن و نوراني ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند *

اودیسه

سي و چهار لک روپیه جمع دارد - و مشتمل بر دو سرکار است - و شکار پیل درین ولایت بسیار میکنند - و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهي نمي باشد - چه برگ تار کاغذ ایشان است - و از آهن هیاتی راست ساخته اند که یک سر او مقراض است و سر دیگرش مانند درفش که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای دراز باقي مي ماند - و قبل از استیلای افغانان راجهٔ آن دیار مردی بوده مکند نام - و او را چهار صد زن بوده - و جهت هرکدام خانهٔ علیحده ساخته بوده - و یکدست رخت پوشیدن جهت هر منزلی ترتیب داده - و حجامی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام وی را غسل داده و رخت پوشانیده بدان منزل برد - و آن شخص در آنشب آنچه شرط خلوت باشد بجای آورده علی الصباح خرچ راه یافته رخصت شود - و این شیوه را از جمله خیرات و مثوبات اخروي میدانسته - و در حین سواري هزار کس تختها و سبدهای پرگل و ریاحین بر سر ودوش گرفته در یمین و یسار او میرفته اند - و چون به منزل میرسیده در فور بیلداران باغچهٔ در کمال لطافت ترتیب میداده اند - و اودیسه را کج پتي میگویند - و در موضع پرسوتم از اعمال کج پتي بتخانه ایست بر کنار دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را جگنات مي نامند - و اهل هند را بجگنات اعتقاد بسیار است - خصوص سکّان آن شهر و دیار را که در وقت

کدخدائي زن خود را سه روز وقف خدمت جگذات مي سازند - بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادي ميذمايند و خوش وقت مي گردند - و الّا دل تنگ شده سور را بر خود شوم ميدانند و بفال بد ميگيرند - و درين بتخانه هندوان بر خود زخمهای منکر ميزنند و زبان مي برند - و چون جای جراحت را بدان بت مي مالند آن زخم التيام مي يابد - و مومن و کافر هر که در پيش آن بت بی ادبی نمايد البته هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشياني در رسالهٔ که از هر جا سخنان جمع کرده مي آورد که مولانا لطف الله نيشاپوري که سياح بر و بحر بود با جمعی بدانجا وارد ميشوند - و پس از الحاح و زاري بسيار زيارت آن بت را از براهمه التماس مي نمايند - بشرطی که بی ادبي نکنند - چون آنجماعت بدرون بتخانه ميروند يکی از آنها آب دهن بطرف آن بت مي اندازد و در فور ميميرد - مولانا ميگويد که مرا از مشاهدهٔ اين معنی آتش در دل افتاد که ايا اين چه بوده باشد که از بت باطل عاطلی اين چنين تاثير عظيمی بوقوع آيد - آورده اند که چون درين فکر بخواب رفته شخصی در واقعه بوی گفته که اين مشکل تو در نجف حل ميشود - چون بنجف اشرف رسيده در خواب ديده که شخصی بوی ميگويد که تاثير آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور مي آيد - و در آن ولايت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود ميداند - و برادر کلان را ازين ممر هيچ نوع عيبی و ننگی نيست - بلکه راضي و ممنون ميگردد *

کوچ

مابين شرقي و شمالي بنگاله واقع شده - و يک حدش بولايت

خطا منتهي ميشود - وحد ديگرش گورة كاتست - و از سرحد خطا كه آن موضع را آشام ميگويند تا ولايت كوچ بيست روزة راهست و پيوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد مي نمايند و حاصل كوچ ابريشم و فلفل و اسپ است - كه در هند آنرا تانكن مي نامند - و در آن ولايت غاريست كه بعقيدۀ ايشان منزل ديو است - و نام آن ديو آئى است - و مردم آن ديار را به آئى عقيدت بسيار است و در سالى يک روز عيد ميکنند - و در آن روز از هر قسم جانور كه در ولايت ايشان مي باشد ميكشند - و ثواب آن را به آئى عايد ميسازند - و همچنين بهوكيان را نيز در آن روز بقتل ميرسانند - و بهوكيان جماعتى اند كه جان خود را طفيل راه آئى ميكنند و مي گويند كه ما را آئى طلب كرده - و از آنروز كه ايشان بهوكي ميشوند هرچند هر چه خواهند ميكنند - و با زن و دختر هركه خواهند صحبت ميدارند - و بعد از يک سال در آن روز كشته ميشوند -

چون بمساعدت توفيق ازلي و معاونت سعادت لم يزلي جواهر اخبار اقليم دوم كه در روشنيِ آب كواكب ثواقب بوده و زهرۀ زهرا را از غيرت بى آب و تاب گردانيده در سلک تحرير انتظام يافت الحال همگي همت و نيت مصروف و مقصور بر آنست كه عقدى چند از درر و لآلي اقليم سيوم كه گوش و گردن روزگار را بدان آرايش توان داد مرقوم قلم گوهر شكم گرداند * شعر *

پرتو توفيق چو بر خامه تافت　　گنج دوم صورت اتمام يافت
گشت دلم راغب آن كز هنر　　باز كشايد در درج گهر
گنج دگر را ز گهر پر كند　　زيور گوش خرد از در كند

اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود - و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد - پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهي شود - و چون بسیاري از شهرهای ایران داخل این اقلیم است واجب دید که مجملا احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید *

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مشتمل بر صنوف نعمت *

* شعر *

ساکـن او جملـه بزرگان ملک گوشه بگوشـه همه ارکان ملک
بیشتر از علم و ادب بهره مند واهل سخن را که شمارد که چند

و ایران زمین در وسط اقالیم سبعه افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم است تا حدود سقسین و بلغار - و غربیش ولایات روم و تکفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز و سرطاس و دشت خورک که آنرا دشت قپچاق خوانند - و الآن که فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعهٔ اسکندر و بحر خزر ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که بر

راه مکه واقع شده - و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصحّ آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداء بذکر آن اولی نمود - و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگي جد و جهد تمام بکار مي برند و بوفور فطنت و کیاست از دیگران بر ترانند *

* شعر *

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازهٔ فضل ازو شد بلند
هران گل که او تازه دارد نفس عرق ریزهٔ از عراق است و بس

و اکثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاقاني در تحفة العراقین آورده * * شعر *

جز فر عراق بر ندارد آن ناخنه کابرش تو دارد
خاکش همه خاک آن جهانیست آبش همه آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش
بیني رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق گیر

و بسبب شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صور اقالیم آورده که عراق عرب در قبلهٔ ایران واقع شده و ابتداء از جانب قبله شروع نمودن انسب مینماید *

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است تا بادیه کوفه و دیار بني شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خانقین نیز داخل عراقست - حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ است - در عهد خلیفهٔ ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جریب بحیطهٔ ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای عراق عرب بوده هرآینه آغاز ازان مینمایند *

بغداد

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصهٔ تجرید و پاکبازان رستهٔ تفرید *

* شعر *

همه هشیار شوق بیخور و خواب * همه مستان عشق بی می و کاس
همچو مـــل رنـــج کاه و روح افزا * همچو گـــل تازه روی وگرم انفاس

و منصور دوانیقی درسنه خمس و اربعین و مایة بغداد را بنا نهاده و در سنه ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده - و در عجایب البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده‌اند - گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و درمیان هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند -

و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشتة دو فرسنگ بوده - و در بغداد مزار اولیا و فضلا واتقیا لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاقاني راست در صفت بغداد * * شعر *

بغداد بهار باغ داد است پیشاني بخت ازو کشاد است
ترياک ده است و مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکوئي در وی همه آرزو که جوئي

اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته - و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده * * شعر *

چگونه هول که دیو اندرو شدی گمره
چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در لب التواريخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکاني بر آذربیجان استیلا یافت شیخ حسن چوپاني بر وی خروج کرده میان ایشان محاربات بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نو را بنا نهاد - و در اندک زمانی چنان معمور گشت که بسبب آباداني آن کوفه خراب گردید - و از آن زمان تا حال بهمان نسق آباداني را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزاني باشد - قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه دختری را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد- بعد از آن کدخدا شده ازو فرزندان بوجود آمدند - صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود - و مردم نیک آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهد نیفتاده

اما بنابر اختصار بچند نفر که عظیم مشهور اند اکتفا کرده باقي را موقوف داشت *

ابو عبد الله احمد بن محمد الشيباني المروزي

یکی از ایمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاري و مسلم نیشاپوري از وی نقل حدیث نموده اند - وعظم شانش بمثابهٔ بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت جنازهٔ او کرده‌اند *

معروف کرخي

خلاصهٔ عارفان عهد بوده - در تذکرة الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا بودند - چون بتعلیم فرستادند اوستاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت - تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بر دست امام علي ابن موسی الرضا مسلمان شد - و پس ازان بداؤد طائي پیوسته چندان در صدق قدم زد که مشار الیه گشت - و بعضی گفته‌اند که وی مولی امام علي ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابي داشته - روزی آنحضرت بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لکد فوت گردیده - بهر تقدیر استاد سری سقطي است از سری نقل است که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعنایت او - فوتش در سنه ماتین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب شود *

سَرِی سَقَطی

امام اهل تصوف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مبالغت نبوده که او را بوده بحدی که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماري مرگ - گویند وی را خواهری بود - دستوری خواست تا بخانهٔ او آید دستوری نداد - تا یکروز پیرزنی را دید که بخانهٔ وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانهٔ خود ندادي - و اکنون نا محرمی را آوردي - گفت ای خواهر این دنیاست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجرهٔ ما بدو داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سرّ این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از ان ترش میکنم تا این عطیه رحمت اورا بود - فوتش در دویست و پنجاه و سه بوده *

جنید

شیخ المشایخ عالم و امام الایمهٔ امم بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءاش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکرة الاولیا نقل است که چون روز اول مجلس نهاد چهل تن حاضر بودند - هژده تن جان بدادند و باقي بیهوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن میگفت - یکی از مریدان وی نعرهٔ زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

زني ترا مهجور گردانم - و باز بر سر سخن رفت - و آن مرد ضبط خود میکرد تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشتی خاکستر درمیان دلق یافتند - آورده‌اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که نشسته است و جنید درخدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوای در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بجنید ده تا جواب گوید - گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباهات است مرا تنها بجنید مباهات است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود - گفت آن وقت که دل بود - شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد - جنید گفت غیر از این چیزی داري - گفت دارم - گفت دیگرت مي باید - گفت بردار که تو بدین اولی تري که من هیچ ندرام و مرا هیچ نباید - از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان است و بیدار کنندهٔ مریدان - و هلاک کنندهٔ غافلان - و هم مر او راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمري *

ابو الحسین نُوري

بغایت بزرگ بوده - نقل است که وقتی دو صوفي از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازهٔ شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگاه دو گربه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گربه دیگری را گفت که ابو الحسین نوري بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازهٔ شهر رسیدیم گربهٔ مر گربهٔ را گفت که

ابو الحسین بمرد - چون ابو الحسین این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم آوازهٔ مرگ من در زمین و آسمان افگندند - و او را نوری ازان گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او برآمدی که تمام خانه روشن شدی - و او چون از دنیا برفت جنید گفت که ذهب نصف هٰذ العلم بموت النوری *

ابو سعید خرّاز

از اجلّهٔ مشایخ بوده - در نفحات از عارف، باری نقل است که اگرچه وی خویشتن را بشاگردی جنید وا می نمود اما بار خدای جنید بود - و هم او گوید که میگویند بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و تعالی - و اگر از بندگان میگوئی احمد عربی است صلی الله علیه و سلم - و اگر ازین طائفه میگوئی ابو سعید خراز است *

شیخ ابو محمد بن احمد رُوَیم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتیان در نیشاپور ازو منتشر شده - و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند - از وی می آورند که بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست بدارند نگوئی که از سوی چپ می باید - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای عوض چشم نداری *

سَمْنُون مُحِب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقدیم میداده - چه بیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده اند - وقتی از حجاز می آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر منبر شد و سخن میگفت - چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما مي گویم - در حال آن قنادیل رقص کنان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان اوست که تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشي *

ابو عبدالله قَلانِسي

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتي نشسته بودم - بادی برخاست و طوفانی عظیم شد - اهل کشتي بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از انچه در آنم خلاص شوم هرگز گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتي بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردني چیزی نیافتیم - ناگاه فیل بچهٔ پیدا شد - ویرا بگرفتند و بکشتند و گوشتش را بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده‌ام - هرچند الحاح کردند من از عهد خود بر نگشتم - چون چیزی بخوردند هنوز در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچهٔ خود را بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی مي یافت - وی را در زیر دست و پای خود مي مالید و میکشت - تا همه را بکشت - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت - پشت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت - دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بشتاب

تمام روان شد - و مرا در شب بموضعی که زراعت و آباداني داشت رسانید - و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی - فرود آمدم و وی باز گشت - چون بامداد شد بدرون آن آباداني در شدم - ترجمانی داشتند از من احوال پرسید - قصهٔ خود باز گفتم - مرا گفت میداني از انجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راهست - گفتم خدای به داند - گفت هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده *

ابو احمد قَلَانِسي

از قدمای مشایخ و از اقران جنید است - گوید روزی درمیان قومی بودم گفتم ازار من - درمیان سخن آن جماعت از من ببریدند که تو گفتي آن من - شیخ سیروانی گوید که چون صوفي بگوید که نعلین من یا ازار من باید که درو ننگریي یعنی ایشانرا ملک نباشد *

ابو عبدالله بن الجَلّا

نام وی احمد بن یحیی جلا ست - در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مرا در کار خدای کنید - گفتند کردیم - پس ازان ازیشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم - شبی باران باریده بود در سرای بزدم - پدرم گفت کیست - گفتم فرزندت - گفت ما را فرزندی بود بخدای عز وجل بخشیدیم - و ما انچه بخشیده باشیم باز نستانیم - و مرا در نگشادند - پس از آن من بجانب مدینه روان شدم - رنج دیده و فاقه کشیده - چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیدم گفتم یا رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گردهٔ نانی به من داد - نیمی بخوردم و نیمي در دست بود که بیدار

شدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت انگاه که ازو هیچ بقیت نماند - گفتند این چگونه - گفت انگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود او را بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کنند *

محمد بن الحسين الجوهري

از شاگردان ذوالنون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن- گفت ای جوان مرد اگر ترا در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتي آب در گلو رفتن *

شیخ ابو بکر کَتّانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سي سال یک مرتبه در شبانروزي وضو ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قران ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قران کرده بود - از سخنان اوست که صوفي کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پنجاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگوی یا حي یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفحات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی از وی درخواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خواهد بود تو امروز او را باش - هم مر او راست که تصوف همه خُلق است - هر کرا خُلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادیست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و بحضرت ملک جبار رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت ربانی و ساکن کعبهٔ سبحانی بوده - وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خَرّاز درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشتی - روزی بصومعهٔ او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیادم آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوهٔ نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و ازان نجات نفس خود طلبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زر و سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید - گفتند ما نگرئیم بر کسی که در تو عاصی شود - پس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهيم [بن] فاتك

صاحب جنيد و شاگرد حلاج بوده - گويد شبی که روزش منصور را بر دار کردند الله تعالی را بخواب ديدم گفتم خداوندا اين چه بود - گفت سِرّ خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفحات از خواجه عبد الله انصاري نقل است که اين کشتن حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نيفتادی - سخن با اهل بايد گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن يوسف الشكلي

بفتح شين و سكون كاف - از مشايخ قديم بغداد بوده - وي گفته که هرکه بحضرت حق تعالی مشغول است از ايمان وي نبايد پرسيد *

ابراهيم بن ثابت

با سري معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصيتي کن - گفت کاری کن که ازان پشيمان نشوی *

جعفر بن محمد الخلدي

صاحب جمع حکايات و سير مشايخ بوده - چنانچه وقتي گفته که دو هزار پير شناسم و دويست ديوان از ايشان دارم - و هم مرا او راست که عجايب عراق سه چيز است - شيخي شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکايات من *

ابو زکریا[1] یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علي الوزير

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میگذارده صد هزار دینار تصدق میکرده - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار مي نموده *

ابوبكر محمد بن عبد الله المعروف بالصيرفي

از فقهای عظام بوده - و بعد از شافعي داناترین مردم با اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو [منصور][2] عبد القاهر[3] بن طاهر

در فقه شافعي بیمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال افاده مي فرموده *

ابو الحسن محمد بن ابو البقا المعروف بابن الخل

ورع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده *

---

1 MSS. بن ; cf. Khalk., 801.

2 MSS. omit.

3 MSS., except C, K : القادر ; cf. Khalk., 402, tr. de Slane, II, 149.

ابو الحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بابن مُقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغیر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند - و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود *

ابو العباس محمد بن یزید[1] المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تالیفات خود می آورد که منصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هرجا نابینائي و یتیمي و عورت بي شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی از سکان آنشهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلک اناث انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در ضمن نابینایان در گنجان - آنشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائي دل داری و بعد ازان گفت پسر مرا نیز در جریدهٔ یتیمان بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که هرکرا چون تو پدری باشد او یتیم است *

ابو الحسن محمد بن طاهر

در شاعري اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگي نزد ابن سیرافي رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافي از وي پرسید که در

---

[1] MSS. زید.

رَأَيْتُ عُمَرَ علامت نصب چیست گفت بغض علیّ - مردم از حدت طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش انچه متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومي سلامي

در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله بسر میبرده - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامي را در مجلس خود مي بینم گمان مي برم که عطارد از آسمان نزد من نزول نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطبیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفرس از وی مرویست - منجمله شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طبیب او را بعمودی محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمته سوراخ کردند - تا وقتي که باندرون قلم جائي که مغز است رسید و از هر دو پای او دو سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد ازآن زخم را خشک بند ساخته بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علي بن هلال المعروف بابن بواب

در خط از بی‌بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکتابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدين المشهور بياقوت

زر خريد مستعصم بوده - و خط را بچند قلم نيک مي نوشته - امروز خطش از ياقوت اصفر و کبريت احمر عزيز تر است - و دران عصر حرفي از خط وي بيک تنکه و کلمهٔ بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحهٔ بصد تنکه و جزوی بپانصد تنکه و مصحفی به بيست هزار تنکه خريد و فروخت ميشده و با اين خط از علوم ادبيه منتفع گشته - شعر را نيک ميگفته *

ملک الکلام بهاء الدين محمد بن مؤيد

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزم شاه من حيث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که از عاملان خير و صلاح مي زيسته - و از غايت رفعت عرش الله لقب داشته - و والد ايشان نيز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده - و بهاء الدين را تصنيفاتست چون بحور مملو از درر معاني و چون معادن مشحون بجواهر الفاظ که هيچ يک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هريک جهت خويش ازان مايههای شگرف نهاده - و با اين غزارت و فضل پيوسته کوفتهٔ صدمات حوادث و خستهٔ نکبات ايام بودی - شمس الدين مسعود که آصف عهد و وزير وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کرت او را برنجانيد و در قيد آورد و همچنان در حبس في سنة خمس و اربعين و خمساية رخت بعالم بقا کشيد - اين اشعار از قصيده ايست که در محبس گفته *

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یا رب چه کرده ام من درماندهٔ ضعیف
یا رب چه خورده ام من رنجور مستمند
عاجز شدم ازین تن درماندهٔ ضعیف
سیر آمدم ازین دل سرگشتهٔ نژند
من گرگ پیر فضلم و بر بازی این فلک
میراندم بهر طرفی همچو گوسپند
هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان
گه در بلای حبسم و گه در بلای بند
چون من کسی ببند چرا مبتلا شدی
گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند
من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
تقدیر اگر نکردی در گردنم کمند
سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند
از بهر من سپند همی سوخت روزگار
اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند
ای خستهٔ ضعیف ز غم بیش ازین منال
وی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند
احوال روزگار نماند بیک قرار
آنروز باز شب شود آن زهر باز قند

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلي تگین[1] فرستادند اتابک او را مقید ساخت - و او در حینی که بدوستان خود مکتوبی در

[1] MSS. نکر ; تکر ; Ath., XI, 249: تکین; Lub., I, 142²: بیگ; cf. n., ib., 329.

قلم مي آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

بخـــدای که بذل جان او را پایهٔ اولیـــن احسان است
کمترین پایه لطف صنعش را باد نوروز و ابر نیسان است
که مرا در فراق خدمت تو زندگاني و مرگ یکسان است
در هر آسایشی که بیتو بود خاطر و طبع من هراسان است
میکشم در فـــراق سختیهــــا هجر یاران بگفتن آسان است
نه همانا که هیچ رنج دگـــر که بدانسان بود بدین سان است
دل و جان در نعیم خوارزم اند وای بر تن که در خراسان است
خوشدلي در جهان طمع کردن هم ز سودای طبع انسان است

وله ایضا

دریـــغ روز جواني و عهـد برنائي
گذشت در غم دوري و رنج تنهائي
زبس که گشته ام از دور چرخ جای بجای
شدم چو هرزه روان هر دري و هرجائي
برنج هجر خـــرد گویدم شکیبا باش
نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبائي
دریغ رفت جواني و یادگار نمـاند
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائي
کنون که موسم برنائي و جواني رفت
فرو شو ای نفس من چنانکه برنآیي
بتـــرک یاران گفتم ز خانه دور شوم
ز شاه دور فتادم دگـــر چه فرمائي

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
که چرخ را نرسد پیش او توانائي
سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد
ولیک مي نتواند ز پست بالائي
زهی بساط ترا کرده بخت فراشی
زهی سپاه ترا کرده چرخ صحرائي
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کني
سپهر گوش نهادست تا چه فرمائي
اجل [1] بعهد تو فارغ ز کینه اندوزي
فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائي
بوقت بخشش جوهر به تیغ نگذاري
بروز کوشش رمح از سماک برپائي
بمحفلی که رود اسم طبع فیاضت
مجاز باشد بر قلزم اسم دریائي

و این رباعي نیز مر او راست :—

ای طالب دنیا تو یکی مزدوري
وی طالب خلد از حقیقت دوري
ای شاد بهر دو عالم از بیخبري
شادي و غمش ندیدهٔ معذوري

شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسي بوده - وقتي خواجه مزبور را درد پائي بهم رسیده - این رباعي بدیهه گفته *

---

1 MSS. امل ; cf. Lub., I, 140^{17}; Fus., 172.

گر درد کند پای فلک پیمایت سِرّیست در آن عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت بجان آمد درد آمد بتظلم که فتد در پایت

و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده دارد که این چند بیت از آنجمله است -

در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید
مهدي جمشید رتبت خسرو جم مرتبت
آنکه چون خضر و سکندر کامران آمد پدید
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین
شرع را در فتنه کفار امان آمد پدید
در کمین گاهی که هردم نیزهٔ پربند را
از حسود غرقه در آهن سنان آمد پدید
ناله کوس سبکروح گران گفتار را
از غریو نای روئین ترجمان آمد پدید
تیغ در هر گوشه وحش و طیررا خوانی نهاد
خود چنین زیبد چو روز هفت خوان آمد پدید
او در آمد بر براق و برق در کف کفی
آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
سالها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بندهٔ چابک نظر از دیگران آمد پدید

وله ایضا

به پیش روضهٔ اخلاق عطر پردازت
بهار کیست یکی سبزه کار تره فروش
به لاله و گل سوری نگر که آمده اند
ز بهر خدمت بزمت حریر و دیبا پوش
ز بلبلان خوش آواز عشقبازیهاست
بنفشه را که چنین کژ همی نهد شب پوش
بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام
ز هر دو لب بتقاضا همي خوش آرد نوش
ز من نیوش مدیحي که وصف این سخنست
چه خوشتر آید از مدح خواه مدح نیوش
گهر بمدح تو سفتم ولیک این سخنم
عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

ولَه ایضا

بیتو مرا جان و دل بکار نباشد   ور همه نوش است خوشگوار نباشد
از تو وفا هم بروزگار توان یافت   گرچه وفا کار روزگار نباشد

وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم   در هر معنی لطیفهٔ انگیزم
ور جز بثنای تو زبانم گردد   همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

در فضل و دانش بر بسیاري از همگنان فایق بوده و در فهم وذکا بر

اقران سابق - و او بدو زبان در شاعري علم گشته و قصب السبق از همگنان ربوده برهان فصاحتش ديوان تركي است كه امروز متداول است - چون التزام شعر تركي ننموده هرآينه ازان در گذشته بشعر پارسي مبادرت جسته آمد - اين رباعي در شرافت خاك كربلا مر او راست -

آسودهٔ كربلا بهر حال كه هست گر خاك شود نميشود قدرش پست
بر ميدارند و سبحه اش ميسازند ميگردانندش از شرف دست بدست

وله

تا در دلت انديشهٔ بيداد نيايد هرگز ز من دلشده ات ياد نيايد

وله

ز بيم دشمنيم اي رقيب ايمن باش
كه مهر او بدلم جاي كين كس نگذاشت

وله

طبيب عشق علاجي بغير مرگ نكرد ولي كشنده‌تر از درد بود درمانش

چون مجملي از احوال بغداد مذكور ساخت الحال شروع در كوفه مينمايد -

چون بگذري از حدود بغداد كوفه شهري سعادت آباد
شهري بيني چو خلق اشراف مجموع درو كمال الطاف
خاكش بكمينه فتح بابي دريا رانده بهر سرابي

كوفه

در زمان سابق از ابنيهٔ هوشنگ پيشدادي بوده - بعد ازان كه نسيمش بسموم و شكرش بسم عوض گشت در سال هفتدهم از هجرت سعد وقاص

بفرمودهٔ خلیفه ثاني بنا کرد - و چون نخست از نی بوریا منازل ترتیب نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند و امیر مومنان علي بن ابي طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه اکثر در کوفه اقامت مینموده - و خط کوفي اختراع آنحضرت است چه پیش ازان خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفي لا یوفي - و مسجد کوفه جائی سخت متبرکست - در تاریخ اعثم کوفي آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علي مرتضی آمد و گفت میخواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم - امیر المومنین گفت زادی که ساختهٔ بخور و راحله بفروش - و درین مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت طوفان نوح تنوری که نخست آب ازان بر جوشید در گوشه این مسجد بوده جائی که ستون پنجم است - و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل دران مکان نماز گذارده و از ادریس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصي درین مسجد نماز گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب بود و نه عقاب - و درمیان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین در کوفه تگرگي بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگي

باریدن گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه زیاده از حد و عد بوده اند بنابر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد *

اسود بن یزید النخعي[1]

در فنون علوم و حسنات اعمال عدیم النظیر میزیسته بقولی ششصد و بقولی هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارده *

شریح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات بوده - و هفتاد و پنج سال قضای کوفه بدو تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفي

اول کسی است که او را صوفي خوانده اند و او اول کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخته - و مولوي الجامي نیز در نفحات اول ذکر او نموده - سفیان ثوري میگفته که من ندانسته بودم که صوفي چه بود تا اکنون که ابو هاشم صوفي را ملازمت نمودم *

ابو عمرو[2] شعبي

جلیل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبد الملک بن مروان وی را برسم رسالت نزد والي روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر کرده بدو سپرد که در وقت خاص بصاحب خود خواهي داد - و شعبی

---

[1] MSS. النحوي ; cf. Ethé, *Cat.*, 384[70].

[2] MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید - چون خلیفه بخواند بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومي که درمیان ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم - عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که تو با من باشي و این اا جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون این خبر بوالي روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمي دیدم که این چنین مردي نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیر المومنین عليّ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضي القضاة گفتند - و او در زمان مهدی و هادي و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگوئي - گفت صایم را وقت افطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم خطا - در مناظرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذهٔ ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه ازو انتشار یافته - حمد الله مستوفي گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هریک اشرفي بسته بودند *

ابو محمد سلیمان[1] بن مهران الاعمش[2]

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام بدیدن وی رفت - و از روی طیبت پرسید که هر کرا حقتعالی بینائي از چشم او باز میگیرد در عوض چیزی ازان بهتر میدهد ترا چه چیز در عوض داد - گفت نادیدن گرانان و تو ازان جملهٔ *

ابو علي حسن المعروف بابن زیاد

ابتداء بامر مروارید فروشی اشتغال داشتی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت - میخواهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو مسئله مي پرسم اگر جواب آن گفتی تحقیق ترا علم دست دهد - و آن مسئله این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده - و نه نر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت امام گفت امشب ترا مهلت دادم - چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده - و یکی نر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود و دیگری سپید و پس ازان بجز خواندن رغبت ننمود تا امام وقت گشت - چنانچه ابو یوسف هرگاه او را بدیدي گفتی صندوق علم آمد *

عبد الرحمن بن [ابي] حسن المشهور بابي الفرج ابن جوزي

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد

---

1 MSS. سلمان.

2 MSS., except K: الاعمی.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این چیزیست که عقل آنرا اصلا قبول نمینماید - گویند که تراشهٔ قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقي آمد - و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - مي آرند که در بغداد میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفهٔ اول و امیر المومنین علي نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضي گشتند - و او بر سر منبر بر آمده گفت - من کانت ابنته تحته و في الحال از سر منبر فرود آمده برفت تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علی افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که افضلهما من ابنته في بیته - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه بر زبان آوردند که مقصود علي بن ابي طالب است که دختر پیغمبر در خانهٔ اوست صلی الله علیه و سلم - فوتش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو][1] مسلم معاذ

استاد کسائي است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته - چنانچه اولاد او همه بحد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند - نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال - بعد از چند وقت شخصی دیگر در ان باب استفسار نمود - همان جواب

---

1 Khalk., 735, de Sl., III, 370. ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء.

شنود - یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدي من بیست و یک سال است که در خدمت تو بسر مي برم - هر که از سن تو مي پرسد همین جواب میدهي گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین جواب شنوي *

ابو الحسن علي بن حمزه کسائی

در نحو سرآمد بوده - و از قرای سبعه است - و او را کسائي بدو وجه گفته اند - یکی آنکه روزی بکوفه امد کسائی در خود پیچیده بود - و دیگری آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود *

ابو زکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرّا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروي است که اگر فرا نبودي عربیت ناقص ماندي - و او را تصانیف نیک بسیار است از انجمله کتاب المعاني است که باشارهٔ مامون عباسی نوشته - و در وقت درس گفتن عدد اسامي طلبه بحیز ضبط در نمي آمده - چنانچه از جنس قضات هشتاد قاضي دران مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن مي کردند که اجرهٔ پنج ورق یکدرهم کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست ورق را بیک درهم کتابت میکردند - فوتش در دویست و هفت بوده *

ابو عماره حمزه بن حبیب التیمي[1]

از قرای سبعه است - از وی نقل است که قران سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است *

[1] MSS. التمیمي.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدو تعلق میداشته - از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردی سر و بزرگي ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمي بدن و درشتي دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب][1]

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکند که روزی عم من مرا برنجانید که چون قران در ذکر نداري - و من بدرون خانه رفته در عرض سه روز قران را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهرة است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگذشت - جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی خوابیده بود - و درمیان ایشان نفطویه برادر سیبویه که چهل سال در علم نحو مشقت کشیده بود بطریق طیبت گفت والله لو کان الشاعر متنبی فهذا الکلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند نفطویه - گفت احرقه الله بنصف اسمه - و ازان کوی بگذشت - قضارا شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند - یکی از ایشان نفطی آتشي بجانب نفطویه انداخت و نفطویه در حال بسوخت - ابن رشیق در کتاب عمده در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی ببغداد

---

1 MSS. وعروة, see Khalk., 785, 786, de Sl. III, 606, 608.

میرفت - در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله بمقاتله انجامید - متنبی چون غلبهٔ قطاع الطریق را بدید خواست که بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیتي *

الخیل و اللیـــل و البیــداء تعرفني
الضرب و الطعن و القرطاس و القلـــم

یعني من آنم که اسپ و شب تاریک و بیابان مرا مي شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا میدانند - متنبی چون از غلام بشنید باز گشت و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند في سنه اربع و خمسین و ثلثمایة *

الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبد العزیز

عبد العزیز والد ماجد برهان الدین در فضیلت ابو حنیفه ثاني و در جلالت ملجاء اقاصي و اداني بوده - و شیخ الاسلامي نیشاپور همیشه تعلق بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت او زمین نمودي و آفتاب نزد رای او تیره بودی - وقتی بیکی از ملوک تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش تخت تــو شها تیغی و دستارچهٔ
میفرستم خجـل و شرمگن از مختصری
تا هر آنرا که بجان بندهٔ درگاه تو نیست
بیکی چشم به بندی بدگـــر سر ببـــری

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی بدو فرستاده *

گر پای فلک سای ملک رنجور است
نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان و زو جهانست بپای
پائي که جهانی بکشد معذور است

وله

از خوی بدم همیشه میرنجانی
گه میخواني مرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد
ورنه تو چنین خوب نهٔ میداني

نجف اشرف

در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر منور حضرت امیر المومنین علي سلام الله علیه آنجا است :—

سرها بیني کلاه در پای   در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش   بر خاک امیر نحل مدهوش
خود بر سر خاکش از کرامات   تاتار همیرود بتارات
جنت رقمی ز تربت اوست   تبت اثری ز رتبت اوست
چندانکه تراب بو ترابست   آبستن نافهای نابست

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بران اطلاع نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایة روزی هارون الرشید در ان

سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشتهٔ که مدفن آن امام مسلمین است پناه بردند هارون هرچند سگ بران آهوان دوانید و جانور پرانید مطلقاً تعرض ننمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری که دران حدود می بود باز نمود که جسد امیر مومنان در انجاست - لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد - و مردم مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد - تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمایة بر زبر قبر آنحضرت عمارت عالی ساخت - و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود *

و چون از مردم پاستان آن خطه جنت نشان کسی بنظر نیامده هر آینه بمردم این زمان مبادرت مینماید *

میر سید محمد عتابی

بسلاست کلام و طلاقت لسان و حدت طبع از اقران استغنا دارد - ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود - و پس از آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهند دکن وارد گردیده در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانید - چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته شد احرام درگاه والاگاه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید - و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعهٔ گوالیار که بحصانت چون فلک دوم محکم و پایدار است بر مثال عطاردش جای داد - و او دران وقت غزلی بگفت که این دو بیت از انجمله است *

از بزم دلکش تو دل آزرده میروم
با آنکه گرم آمدم افسرده میروم

درد مرا بسرزنش افزون مکن که من
صد گونه درد بر دل خود برده میروم

و بعد ازان که روی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد هیچکس باز نشد و جوزهرِ امیدش بگرهِ کشائی توجه هیچ یک کشاده نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هرِ همنفس دانسته این قصیده بگفت *

از سر کوی تو آلودهٔ بهتان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
به شب زلف تو جمعیت دلها خوش باد
که ز کویت من آلوده پریشان رفتم
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخندهٔ یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم
چشمهٔ خضر بخاک قدمم می نازد
گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم
از درت هر قدم و دامنی از گوهر اشک
بنثار در کیخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم
آسمان داند و من دانم و اندیشه که من
نه ببال و پر این قافیه سنجان رفتم

معجزم بنگر و بیگوشهٔ سحرم مشناس
با شریعت همه گر دست و گریبان رفتم
جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
هر کجا رفتم مایوس و پشیمان رفتم
دامن جمله گرفتم بامید مددی
وز فلان دست تهی جانب بهمان رفتم
در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
عذر میریخت بهر در که شدم پنداری
که بدریوزهٔ ناکامي و حرمان رفتم
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
تا بصد مرحله ز انجانب نسیان رفتم
آبرو میرود از دست خدایا مددی
که من آلوده تر از دامن مستان رفتم
در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
چون خرد گرچه دبستان بدبستان رفتم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گرچه صد ره بسر چشمهٔ حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعي گفته :—

دربند شهان پادشاهي مي باید
لشکر کش و صاحب سپهی مي باید
من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم
زندان ترا شهنشهي مي باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهي ابواب شفقت بر وجنات روزگارش کشوده چون در از مضیق صدفش بر آورد و بمخرج راهش مفتخر ساخته رخصت طواف حج بدو ارزاني داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر با برهان الملک میباشد - این ابیات که بلا فاصله نوشته میشود مر او راست -

مائیم و سر ره تو دیگر — گو وعده ات از خلاف بگذر
چشمان ترا کرشمه جادو — مژگان ترا ستیزه خنجر
شوریده نرگست نخیزد — از خواب بصد هزار محشر
شرمنده دم وفا رسانی — از بس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم — سوزد جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون — و ز اسپ تو سیرتیست صرصر
با سرعت آن زمانه کندست — با هیکل این سپهر لاغر
آنرا لقب از شتاب محسوس — و ین را نسب از وقار مضمر
زان کوه گران شود بسیماب — زین باد صبا بر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالي از تو عالي — دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون — هردم بامیدی افگند شست
انجا که روا رو تو آنجاست — پستست بلندي مکان پست
یک غنچهٔ آفتاب نه شگفت — با خاک در تو تا نپیوست
کی بود که تیغ زر نگارت — رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد — برق طمعي که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم — چون شیشهٔ بدست شوخ بد مست
آهم چو زبانهٔ سنانت — پهلوی ستاره سر بسر هست

از پای فتادم و عجب نیست　　　لطف تو اگر بگیردم دست
تا ملک بگوید و ملک نیز　　　کز لطف فلان فلان ز غم رست
هستي تو نیستي مبیناد　　　تا هستي هست و نیستي هست

وله ایضاً

دلا ازان لب میگون چه در سبو داري
که آه در جگر و گریه در گلو داري
مرا بداغ گریبان چاک به بخش
بدیگری ده اگر مرهم و رفو داري
تو ای گل از چمن کیستي نمیدانم
که رنگ و بوی نداري و رنگ و بو داري
تبسمي کن تا من بمیرم و برهم
که این کرامت داري و جنگجو داري
مرا محبت در لجهای خون افگند
برو برو که تو باري کنار جو داري

وله ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخوري
نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخوري
روی زردت نشود سرخ ز جام هوسی
کز کف سفله‌وشی سیلی منت نخوري
با خمار غم و درد سر اندوه بساز
کز کف بخت عتابي مي راحت نخوري

ولہ

مرا عشق کسی دیوانه دارد فســـون نرگس افسانه دارد
بغایت آشنایم با تو لیکن محبتهـــا مرا بیگانه دارد

ولہ

نه مرد دانش دیني نه مرد دنیائي
بهیـــچ چیز نماني عجب تماشائی
عتابي از سخن خود بجادوئي مثل است
کجا رسید نگه کن حدیث دانائي

ولہ

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
ز بیم زلف تو افعي سپند میسوزد

سر من رای المشهور بسامره

از ابنیهٔ معتصم عباسي است - باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود - گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سر من رأی نام نهاد - یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده - و از جملهٔ عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مکمن قوت بحیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیهی باقي مانده - و مزار فیض آثار امام علي نقي و ولد امجدش امام حسن عسکري سلام الله علیهما در سامره امروز مطاف طوایف خاص و عام انام است - دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نمایند بران سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودي غزّان بروي مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانباني هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بنابرین جهات او را خلیفه مثمن میگفته اند - و هیبت و شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

خیر النساج

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در نفحات از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگریسته گفت ای خیر ای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند - گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردی میکن - و من پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرپاس می بافتم - چنانکه گوئی سالها این کار کرده بودم - چهار ماه باوی بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم - چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلی باز گشتم - وفاتش در قزوین در دویست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانهٔ خداست مر بندگان را *

مدَاین

از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته گرداباد خواند - اما جمشید باتمام رسانید - و ازینکه معظم ترین مداین سبعه بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکاسره بوده - و انوشیروان در آنجا ایوانی ساخته بود که ازان عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح ان بغداد را

بسازد - چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار مکن که بروزگاران باز گویند که پادشاهی ما دام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگبری میکشد - نمیخواهی که آثار گبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه ازان حاصل میشود بخرج مخرب و اجره نقل وفا نمیکند خواست که دست ازان باز دارد وزیرش باز مانع آمده گفت چون شروع در خرابی آن کردهٔ باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در محاذی ایوان کسری واقع است *

بابل

از مداین سبعه است و درمیان عراق واقع شده همچنانکه عراق درمیان جهان واقع شده - ابتداء قینان[1] بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس ازان طهمورث بتجدید عمارت کرد - و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد ازو ضحاک دار الملک گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دژ که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کرت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حلّه است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آنشهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و درانجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

---

1 MSS. : قیبال ; cf. Nuz., 37 ; Ṭab., I, 155.

بود بدان چاه در آمدیم - ایشان را دیدیم هریک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنهٔ سابقه هفت حصن داشته - و در حصن اول خانهٔ بوده که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها دران پدید کرده - هرگاه که اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی آب ایشانرا در نهر دیگر افگندندی بطاعت باز آمدندی و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله دران شراب ریختی و هریک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار ازان مفهوم شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی - و در حصن ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس کرده بودند و برو گنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی *

بصره

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابلّه فرستاد تا دران ناحیه بلدهٔ بنا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک هند طریق

آمد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عتبه در هفدهم هجري شهري بنا نهاد موسوم ببصره چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب ان نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزي دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ [1] سقی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و درمیان اعراب بني خالد که در حوالي بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکهفته آب نخورند اثر تشنگي ازیشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهي آمده که در شصت و نه هجري به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد - اما بیست هزار عروس هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره را بزیاد بن امیه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان نا ایمن بود - و زیاد چون به بصره رسید فرمود تا منادي کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بینند بکشند - در شب اول یکهزار و هشتصد آدمي را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سي کس - بعد ازان کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد - تا شبی اعرابي را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام و منادي را نشنیده ام - زیاد گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد ازان فرمود که شب

---

1 K adds ; وزرع .

در دکاکین نبندند هرچه برند من جواب گویم و در مدت حکومت او به بصره کس در دکاکین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابي میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر مومنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دور تر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زود تر خراب شود - و میسان [1] که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس وغیره - و مردم نیک ازان شهر بسیار برخاسته اند که بنابر اطالت ببعضی ازان اختصار مینماید *

خواجه حسن بصري

از نیکان زمان بوده - در تذکرة الاولیا آمده که مادر او مولای ام سلمه بود - گویا در حین طفلي از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده - و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه گفتي بار الٰها او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سي تن را از صحابه دریافت و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای وی امیر المومنین علي بوده سلام الله علیه و خرقه ازان حضرت داشته - گویند هرگاه دعا کردي حبیب عجمي دامن برداشتي و گفتي که اجابت همي بینم - از سخنان اوست که گوسپند از مردم آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشانرا از چرا کردن باز آرد و مردم را چندین سخن خدای از مراد باز ندارد - و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم راضي شده بسرائی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

---

1 MSS : میشان ; C: مسان .

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمی

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی ازان گفتندی که او قرآن ندانستی - روزی حسن وقت نماز شام بدر صومعهٔ حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهمد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید - گفت بار الٰها رضای تو در چه چیز است - ندا آمد که رضای ما دریافته بودی اگر اقتدا بحبیب مینمودی - و آن نماز بهتر از تمام عبادات تو خواست بود - اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت ترا از صحت نیت باز داشت -

ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را

آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعهٔ حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدی - گفت آری درین صومعه رفت هرچند در صومعه گردیدند او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر دو گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندی - گفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار سورهٔ اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو سپردم *

مالك دينار

با حسن بصري و حبيب عجمي معاصر بوده - گويند چون به آية إِيَّاكَ نَعْبُدُ و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ [1] رسيدی زار زار بگريستي و گفتي كه اگر نه از كتاب خدای بودي هرگز نخواندمي - يعنی ترا مي پرستم و خود نفس مي پرستم و از تو ياري ميخواهم و بدر سلطان ميروم و از هر كس شكر و شكايت ميكنم - گفتند چونی گفت نان خدا ميخورم و فرمان شيطان مي برم - امام يافعي در تاريخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسي نقل ميكنند كه روزی شخصی نزد مالك آمد و گفت يا ابا يحيی دعا كن در حق ضعيفه كه چهار سال است كه حامله است و حالا بمحنت زائيدن گرفتاری دارد - مالك دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان كان في بطنها جاريةً فابدلها غلامًا فانك [2] ما تشاء و عندك ام الكتاب - بعد از ساعتی ديديم كه آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله بوده كه دندان داشت *

عتبهِ ابن الغلام

مقبول خاص و عام بوده - و خرقه از خواجه حسن داشته - گويند كه او هر سال قدری جو بدست خود كشتي و آرد آنرا بآب تر كرده بآفتاب نهادي تا خشك شدي - و هفته يكبار ازان بخوردي - و گفتي از كرام الكاتبين شرم دارم كه هفته يكمرتبه بيش بمتوضا روم *

رابعه العدويه

مخدرهٔ خدر خاص و مستورهٔ ستر اخلاص بوده - نقل است كه پدر

---

1 *Qur.*, I.

2 K reads تفعل; other MSS. omit; cf. Yāf., I, 270: فانك تمحو ما تشاء و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطرهٔ روغن نداشت که نافش بدان چرب کند - و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس عیالش آواز داد که ای مرد بفلان همسایه رو و قطرهٔ چند روغن خواه تا چراغ در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد هرآئینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکنند - و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسي بدان نشان که هر شب آدینه چهار صد بار بر من صلوات میفرستادي و درین شب آدینه فراموش کردي کفارت آن چهار صد دینار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دینار روان ساخت تا هرچه بایست بخریدند - و پس از چندگاه مادر و پدرش بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صباح در خدمت خدای بر پای مي ایستاد تا یکشب خواجهٔ وی از روزن خانه در نگریست دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود بلرزید و صباح او را بنواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته توبه کرد و پس ازان صومعه بگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت *

نقل است که وقتی بمکه میرفت - درمیان راه کعبه را دید که باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید ازانکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذارد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده - هاتفی آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه را بدید گفت این چه شور است که در جهان افگندهٔ - گفت شور تو در جهان انداختهٔ که در عرض چهارده سال این راه طی کردهٔ - فرقی که هست اینست که تو در نماز قطع کردهٔ و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند - چراغ نداشت و دل ایشان روشنائي میخواست - رابعه سر انگشت را بدهن زده فف کرد - آنشب تا روز انگشت او چون چراغ مي افروخت - گفتند حضرت پروردگار را دوست مي داري گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داري گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودي کریم بودي - وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام - آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت *

حارث بن اسد المحاسبي

عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک ازو انتشار یافته - و در مروت و سخاوت بخشي تمام داشته - و محاسبي ازان گفتندي که در محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرده - و یکی از عنایات حق تعالی در بارهٔ او این بوده که چون دست بطعام شبه‌دار بردي رگ انگشتهای او کشیده شدي چنانچه فرمان او نبردندي - از سخنان اوست که خدای را باش والا خود را مباش *

ابو الحسن الحُصري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغير او شاگردی نداشته - وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهي از من راضي هستي که من از تو راضيم - ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضي بودي رضای ما طلب نکردي *

ابو سعيد مهلب بن ابي صفره

در زمان عبد الملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقين بود - و بعد ازان بايالت خراسان مامور گرديده - در سال هشتاد و هشت در يکی از مضافات مرو فوت نمود - گويند قرب سيصد نفر از اولاد او بدولت رسيدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ايشان را مهالبه گويند و ابو محمد مهلبي که وزير با نام بوده از نسل اوست - و عمرو مزيقياء که مهلب بدوازده پشت بدو ميرسد از اعيان زمان بوده - در مناظرة الانسان آمده که او را ازانجهت مزيقياء ميگفتند که هر روز دو جامه زربفت مي پوشيد و شبانگاه آنرا از غايت عجب و تکبر پاره ميساختند يا ميسوختند تا جامهٔ که ببدن او رسيده ببدن ديگری نرسد گويند اکراد از نسل اويند چه وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولايت عراق رفته و درانجا اقامت نموده و پدر عمرو مزيقياء را که عامر نام داشته از بسياري جود و عطا بباران تشبيه کرده ماء السماء لقب کرده بودند - بهر تقدير بعد از فوت مهلب ولد ارشدش يزيد بر وسادهٔ حکومت نشست - و حجاج چون از منجمي شنيده بود که يزيد نامي بروی مستولي خواهد گرديد در صدد عزل و قتل او گشت - چون مکرراً شکايت حجاج از يزيد بعبد الملک رسيد قتيبه بن مسلم را بحکومت خراسان تعيين کرده يزيد را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت - و یزید از محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملک وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملک نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته و مبلغها از بیت المال همراه برده - چون ولید سماع نمود که خیانت در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در ساعت روانهٔ حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته انها یافت بسلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید همراه ساخته در خلاصي وی الحاح موفور بجای آورد - و به پسر خود گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بنظر امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید در آورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین یافته بر یزید ببخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتند - و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم - تو نیز ایشان را مزاحمت مرسان - اصمعي گوید که حجاج صد هزار دینار قرار داده بود که هر روز از یزید مي گرفته باشند - و روزی که آن مطلب به حصول نه پیوندد انواع اهانت و آزار بدو رسانند - روزی شاعری بیامد و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند - حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خانه رسید و بغلام گفت که جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت ترا نمي شناسند بچه سبب هزار درم عوض یکدرم میدهي - گفت اگر ایشان مرا نمي شناسند من خود را مي شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج بگذارد حجامی جهت ستردن موی طلب داشت چون حجام خدمت بجا آورد هزار درم بوی داد - حجام متحیر مانده گفت این هزار درم ببرم و مادر خود را بخرم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجامی کنم - یزید گفت هزار درم دیگرش دهید - شخصی بیزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازي - گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند اگر امیرم دار الاماره و اگر معزولم بندیخانه - و پس ازان که سلیمان بن عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد - آورده اند که چون بر ایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت او محبوس بوده و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک [1] از شنیدن آن در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبۀ خلافت رسم یزید بن مهلب را پاره پاره سازم - چه مادر [2] حجاج در حبالۀ یزید بن عبد الملک بود و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هرآئینه در روز خلافت یزید بن عبد الملک [1] یزید بن مهلب از محبس گریخته

---

1 MSS.: یزید بن ولید ; cf. Khalk., 826

2 Read برادرزادی ; see de Sl., tr. Khalk., IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند - و بصره را متصرف گردیدند - و یزید برادر خود مسلمه را بجنگ وی فرستاده در منزل عقر[1] نزدیک بکربلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قایم بود - و در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفضل برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند - و در نواحي سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت - و در زمان دولت بني امیه از آل مهلب دیگر کسی بایالت نرسید تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده بافریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت - و دران ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود *

آورده اند که مسهر[2] تمیمي شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقیه رفت و در روزی که قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دو درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر با وی بودند صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی داد - و ایضًا شاعري جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد گفت آن را بشاعر ده و عذر ما بخواه *

ابو بکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باب

---

1 MSS.: بمقر.

2 MSS.: مشتهر and مستشهر; cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت غریبه از وی نقل نموده‌اند - چنانچه شخصی نزد وی آمد و گفت در واقعه دیدم که روغن را درمیان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست گفت تحقیق نمای که آن مادر تو نباشد - چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضاً مردی بیامد و گفت در واقعه مشاهده میکنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب میخورم یک سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - ابن سیرین گفت از خدای بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بوده است - نقل است که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - ابن سیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد و شانزده درم بدزدد - پس هم دران شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد و آن مبلغ ببرد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج کردم که حروف سنور سي صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی دیگر را بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او نصب گردد و همچنان شد - و ایضاً شخصی نزد وی آمد و گفت چهل خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا ترا همانجا چهل چوب بزنند و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابي - گفت پار سال تعبیر این خواب بگونهٔ دیگر بود جواب داد که پار سال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در

خراب دیدم که زمین با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا بخور - ابن سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید لا شرقیه و لا غربیه[1] - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگرهٔ مسجد مدینه نشسته است - ناگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را بربود - ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دلیل این حکم راندی گفت کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگره بزرگی اوست - امروز در مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم - نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بثریا آمد و منادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقعهٔ خود را بیان کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید - خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید *

یحیی بن یعمر العدوانی النحوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلدهٔ مرو اشتغال داشته - در مناظرة الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

---

1 Qur., XXIV, 35.

فضیلت اهل بیت میگفته - از عاصم قاری حکایت میکنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبة بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرستد - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال‌آنکه ذریت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی وجه بگویم - حجاج گفت امان است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم میفرماید که وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحاً هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسٰى وَهَارُونَ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّآءَ وَيَحْيٰى وَعِيسٰى الآية[1] - چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده‌ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از وی پرسید که مولد تو کجا است گفت بصره - باز از منشأ استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان بقتیبة نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا بیابم بقتل رسانم *

ابو عبد الله مالک بن انس

علم از ربیعه و قراءت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختي و جامهٔ پاک در پوشیدی و بمتانت و وقار بر کرسي نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

[1] Qur., VI, 84-5.

روایت نکردي و با آنکه ضعف و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردي - و گفتي در شهری که جسد مطهر آنحضرت در زمین باشد من چون سوار شوم و مالک درازقد سفیدپوست بزرگ‌تارک اصلع بوده و لباسهای فاخره میپوشیده و تراشیدن شارب را مکروه میشمرده - و بعضی وی را استاد شافعي میدانند *

آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علي برادرزادهٔ منصور دوانیقی رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه میشمارد - جعفر او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه‌اش زدند - و چندان اهانت بوی رسانیدند که شانه‌اش از جای بر آمد - و مالک سه سال در شکم مادر بوده و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگي فوت نموده *

خلیل بن احمد

امام علم نحو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره بپانزده بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و آن بحر مجتث است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را علمی روزي کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض روزي گشت و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صفاران میرفت و ضرب مطرقهٔ ایشان بر طشت میدید ازانجا اختراع کرد - و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجي را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب ذکا و کیاست میزیست - و قوت دراکه‌اش عظیم قوي افتاده بود - آورده اند که مردی بود که داروی چشم ساختي و دران فن مهارت تمام داشتي - چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دوا چه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت ظرفهای که دران ادویه می نهاد پیش من آورید - و خلیل آن ظرفها را بوئیده بقوت شامه آن ادویه را بیرون آورد تا پانزده ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دارو بساخت - بعد از مدتی نسخهٔ بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از [1] ادویه که فکر وی بدانجا نرسیده بود - آخر در سنه سبعین و مایة بهار حیاتش بخزان ممات مبدل شد *

ابو فَیّد[2] مورج بن عمرو[3] سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذهٔ خلیل نضر بن شمیل و سیبویه و مورج ثقه بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها بریشان غلبه میکرده - از مصنفات مورج یکی کتاب الانواء [4] است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جماهیر [5] قبایل و کتاب المعاني در یک جلد - فوتش در صد و نود و پنج بوده *

ایاس بن معاویه

باصناف فضایل نفساني و انواع کمالات انساني موصوف بوده - قضای بصره عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که دوش بخواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

---

1 MSS. : یک ادویه.

2 MSS. : فیل.

3 MSS. : عمر.

4 MSS. : الانوار.

5 MSS. : جواهر.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی بجای آورده عبادت مینمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجري بوده *

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدي

در قراءت و حدیث و نحو و لغت از تلامذهٔ ابو عمرو[1] بن علاء قاري بصري بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال مهدي عباسی را درس میگفته بیزیدی منسوب گشته - و پس ازان هارون الرشید وی را طلب داشته مامون را بوی سپرد تا علم آموزد - و او دران وقت با کسائي در یک مجلس مي نشست چه کسائي استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد مذهب اعتزال داشته - و کتاب بسیار تصنیف کرده - مثل کتب النوادر و کتاب المقصور و الممدود و کتاب النقط[2] و الشکل - وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وسادهٔ تکیه زده - چون ابو محمد را بدید در برابر خود جای داد - ابو محمد ازان بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن ما تنگ شد - خلیل گفت هر جا دو دوست بنشینند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است - فوتش در دویست و دو بوده *

ابو علي محمد بن مستنیر[3] نحوي المعروف بقطرب

در علم ادبیه از تلامذهٔ سیبویه بوده و بتدریج از ایمهٔ عصر گشته - تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کتاب معانی القرآن و کتاب

---

1 MSS. : عمر ; see *inf.*, ١٦٣, 14.

2 MSS. : النطق.

3 MSS. : یحیی ; M omits.

القوافي و كتاب الاشتقاق و كتاب الاصوات و كتاب الصفات و كتاب الاضداد و كتاب العلل [1] و كتاب خلق الانسان و كتاب خلق الفرس وغير ذلك - فوتش در دويست و شش بوده *

ابو الحسن نضر [2] بن شميل المازني

در حديث و فقه و نحو سرآمد علماى زمان بوده - در تاريخ يافعي مسطور است كه نضر بن شميل جهت قلت دخل مضطر شده روى توجه بخراسان نهاد - دران وقت سه هزار كس از علماى آن ديار بمشايعت او روان گشته بودند چون نضر در منزلى نزول نمود روى به آنجماعت آورده گفت اى اهل بصره والله كه مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزى يک كيلچه باقلا درين ولايت مي يافتم طريق مهاجرت اختيار نميكردم - و هيچكس ازان جمع كثير را آن قدرت نبود كه متعهد آن مؤنت قليل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقيم گشت و او را اموال بسيار جمع آمد - فوتش بمرو در سنه دويست و سه [3] دست داده سالى كه امام واجب الاحترام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليهم السلام برياض دار السلام انتقال فرموده اند *

ابو بكر محمد بن حسن بن [4] دريد

بسى پشت بيعرب بن قحطان مي پيوندد - و او در علم لغت و ادب و شعر امام عصر بوده و بعضى ويرا در شعر و لغت دوم خليل بن احمد

---

1 MSS.: العمل.

2 MSS.: نصر.

3 M: شصت و سه ; other MSS. · ٦٣

4 MSS. omit

گرفته اند - نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستاني كسب كمال نمود - و بعد ازان سياحت آغاز نهاده قريب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت پسران ميكائيل [1] را ملازم گرفت - و بتدريج كارش عالي گشته وزارت فارس بوی قرار گرفت - و هم دران اوان قصيده مقصوره را بنام عبد الله بن ميكائيل [1] انشا نموده هزار دينار صله يافت - و بسياری از فضلا بران شرح نوشتند - و ايضاً باشارهٔ وی كتاب الجمهره را تاليف نمود - و در هنگام شيخوخيت استعفا از ملازمت خواسته در بغداد روزگار ميگذرانيد تا در سيصد و بيست و يک فوت نمود - و هم دران روز ابو هاشم عبد السلام معتزلي سر در نقاب تراب كشيد و مردم فرياد ميكردند كه امروز علم لغت و كلام بمرد *

ابو عبيده نحوي

بسيار دريده دهن و بدزبان و ياوه درا بوده - و هيچكس نبود كه از وی تيری نخورده و زخمی بر نداشته -

هر كه ناگه گذشتی از پيشش   زدی از طعنه برجگر نيشش

روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالي نمود - موسی چون بر احوال او نيک اطلاع داشت بغلامان و خدمتگاران سفارش نمود كه با وی در كمال حرمت و عزت سلوک نمايند و رعايت احوال او بسيار كنند - قضارا در وقت آش كشيدن چند قطرهٔ آب شوربا بر دامن او ريخت موسی ازان بهم برآمده معذرت را گفت خاطر جمع دارند كه در عوض ده قبا خدمت كرده خواهد شد - ابو عبيده گفت باكی نيست چه آش شما چندان چربی نداشت كه ازان نقصانی بجامهٔ اينجانب رسد - و موسی

---

[1] MSS., except M,: ميكال.

سکوت اختیار کرده بلا و نعم لب نکشود - گویند از بسکه ایذای او بوضیع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه‌اش حاضر نشد - اما فضیلت ابو عبیده بمرتبهٔ بوده که قریب دویست کتاب تصنیف کرده بود *

ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طیبتهای نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمد گفت چون دیر آمدی گفت ازانکه مرکب مرا دزد برده وزیر گفت چگونه دزد برد گفت من همراه دزد نبودم که بدانم - روزی مردی براهی ایستاده بود ابو العینا گفت تو کیستی گفت مردی‌ام از بنی آدم گفت مرحبا خدای ترا دیر داراد که گمان من بود که این نسل منقطع شده باشد الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برامکه و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته اند و اگر گزاف می بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند - و ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت که باز بهم چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگویم - و او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته بود و درانجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس در آمد گفت چه گوئی در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در دنیا کنند و تو دنیا در خانهٔ خود ساختهٔ متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هرکه در مجلس تو می آید می باید که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد *

ابو محمد قاسم بن علي حرامي[1] حريري

در نظم و نثر یگانهٔ روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقولست که باعث بر نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محلت بني حرام نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاورهٔ او حیرت دست داد چون کنیتش ابو زید بود پدرم مقامهٔ حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو زید منسوب گردانید خبر ان بشرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر مسترشد رسید - او را خوش آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب مناظرة الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را بخط[2] مصنف یافتم که بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال الدين عميد الدولة ابو علي حسن[3] بن صدقه وزیر مسترشد مکتوب گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقاداند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته - و بعد از فوت او بدست حریری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که آن مقامات را بگذرانید وزیر از وی التماس نمود که یک مقامه را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود - حریری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجل گشته ببصره باز آمد و در انجا ده مقامه دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حریری بغایت کریه‌منظر و کوتاه‌قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال موفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامهٔ فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

1 MSS., except B: خرامی.

2 MSS., except K, omit.

3 MSS.: حسین.

نتف میکرده چون امیر بصره را از نتف کردن وی کراروی میداده او را ازان مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید وعید فرمود - و حریری را ازان منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار مي بود تا وقتی که امیر را بکلامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذري و دستم را بران شغل مسلط سازي - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو داني و ریش تو - و حریری را بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص في اوهام الخواص و ملحة الاعراب و شرح آن - فوتش در پانصد و شانزده هجري بوده *

عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون آفتاب نسبت بدیگر کواکب بر اقران فایق میزیسته * و

معمر بن راشد الازدي

که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است * و

ابو عمرو[1] بن علاء

که از جملهٔ قراء سبعه بوده * و

ابو النضر[2] سعید بن ابي عروبة العدوي

که در بصره ابتداء بتدوین علوم مشغولي نموده * و

ابو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قران کرده و چهل سال

1 MSS.: عمر.

2 MSS.: نطر, نظر, النطر

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جملهٔ فضلای آن دیار بوده اند * و همچنین

ابو الادیان

که هرگاه بحج رفتی از خانهٔ خود احرام بستی * و

ابو الحسن الصبیحی

که قرب سي سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چیز خورده باشد * و

احمد بن وهب

که سالها در مسجد شونیزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست * و

ابو عبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آنشهر انتظام داشته- از [ابو] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌روئی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر *

و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسي شعر گفته

ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و ازوی شعری که بنظر آمده این ابیات است -

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی
گفتم ستـــاره از بر خـورشید مـــاه زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت
از ماه چشمش آمد و برروی ماه زد

وله

چون در کف من جام غم‌انجام آید   از دیدهٔ غمدیدهٔ من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید   بر گردد و هم ز دیده در جام آید

اُبُلّه

بضم همزه و باء موحده و لام مشدده - شهریست بر چهار فرسخی بصره که از غایت نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف اُبُلّه بسبب آن آب تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بنظر آمده یکی

ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسي و پسرش معتصم بوده - و سخاوت و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - کتاب البزاة و الصید و کتاب السلاح و کتاب النزه[1] و کتاب سیاست الملوک از تصنیفات اوست - ابو تمام طائي از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح گفته اند - چنانچه در مناظرة الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح[2] بجهت وی دو بیت بگفت و دو صد هزار درم صله یافت -

یا طالبا للکیمیاء و علمه   مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لو لم یکن في الارض الا درهم   و مدحته لأتاک ذاک الدرهم

---

1 Reading of Khalk., 549; MSS.: والنزهة.

2 MSS.: مطاع; cf. Khalk., 549; *Yat. Dahr*, I. 520; see also *Aghānī*, XVII, 153.

و بکر بدان زر دیهی در کنار نهر اُبلّه خریده پیش ابو دلف آمد و گفت -

بک ابتعت فی نهر الابلة قریة　　علیهـــا قصیـر بالرخام مشیـد
الی جنبها اخت لها یعرضونها　　و عندک مال للهبـــات عتید

یعنی بمال تو دیهی خریدم و بجنب او خواهر ان قریه را عرض میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت بده هزار- پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند- گویند که چون ابو دلف مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید - گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بیرون اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده‌ایم - خازن را گفت که فلان صندوق را بیار چون بیاورد بیست خریطه که در هر خریطه هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ را خرج خود سازید و خریطها را بخانهای خود برید و باهل خود رسانید - باید که هر کدام نام و نسب خودرا تا علی بن ابی‌طالب و فاطمه علیهما السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین نوع مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف آمدیم - و اوهر یکی را از ما برضای تو دو هزار دینار داد - وچون آن جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کفن او نهند - از پسر وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که ترا پدرت میطلبد - چون پارهٔ با او راه رفتم مرا بخانهٔ که نهایت وحشت و هیبت را داشت برد و ازان گذشته مرا به غرفه در آورد که دیوارهای آن از آتش بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر بزانو گذاشته متفکر بود بعد ازان سر بر

آورده از روی استفهام گفت -

ابلغا اهلنا و لا تخف[1] عنهم ‎ ‎ ما لقینا فی البرزخ الخفاق

پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد ازان بجانب من دیده گفت -

فلو کنا اذا متنـــا ترکنا ‎ ‎ لکان الموت راحة کل حی

و لکنا اذا متنـــا بعثنا ‎ ‎ و نسأل بعده عن کل شیٔ

وفات ابو دلف در سنه ست و عشرین و مائتین[2] بوده - دلف بضم دال مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را * و دیگری

ابو یعقوب السوسي

است که استاد ابو یعقوب نهرجوری بوده - و در ریاضات و خوارق عادات مشار الیه میزیسته *

بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مباشران رسم اثر مخفی نماند که چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایت مینماید - و

عراق عجم

مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل دارد - و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است - طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض او از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جمله شهرهای این اقلیم که لایق ایراد را سزد یزد است *

---

1 MSS.: نعص – *cf.* Khalk., 549. ‎ ‎ 2 MSS.: عايه.

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشته و بهجت با خاکش آغشته -

بنام ایزد زهی خاک طربناک
که کار آب خضر آید از ان خاک
چه بهجت بخش جای دلکشایست
چه شوق‌انگیز خاک خوش هوایست
چنان خاکی فرحناکی که دیدست
بدان آب و هوا خاکی که دید ست
چه فیض است آنکه در آن سرزمین است
بهشت ار هست گوئي خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور مي پردازند و لوای بهجت و حضور مي افرازند - و اناث آن شهر تمام ملیح و صبیح میباشند -

هر همه نزدیک دل و گرم خون   رفته چو جان در تن مردم درون

و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئي که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

و بسیاری از مردم قابل گازرگاه هرات را با تفت سنجیده مقابل نهاده اند اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازرگاه نزدیک بشهر است - و از سر پل تا آب چکان تا سر پل نعمت‌آباد که ابتدای خیابان گازرگاهست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف گازرگاه

کوهست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است - و درمیان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل‌نشین و باغات بهشت‌آئین ترجیح بر کازرگاه دارد - و رودخانه درمیان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگریرا سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابه ایست که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بمحصول مي پیوندد - و دیگر از ندرت آن شهر اقمشه و اشربه است و ایضا از فواکه انار است که دانه‌اش غیرت دُر شاهوار است -

نار آتش است و شاخ جواهرشناس وهست

حرصی در آزمودن یاقوت احمرش

و ازین قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت ازان در گذشته شروع در مردم آن دیار مینماید *

خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیۀ فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل میزیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد[1] بن ملک شاه بمرتبۀ وزارت رسید -

جوی طالع ز خروار هنر به

---

[1] MSS.: محمود: *cf.* Ath., X. 210. 419.

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمان سلاطین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار ازیشان در صفحهٔ روزگار بیادگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا دریکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده بنا نهاده اند - مدرسهٔ شمسیه و مدرسهٔ رکنیه و مدرسهٔ وقت و ساعت و چهار میغار که در اصل شهر یزد واقع است ازانجمله اند - و ایضا از یزد تا تبریز هر کاروانسرای که هست مثل نه‌گنبد و جوکند و نیستانک و دانک و حاجب وغیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای   پل و مسجد و چاه و مهمان‌سرای
و گر رفت و آثار خیرش نمـــاند   نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علي

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینجو استقلال موفور یافت - اما مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسرحد زوال رسیده بر دست امیر محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابو اسحق بادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته - و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شیراز مشغولی داشته - و در زمان دولت ارپا خان بسال هفتصد و سي و شش بقتل رسیده - و دران وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز بود - بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بخت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده باتفاق یاغی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان رجوع

بامیر مسعود شاه نموده باغی باستی را محل و وزنی نمي نهادند هرآینه عرق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شیخ ابو اسحق که متوجه تسخیر شبانکاره [1] بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معاودت نمود و باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد - و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برده -

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود [2] شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خاصهٔ سلاطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصهٔ بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله انصاري مي پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاري و نسب خواجه عبد الله [3] بابو ایوب انصاري بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابي منصور [4] محمد بن ابي معاذ [4] علي بن محمد بن احمد بن علي بن جعفر بن منصور بن مت - و مت از احفاد ابو ایوب انصاري است که صاحب رحل رسول بوده صلوات الله علیه و آله *

صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگنان لوای رجحان مي افراشته - و در حضرت ملک طغانشاه قربتی تمام داشته - این ابیات که صورت تحریر مي پذیرد از واردات اوست -

---

1 MSS. : شبانکاه.

2 A, C, E, M : مسعود.

3 From و نسب occurs only in K.

4 MSS. add بن ; *cf.* Ath., X, 111 ; Hab., II, 366.

چه دردست اینکه عشقش نام کردند | وزو آشوب خاص و عام کردند
هر انچه اندر زمانه درد دل بود | یکی کردند و عشقش نام کردند
بسا توسن‌نمای تند پندار | که بر درگاه عشقش رام کردند
بیک ساغر ازان میخانه ما را | چنین سرمست و بی‌آرام کردند

ولہ

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام | نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته‌دل | هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکتهای دلفریب او ضیا و روشنی می پذیرفته - و در شاعری بین الهمگنان ثقه میزیسته - چون شعر از وی کم بنظر رسیده هر آینه دو بیت نوشته آمد -

بروزگار ستم پی شکایتی که مرا ست
بروزگار دراز ار کنم نیاید راست
چه سعیها بهنر برده ام خصوص بشعر
کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عنا است

سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوای عافیت می افراشت و همواره بر وسادهٔ بی‌تکلفی متکی بوده با شعرا و اهل علم صحبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - بنابر رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و برباد مده خاکی چند
آتشی در زده انگار بخــاشاکی چند
ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا
شادمان میگذری برسر غمنــاکی چند

وله

تیری کزان دو غمزهٔ پرفن برون جهد　　تنها نه از دلم که ز آهن برون جهد
هر ساعتی بموج دگرگون در اوفتم　　از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
هر صبح و شام کلّه به بندد بر آسمان　　این دود آه من که ز روزن برون جهد
جان پرورد نسیم که از زلف او وزد　　چون باد صبحدم که ز گلشن برون جهد

وله

بدستی دل بدستی سنگ دارم　　که با دل من فراوان جنـگ دارم
سرت با من بیک بالین کی آید　　که بستر خاک و بالین سنگ دارم
اگر سر میرود نگذارم از دست　　من این دامان که اندر چنگ دارم

مولانا شرف الدین علي

در عصر خود اشرف فضلای ایران و الطف علمای دوران بود - روشن‌بیــان و تیززبان و بلنـدقدر مجلس‌فروز و انجمن‌آرای و سرفراز و او همیشه بقلم لطایف‌رقم مولفات بدایع‌آثار بر صحیفهٔ روزگار تحریر مینموده - ازانجمله یکی کتاب بلاغت‌ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ بلطافت آن در فارسي نسخهٔ مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیلهٔ اهتمام میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایة باتمام رسیده چنانچه کلام صنّف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر میدهد - و حلل مطرز و منتخب آن در فن معمّا و لغز و شرح قصیدهٔ برده و کنه المراد در علم وفق اعداد از جملهٔ نتایج بلاغت‌نظام اوست - و او را

اشعار آبدار از قسم مثنوي و غزل و رباعي بسيار است - بنابر اختصار بدين چند بيت اكتفا نموده شد -

صوفي مباش منكر رندان مي‌پرست
كاندر پياله پرتوی از روی دوست هست
شيخ است و صد هزار تعلق ز نيك و بد
پيوسته در ذخيره كه اين بيش و آن كمست
وين طرفه‌تر كه مردم كوته‌نظر كنند
آنرا خطاب فاسق و اين را خداپرست

قاضي كمال الدين مير حسين

در سلك افاضل علماى عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشته - از جملهٔ مولفاتش يكى شرح ديوان معجز نشان حضرت امير مومنان است سلام الله عليه - و ايضاً بر كافيه و هدايهٔ حكمت و طوالع و شمسيه حواشي دقيقه در عقد انشا كشيده و گاهى زبان را بشهد شعر مي آلوده - چنانچه اين دو بيت كه از روىٔ طبيعت گفته -

اگر سلطان بنزد من فرستد — كه بفرست از براى من اساسى
سر قاضى ميبيد را فرستم — كه باشد طبل‌بازى با قطاسى

در شرح ديوان از شيخ محى الدين آورده كه افراد جمعى اند كه قطب در ايشان تصرف نتواند كرد و عدد ايشان طاق باشد - و قطب كه اورا غوث هم گويند يك شخص بود كه محل نظر حق تعالى است و امامان دو شخص اند يكى بر يمين غوث و نظر او بر عالم ملكوت است و اورا عبد الرب گويند - و يكى بر يسار غوث و نظر او بعالم ملك است و اورا عبد الملك گويند و عبد الملك افضل است از عبد الرب - و اوتاد چهار اند در چهار ركن عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است كه ايشان در هر روز از روزهاى

ماه در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب اند و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظرة و اعینونی بعونه و نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلایق - و نقباء دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و رجبیین [1] چهل شخص اند - اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهي
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهي
با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش گر از سرّ خدا آگاهي

امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت‌مرتبت هدایت‌منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته مي شود - امیر نظام الدین عبد الباقي ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله - چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپیوسته هرآینه مجملی از احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

[1] Conjectural reading; MSS. uncertain—A, E: واحسین ; M: وراحسین : B, K: ورحسن ; C: ابدال.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضي مامور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی گردید - و بنابر وفور اعتقادی که امیر نجم ثاني را بدان سلسلهٔ علیّه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجناب را بنیابت خویش تعین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید -

تنومند را قدر چندان بود   که در خانهٔ کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثاني ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

مرجع اشراف طبقات انساني بوده - ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده‌آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار مصروف - خسرو ایران شاه طهماسپ صفوی آنجناب را بر اقران رجحان داده همشیرهٔ خود خانش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای ارجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زیاده بر چهل لک روپیهٔ هندوستان بوده که درمیان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صبیه‌اش پری پیکر خانم قسمت شد -

بزرگی کزو نام نیکو بماند   توان گفت با اهل دل کو بماند

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثاني

از صنادید صاحب سعادات ایرانست - و امروز بر وسادهٔ جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشاعل بزرگی روشن دارد - و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر است - چه شرح رفعت شان وی ارفع ازانست که بنان بیان باظهار آن تواند پرداخت یا ماشطهٔ مدحت در برابر لآلي اوصاف او تواند در آمد -

در ثنایش هر انچه اندیشم   سیرتش گویدم که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلي

از اولاد امجاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان مي بوده و شاه عبد العلي بواسطهٔ سلامت نفس نوعی با خاص و عام آنشهر اشنائی نموده که جمله غاشیهٔ محبتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش دارند -

مردمي کن که مردمی کردن   مرد آزاد را کند بنده

و گاهی بنابر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میگردد و این نوع ابیات میگوید -

نیک و بد دیده‌ام از مردم عالم بیحد   ازبدان نیک نمی آید و از نیکان بد

و تاریخ فوت شاه طهماسپ را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است و دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد -

مولانا شرف الدین علی بافقي

در سلک فضلای زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار میگذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی شاه طهماسپ صفوی گردانیده - آنچه نوشته میشود ازانجمله است -

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحهٔ ماه
نوشت کلک قضا شرح ثمّ وجه الله [1]

---

1 Qur., II. 109.

بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه
ظفر برون نرود از شمار لشکر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با کمال پستی طبع
فگنده است بچاه عمیق بخت سیاه
که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض
نمایدش بنظر همچنانکه آب از چاه
ز بس‌که خاک‌نشینان آستان ترا
بلند ساخته ایزد اساس مسندگاه
بزیر طارم عالي اساس چرخ برین
گهی که راست نشینند کج نهند کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسپ بوی سخنی میگفته و او از گراني گوش بدان واقف نشده بعد ازان که بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته -

از گراني صدف نشد گوشم   قول شه را که بود در ثمین
جای آن بود کز گراني گوش   پای تا سر فرو روم بزمین

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

وله

بباد فنا داده ام خاک خود را   که نبود ز من هیچکس را غباری

مولانا عبد الله

پیوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار می نگاشت - و در میدان درس و افادہ لوای سبقت بر امثال و اقران می افراشت - از جملہ تالیفاتش دو حاشیہ است - یکی بر مختصر معاني و دیگری بر حاشیۂ خطائي - و مهارتش در فنون علم فقہ بغایتي بودہ کہ میگفتہ کہ اگر متوجہ بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر مسایل فقهي گفتہ چنان علم فقہ را مدلل سازم کہ مجال چون و چرا نماند *

مولانا محمد شرقي

از اقارب مولانا شرف الدین علي مخدوم است - و سالها صاحب رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاہ شاہ نور الدین نعمت الله ثاني بودہ لوای وکالت و نیابت می افراشت - و گاهي بنابر جودت طبع همت بر نظم نیز میگماشت - این دو رباعي بین الجمهور از وی مشهور است -

خواهم کہ بکام خویش ای مِهرگُسل　　در زلف دلاویز تو آویـــزم دل
چین در سر زلف دلکشت نگذارم　　تا هیچ دلی درو نگیـــرد منزل

دیگر

تا در دهنم دُر است و در بوقم باد　　میگایم و می خایم و هستم دلشاد
چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد　　گر زن جلبي جان طلبد خواهم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بودہ - در نهصد و هشتاد بهند آمدہ در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نهصد و هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید *

کسوتي

از ممر شعربافي همت بر کسب معیشت میگماشته و شعرش جمله محلی بهزل و ظرفگي بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر میگردد ازانجمله است -

شاه باقي که سرور ما دور   گستیش چون غلاف سرما دور
با سری همچو طاس و هیأت ریش   گل برش گفته ام چه زیبا دور
جامه گلگون محمد شرقي   همچو خاتون خویش رعنا دور
بنده ام چاقشور پایش را   همچو کیرم همیشه بر پا دور
هرکه بیند سبیل آقا شمس   گوز در کون او مهیا دور
بر در خانه‌اش مگس نپرد   هر زمان گوید این نه غوغا دور

شوقي

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن جهالتش شگفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسي از عارض ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفاپیشه میگماشته -

ندارد عاشق بیدل قناعت   فزاید حرص او ساعت بساعت
دو دم نبود بیک مطلوبش آرام   بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند   چو بیند روی گل خواهد که چیند

این دو رباعي بین الجمهور ازو مشهور است -

شوقي غم عشق دلستانی داري   گر پیر شدی غم جواني داري
شمشیر کشیده قصد جانها دارد   خود را برسان تو نیز جاني داري

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهي   با هرکه نه اوست شرح این غم ندهي
مرغ غم او بحیله شد با ما رام   زنهار که مرغ رام را رم ندهي

مولانا مومن[1] حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوهاش دوری از اهل روزگار و موانست با دانایان روزگار است چندانی که با عام بیگانه است با خاص آشناست - و سالهاست تا در یزد بر متکای بیتکلفی تکیه زده روزگاری مهنا وعافیتی مهیا دارد -

هرکه از عقل رنگ دارد و بوی   بسته اوست همچو دستنبوی

آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست -

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب   حجت نبود راه باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم   چون جادهاست در چراگاه دواب

وله

دل چیست میان سینه سوزی و تفي   جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
القصه پیٔ هلاک ما بسته صفي   مرگ از طرفی و زندگي از طرفی

وله

شبها که فراق بر دلم داغ نه است   گویم کہ بقبله روی امید به است
سجاده ز خونابهٔ حسرت سازم   تسبیح ز غصهها که در دل گره است

وله

در صحبت دل وثاقم از ناله پر است   جانم ز تب و لبم ز تبخاله پر است
از دیدهٔ خونبار که چشمش مرساد   دامان و کنارم از گل و لاله پر است

---

1 A, C, E: محمد; cf. Ethé, *Cat.*, 388, No. 140.

مولانا وحشي

بلطف طبع ناظم خوشگوئی است - لآلی آبدار مثنویش زینت قلادهٔ فصاحتست و فرايد شاهوار غزلش تمايم بازوی بلاغت -

نور معني در سواد شعر اوست   چون سحر در زلف عنبربار شب

و مولانا هیچ وقت بی زمزمهٔ دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقي بر مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنهٔ که کرد
ز آبحیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لگدکوب میخورد
بیعشق هرکه میبرد ایام خود بسر

مولانا معین جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل زیستن از پیرایهٔ محبت نشان جفای طبیعت است -

آتش نور کبریا عشق است   آتش خرمن ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس   عاشقی محنت و عذاب تو بس

این ابیات که بلا فاصله از قصیده و غزل نوشته میشود مراوراست -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
من خود آزرده دلم بادل خویشم بگذار
از جفا گر غرضت ریختن خون منست
پا کشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
گشت بر عکس هرآن نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
گر فلک مرهم کافور کند کافي نیست
بس که این سینه ز الماس نجومست فگار

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هنوز
بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
چند باشم ز غم و غصهٔ ایام صبور
چند گیرم سر کوچهٔ اندوه قرار
میروم دادزنان بر در دارای زمان
آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

ولە ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمنزل ازان بادیه این عشق مجاز است
در عشق اگر بادیهٔ چند کني طی
داني که درین ره چه نشیب و چه فرازاست
وحشي تو برون ماندهٔ از سعي کم خویش
ورنه در مقصود بروی همه باز است

ولە

المنّة لله که ندارم زر و سیمي *
کز بخل خسیسي شوم از حرص لئیمي
گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست
صد سال توان زیست بتحریک نسیمي

ولە

خود رنجم و خود صلح کنم عادتم اینست
یک روز تحمل نکنم طاقتم این است
بر خنجر الماس نهادم ز تو پهلو
آسوده دلا تکیه گه راحتم این است

وله

ما اجنبي ز قاعدهٔ کار عالميم
بيهوده گرد کوچه و بازار عالميم
ما مردمان خانه بدوشيم و خوش‌نشين
نه زان گروه خانه نگهدار عالميم
حک کردني چو نقطهٔ سهويم از ورق
ما خال عيب صفحهٔ رخسار عالميم

وله

باده گو تا خرد اين دعوی بيجا ببرد
بيخودی آيد و ننگ خودی از ما ببرد
شاخ خشکيم بما سردی عالم چکند
پيش ما برگ و بری نيست که سرما ببرد

وله

الوداع ای سر که ما را مي برد سودای عشق
برسر راهي که هرکس رفت آنجا سر نديد
سوخت پاکم آنچنان حرمان عالم سوز او
کز تنم آنکو اثر ميجست خاکستر نديد

خواجه غياث الدين نقشبند

پيشواي هنرمندان و مقدم شعربافان است و گاه گاه لطف طبع وی را باعث مي آيد که شعری ميگفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل و طيبت است چنانچه صورت تحرير ميپذيرد -

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر
انگشت کیر را چو نهادی بکاف کس
خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال
یکسر نهاده دست قضا در شکاف کس

ولە

نجس اهل خراسان طاهر — شام غسّال و سحر نبّاش است
در سر خوان کسان صدر نشین — در بن کاسه ولی فراش است
هر کجا دستهٔ قاشق جنبد — زن جلب همچو مگس در آش است

مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطارد آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز مجالست را نیک میدانسته - این دو رباعي که ثبت مي افتد اثر قریحت اوست -

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد — جان رفت ولی بیار آسان نرسد
اکنون تن خسته برجناح سفر است — ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

دیگر

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست — ای چشم فگار خونفشانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان با او رفت — هان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهي

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور ازو مشهور است -

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهي
كز تصور كردن آن ميشود كس بيحضور
زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسك هزل رذل
عشوهٔ محبوب بد شكل و نظر بازي كور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان
ميهمانيی بتقليد و گدائيی بزور

مير محمد باقر

با فضيلت مكنت تمام داشته - واحياناً بنابر امتحان طبع شعري ميگفته - از انجمله است -

امشب كه بلا برين ستمكش بارد
از ديده همه شراب بيغش بارد
من گريه نديده ام بدين بوالعجبي
كز ديده بجای آب آتش بارد

عشرتی

در شاعري بساحري مشهور بوده و در صناعت سخن چون سامري مذكور - اين دو بيت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون عزم مي خوردن كنيد
اول از ياران دور افتاده ياد من كنيد

وله

كجاست قابل داغ غمت دل همه كس
گليست آنكه نميرويد از گل همه كس

الفتي

علم رياضي را نیک میدانسته - و با خان زمان بسر میبرده - هزار روپیه جایزهٔ این بیت گرفته -

مشت خاشاکیم و داریم آتش همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

نجدی

از مردم هموار آن دیار است - چون بصحبتش نرسیده حقیقتش معلوم نگشته - این ابیات از واردات اوست -

در من ز بس که آتش هجر تو کرده کار
دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار
طوفان هجر برده بجائي سفینه ام
کز من هزار ساله بود راه تا کنار
هر حسرتی که راه بجائي نمیبرد
در کوچهٔ فراق بمن میشود دو چار
شادي طلاق دادهٔ صد سالهٔ من است
با او مرا چه نسبت و اورا بمن چه کار

ولہ

رفتی تو و جان بستهٔ زنجیر بلا ماند
حسرت گرهي چند شد و در دل ما ماند

مولانا امیني

با وفور خبط فکری در غایـــت تازگي و اندیشه در نهایت راستي داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توسنـــت برم نام　　آغاز شود ردیف انجـــام
از غیــرت کاســهٔ سم او　　جم برسرخویش بشکند جام
همچون دل بیقــرار عاشق　　در خواب ندیده روی آرام

مولانا زماني

شعری دارد در غایت رواني - شیخ محمد زرگر این رباعي در حق ی گفته -

اشعــار زمانی در مکنـــون باشد　　وصفش ز قیاس عقل بیرون باشـــد
قانون فصاحتست لطفش در شعـــر　　پیچیـــدن آن گرفت قانون باشـــد

این چند بیت زماني را ست -

گر خاک پای مـــردم صاحب نـــظر شـــوی
در چشـــم روزگار چـــو نـــور بصـــر شـــوی
روزی رســـي بـــدولـــت آزادی ای پـــســـر
کـــز بنـــدگان حلقه بگـــوش پـــدر شـــوی
گرچه بخوبـــي تو ملایـــک نمـــي رسنـــد
میکـــوش جان مـــن کـــه ازان خوبتر شوی

ولة

الا ای در وطن با عشـرت و نوش　　مبـــادا از غریـــبانت فرامـــوش
ازو یک گل بدست کس نیایـــد　　مگر باغ بهشتســـت آن بر و دوش
بیا یکشـــب بـــراه ما بر افـــروز　　چراغ زندگانـــي زان بناگـــوش

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفــی است و بنابرجودت طبع شعری میگوید - ازانجمله است -

غم هجــران آن سرو قبــا پــوش گرفتــه چــون قبا تنگم در آغــوش
زمانه با مــراد مــن چنانســت که غم با شادماني زهر با نوش
زمانــه پر صدای کوس رحلت ولی ما را زغفلت پنبه در گوش

محمد باقر

تتبع پارهٔ از متداولات کرده - شعری نیز مي گوید - ازانجمله است -

پیــوستن دوستان بهــم آسانست دشوار جدائیست و آخــر آنست
شیریني وصل را نمیــدارم دوست از غایت تلخئ که در هجرانست

بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبس است - یکي مسینان [1] و دیگری گیلکي - طبس مسینان [1] داخل اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس گیلکي چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود که درین وقت ازان ذکر کرده بعد ازان شروع در دیگر شهر و ولایت نماید *

طبس گیلکي [2]

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری دارد - چون احوال وخصوصیات آنشهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش مینماید - آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر میپذیرد -

---

1 : MSS. : مسینا ; cf. *Nuz.* , 145-6 ; *L. E. Cal.*, 362.

2 : MSS. : گیلک ; cf. *L. E. Cal.*, 360.

شمس الدین محمد بن عبد الکریم

عظیم ذکي و فهیم بوده - آنچه او پرداختی خواطر و اذهان بسیاری بکنه نکتهٔ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی دیوانش متداول است - آنچه نوشته مي شود برگی ازان گل و جزوی ازان کل است -

هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت
در سایهٔ سرادق عزت پناه یافت
چون رخ نهاده روی بجولانگه ظفر
آن کز خرد پیاده و از روح شاه یافت
زین خندق گرفته هوا رخش آن جهاند
کز آب چشم خویش بهرسو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبا دست در کمر
آن مفلسی زند که ز همت کلاه یافت
در عشق هرکه روی ندارد باشک سرخ
چون خط مهوشان ورق دل سیاه یافت
هر عاشقي که در طرب آمد بیاد دوست
اندیشهٔ مشاهده عین گناه یافت
از نور عشق تقویت دل طلب که گل
پیرایهٔ کمال بتاثیر ماه یافت
هان دل شکسته باش که اوج سریر ملک
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن قصه خواندهٔ که مسیحا بعون فقر
از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت

زان شد بنفشه همنفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش که عقل
در کفهٔ قبول تورا کم زکاه یافت
زین آسیا چه میطلبی توشهٔ حیات
چون روزگار گردش او عمرکاه یافت
رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
از بندگیش این همه اقبال وجاه یافت
جاه از کسی مخواه که تاج مرصعش
یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای واهبی که سالک راه تو خویش را
بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما
باران چشم وصاعقهٔ دل گواه یافت
شخص ضعیف شمس بتاثیر حفظ تو
خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ملک کون
اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

در حق یکی از شعرای زمان خود که کرگس نام داشته گفته ‑

میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند
گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

*

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جز تعهد ناکس نمي کند

ولهٔ ایضاً

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخندهٔ تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بحشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کارزار کند
زمانه بر سر خونابهٔ جگر گذرد
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگي ز سر گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد
که از گناه یکي تیره روز در گذرد

وله

اي رایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و نام تو رسیده هرجای
گیتي چو سرائی بتو دادست خدای
شاهان جهان ترا غلامان سرای

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرموده -

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش   در اوج صدارتی مه بدر قریش
ای صدر قریشی لقب عالی قدر   تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین انتظام دارد *

ابرقوه

سابق داخل فارس بوده والحال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب آمده که اول آنشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الحال معمور است ساختند بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت - گویند که کیکاوس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیاوش است - و از جاهای متبرک آن مقام مزار طاوس الحرمین است - در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است - چون خواجه‌اش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ روی ببغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و [1] علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد -

[1] MSS. omit و.

و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد - گفته اند که هرگاه بروضهٔ مقدسهٔ مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و [1] علیک السلام یا طاوس الحرمین - و از مردم ابرقوه کسی که زبان بشهد شعر آلوده ساخته یک نفر است -

مولانا عبدی [2]

بلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوهٔ اماثل واقران - این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست -

شب با مه دلربا نشستیم   تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن   تا گردن در بلا نشستیم

وله

میخواستم که بینم تا چون کسی است کافی
کلبی براه دیدم چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
گفتم چه بینم او را کافیست اینکه دیدم

وله

پستیش بین که سر زده از فرقک سرش
هرگه خلیده در کفک پاش خارکی

فارس

ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فارس

---

1 MSS., except B, omit و.

2 MSS., except K, ابدي ; see also Ethé, *Cat.*, 389, No. 155.

بن اشور [1] بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشانرا در تدبیر امور راجح شمارند - صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقي فارس حدود کرمان است و غربي خوزستان وصفاهان و شمال بیابان و نهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس - و فارس [2] در زمان قدیم پنج کورة داشته که شگرفترین آن اصطخر بوده - مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - الحال نه بلوک است و معظم‌ترین بلوکات شبانکاره است - و دار الملک آن دارابجرد است *

دارابجرد

محلّي است در غایت نزهت و خضرت - در تاریخ بناکتي مسطور است که دارابجرد بنا کردهٔ رشنین وزیر داراب بن بهمن است - و بعضي را اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته - و در یکي از جبل آن مومیائي بحصول میپیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصهٔ سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر حاصل شود مومیائی دو قسم است معدني و عملي - معدني در دارابجرد و اصطهبانات [3] بهم میرسد - و آن در عهد فریدون پیدا شده باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکي از اساورهٔ [4] او کبش کوهي را بتیر زده چون شب بوده در شگاف کوهي متواری شده - اتفاقا ازان شگاف آبي متقاطر بوده چون کبش از آن آب خورده شکستگي او درست گردیده -

1 MSS., Āthār, 155 ; cf. Ṭab., I, 213 : اشوذ ; Ath., I, 57, Nuz., 114 : ماسور ; Guz., 27 : اسود.

2 MSS., except K, omit.

3 MSS.: استهبانات.

4 A, K : ساورة ; B : ساورات ; C : روساتة ; the word in the text is conjectural.

و صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود - و فریدون پای مرغی را شکسته ازان آب خورانیده نیک شده و بعد ازان در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موئی را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمی دران گنجد پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیائی میشود و این قسم را از کافی بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر دحیه الکلبي که بسیاری از فارس بسعي او مفتوح گشته در دارابجرد است - از مردمش انچه بنظر آمده

مولانا عالمي

است که در سلک خوش‌طبعان زمان انتظام داشته - این دو بیت از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود		تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

ولە

آن ترک آل جامه سوار سمند شد		یاران حذر کنید که آتش بلند شد

ایج

از شهرهای مختصر است - سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند - و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

راغش همه وقت لاله‌زار است		باغش بزمان دی بهار است

قاضي عضد الدين عبد الرحمن بن ركن الدين

که سرآمد فضلای زمان و افضل علمای دوران بوده - از ان مکان برخاسته و او با خواجه رشید و واد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق مصاحبت مسلوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جملهٔ مصنفات اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلي ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مُطّلبي و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریج[1] و در صد چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی[2] و در صد هفتم لا شک وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل ایراد باشد عارف است *

عارف

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - وارداتش را معنی خاص بسیار است و الفاظ تازه بیقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را ذوق مي بخشد از نتایج قریحت اوست -

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند
بدین سپند چــه کــردی بــروزگار گزند

---

1 : MSS.: شریح ; cf. Guz., tr. Nicholson, 221. 2 : MSS. omit, except K.

رخی چو رنگ گلستان خطی چو ابر بهار
تنی چو دیدهٔ روشن قدی چو بخت بلند

وله

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار
عشق می بازی صنوبروار باری دل بیار
آفتاب دیگری زان آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنهٔ بر روزگار
آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون نالهٔ کبک دری بر کوهسار

وله

دردا که ندیدم آشنا روئی   زین هفت محله نیستم کوئی
عارف پیوند ازین جهان بگسل   کو بس تنگ آب و تو گران‌جوئی

وله

جهان را یکی پشت پائی زنم   نگیرد اگر دست او دامنم
نیارم شد از جای برخاستن   بفکر جهان بس که آبستنم
تو گوئی که از آهنم ریختند   که پیکان غم بشکند بر تنم

وله ایضا

امروز یکی منم جهان را   کاتش زده رخت و خانمان را
گر نام جهان برم دو باره   در آب همی کشم دهان را
گوئی که بیک شکم بزادند   عهد تو و عهد بوستان را

وله

چو گلهای سایه چو مرغان دیبا   طپیدن نیارم شگفتن ندانم

چو تار کتان جز گسستن نه بینم　　چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون سیر عارف　　یکی گردبادم که مسکن ندانم

وله

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت　　زانسان که گرفت کبک را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان　　از چشم بتان هند دل باز گرفت

وله

رویت ختنی و زلف هندستانی　　چشم تو ترک و دل من ایرانی
ترک تو و هندوی تو برد از بر من　　ایرانی را بسحر هندستانی

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان　　تنگست بما و غم او جای جهان
دیدم همه مو بمو سراپای جهان　　موئیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بحسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام و نشان رجحان دارد - و بر جنوب آن، مقام موضعی است موسوم بتخت چرند آب [1] که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صهبا ست - و از مردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلی

است - و مولانا علم سیاق را نیک، میدانسته و بر بسیاری از کمالات اطلاع داشته - در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصات فارس مامور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب‌کش

1 : The reading is uncertain ; A,C,E : جوانداب ; B : ببخت جرندات

آن گروه مولانا مایلي بود که از وی سخت بستوه آمده بود و دران باب قصیدهٔ گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهي شاه طهماسپ صفوی گردانید - و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سي تومان عوض صله بمولانا رساند و هرچه مولانا خاطرنشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و او بفرموده عمل نموده سي تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت - این ابیات که ثبت می افتد ازان قصیده است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل
مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
هستند ز بیداد تو ملکي همه در داد
تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
چون مرغ ستم‌دیدهٔ عاجز دم بسمل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم
هرجا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعي تو جز نام تفاوت
ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
داني چه کسانند که در دور تو جمعند
جمعي همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خای خیانت همه گردیده گرانبار
وز بار تصرف چو زن حامله حامل
چون طرح مخالف همه ضد بینم و از بیم
پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر
عکس آمده چون مسئلهٔ واجب و مبطل
تقریر منست اینکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما لیک
آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای همایون‌فر یوسف‌رخ جمجاه
خاقان فلک‌قدر ملک‌چتر هماظل
در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمکار
شد ملک شبانکاره بسي ضایع و باطل
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مالت همه هم دست
در کندن و ویرانـي ملکت همه یکدل
هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل

خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند
بی باده و پای گل و گلبانگ عنادل
آن جنس که باقیمت اعلی همه شد خرج
در جمع نشد عشری ازان داخل حاصل
شاها من بیچاره باین عرضه که دارم
ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قابل
اعیان درت لیک ندارند ترحم
بر حال من خستهٔ افتادهٔ بیدل
در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
و ز رشوهٔ او پر شده هر مجلس و محفل
او را زر و زور است مرا دست امیدی
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاها سر آن نیست من خسته‌جگر را
کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
باشد غرضم آنکه ستانی زر خود را
از قاسم و قنبر علی و میرم محیل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا
فرمان همایون تو و چوب محصل
شد وقت دعا مایلیا دست بر آور
بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر صنع برین گنبد اطلس
اندر بر جوزا فگند شکل حمایل
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده - و بر طبق آیهٔ کریمه غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ[1] حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر میبرده - و آتشکده که فرو مردن آن از جملهٔ علامات ولادت حضرت رسالت بوده صلی الله علیه و سلم هم دران بلده بود - و گیومرث که آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول شهری که در جهان بنا نهاده اصطخر بوده - و طول آنشهر را از اول صحرای خفرک[2] تا وسط عرصهٔ رامجرد گرفته‌اند - اما الحال از انشهر چیزی که باقی مانده قلعه ایست که رفعتش از اندیشهٔ همت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خورده‌بینان باریکتر -

باحتیاط رود بر حواشی کمرش   غزالهٔ فلک تیز پای همچون رنگ

و دیگری چهل منار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت بجمشید رسید فرمود تا دران نزهت‌آباد قصری منیع رفیع ساختند - و در انروز که آفتاب عالمتاب از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل فرمود دران قصر بحشمت تمام بر متکای دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید و آنروز را نوروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست که هریک ازان سر بفلک دوّار بر افراخته و کرهٔ ارضی را حمل آنها ناف در بر انداخته - و دروازهٔ آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در انجا انواع مهارت و صنعت را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

---

1 *Qur.*, XXXIV, 11.

2 C, E, Nuz., 120 : حفرک ; the forms خفرک , خبرک , حفرک occur in *Fārsnāmah*, 123, 126, --see *J.R.A.S.*, 1912, 22 ; 25.

عبد الرحیم

است که طریقهٔ ستر داشته و جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشته که بشکار میبرده - و در خانهٔ وی یکپوست گاو بوده که در تابستان بصحن‌سرای افگندی و چون زمستان شدی شاخهای آن بگرفتي و در خانه کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمهٔ جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا *

بیضا

در ازمنهٔ سابقه شهری معروف بوده - بعضی گفته‌اند که گشتاسپ همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرمودهٔ حضرت سلیمان علیه السلام بنای آن شهر را نهاده‌اند - و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوت و کمال خضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابي و بالیدگي بحصول میپیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و دور سیب آن موضع دو بدست بوده - اما الحال آن مرغزار برطرف شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند - از مردمش انچه بنظر آمده یکي

حسین بن منصور الحلاج

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد عمرو[1] بن عثمان مکي است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده‌اند و بیشتر وی را رد کرده‌اند مگر

---

1 MSS.: عمر ; *cf.* Naf., 175 ; Awl., II, 136.

چندی چون ابن عطا و ابوعبد الله خفیف و شبلي و ابوالقاسم نصرابادی و ابو العباس سریج [1] بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند - و شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگاني و شیخ ابو علي فارمدی و امام یوسف همداني و ابوالقاسم قشیری [2] در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخي از اصحاب حلولش میدانند و جمعی گویند که حسین منصور حلاج دیگر است و این [3] منصور حلاج دیگر - در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری فرستاد بخاطرش رسید که من کار او ببرم بانگشت اشاره جانب پنبه نمود دانه از پنبه یکسو شد از انجهت وی را حلاج گفتند - هم دران کتاب آمده که چون منصور را بر دار کردند هر کس سنگی بوی انداخت - شبلی موافقت را گلی برو انداخت حلاج آهی بکرد شخصی ازان میان گفت این همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - گفت آنها نمیدانند معذورانند - ازو سختم می آید که میداند - بعد ازان دستش باز کردند خنده بزد و گفت مرد آن باشد که دست صفات ما را که کلاه از تارک عرش در میکشد قطع کند - پس پایهایش ببریدند تبسمی کرد و گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین رنجی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان بینصیب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بریدند در راه تو بود و اگر

---

1 MSS.: شریح ; see *sup.*, 197, f.n. 1.

2 MSS.: بشری ; *cf.* Awl., II, 135[15] ; K. Mah., tr. Nich., 150.

3 K : وابن.

سرم را از تن باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس گوش و بینی او باز کردند - آنگاه فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند - درمیان سر بریدن خنده بزد و جان بداد - و از یک یک بند او خروش انا الحق بر آمد - بعد ازان اعضای او بسوختند از خاکسترش همان آواز می آمد - پس ازان در دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - گویند تا ما دام خرقه اش را در آب نینداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نیامد - در عجایب البلدان آمده که بعد از قتل وی در بغداد تگرگي ببارید که هر کدام بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن ریگ زردی باریدن گرفت - از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب دیدم گفتم الٰهي این بندهٔ بود مومن و عارف این بلا باوی چرا کردی - گفت ازانکه سرّ ما بغیر ما گفت - اینست جزای کسی که سر ملوک فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگي گفته که امروز هزار ساله نماز بگذارده‌ام و هر نمازی را غسلي کرده ام - روایت کرده اند که حلاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد - چون روزی چند بر آمد و گرسنگي اصحاب بغایت کشید گفتند ما را بریان مي باید گفت بنشینید ایشان نشستند حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو نان گرم بهریکي میداد تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتي گفتند ما را رطب مي باید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب از وی بریخت که همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر خانهٔ کعبه برهنه در آفتاب بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد * و دیگری

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار

است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شده‌اند

از وی نقل است که هیچ گناه عظیم‌تر ازان نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد * و ایضا

قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع و اصول مشغولی داشته - والد وی قاضي امام[1] الدین عمر بن فخر الدین علی[2] است که بدو واسطه بحجة الاسلام ابو حامد الغزالي مي پیوندد - و قاضي ناصر الدین مولفات پسندیده بسیار دارد مثل تفسیر و غاية القصوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح محصول - فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده *

کازرون

جای نزه و باطراوتست خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب شگوفه نگارخانهٔ چین بل نشانهٔ از مرغزار خلد برین است *

نظارهٔ چمن اردیبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار فسان
مهندسان طبیعت ز جامه‌خانهٔ غیب
هزار حُلّه برارند مختلف الوان

و آن شهر بنا کردهٔ قباد بن فیروز است - و همیشه منبع فضلا و معدن علما بوده - چنانچه ز اسامي این چند نفر مستفاد میگردد *

---

1 MSS. add بدر , *cf.* Yāf., IV, 220 ; Ḥab., III, 1,77.

2 Yāf., Ḥab., *ib.*: محمد بن علي ; B reads : ... علي

خواجه امین الدین

آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکله بن زنگي انتظام داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جملهٔ اولیاش میشمردند - و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و سخا عطایای روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته *

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه ازین ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد
نخست پادشهي همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
دگر بقیهٔ اوتاد شیخ مجد الدین
که قاضي به ازو در جهان ندارد یاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر مربي اسلام شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته کشاد
دگر کریم چو حاجي قوام دریادل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

و شیخ امین الدین گاهي بنابر لطف طبع شعری میگفته ازانجمله است -

فریاد که دل نمـــاند و جان رفت　　از تن همه طاقت و تـوان رفت
در خـــواب شدیم و دزد بربـود　　سرمایـــۀ عمـــر و کاروان رفت
آن درد کجـــا و آن طلـب کو　　آن عهد گذشـــت و آن زمان رفت
بیچـــاره امیـن که با غم و درد　　با دست تهي ازین جهان رفت

وله

نمي بینم درین میخانه رندی　　که جام او پر از خون جگر نیست
رقیبم گو ملامت کن که مارا　　ز رسوائي و بدنامي حذر نیست

وله

ز دل هرگز نبـودم شادمـانـــه　　که یکساعت مبادا شادمان دل

وله

مرهمي مرهمي که بر دل من　　زخـم بازوی آسمـــان کاریست

شیخ سعد[1] الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و سیر سید الابرار که بسیر کازروني اشتهار یافته امروز متداولست *

مولانا جلال الدین محمد دواني

از غایت تبحر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلای زمان خود رجحان داشت -

سپهر علم را بـود آفتابـــي　　فنون فضل را جامع کتابي

و مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریۀ دوان از اعمال کازرون بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

---

1 B, K, M : سعید .

نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد ازان در درس مولانا محیي الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گماشت - و پس ازان در صحبت مولانا همام الدین گلناری [1] که بر طوالع شرحی مفید دارد مطالعهٔ بعضی متداولات نمود - و بواسطهٔ قابلیت اصلی بلکه بمحض عنایت لم یزلي هنوز در سن شباب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام متشممان گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بنظر آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگاني بر شرح تجرید مولانا علي قوشجي حاشیهٔ تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه حاشیهٔ نوشت و بر حاشیهٔ مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیهٔ بهتر از پیشتر جهت رد آن سخنان در قلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد حاشیهٔ دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تالیف نمود - غرض که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دویم را جدید و سیوم را اجدّ میگویند - و دیگر از جملهٔ تصانیف مولوی رسالهٔ زوراء [2] است گویند که در روضهٔ قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن متني است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن شرحي منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مولفات وی شرح هیاکل است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رسالهٔ اثبات واجب و اخلاق جلالي و حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ مطالع و حاشیهٔ انوار شافعیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مراوراست -

ای مصحف آیات الهي رویت   وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگي لب دلجویت   محراب نماز عارفان ابرویت

---

1 Ḥab., III, 41[11] : کلباری .

2 MSS.: زوار .

ولہ دیگر

از مهــــر علي کســي که یابـــد عرفان
نامـــش همه دم نقـش کند بر دل و جان
ایـــن نکتۀ طرفـــه بین که ارباب کمـال
یابـنـــد ز بینـــات نامـــش ایـمـــان

دیگر

خورشید کمالســت نبي مـاه ولي
اسلام محمــد است و ایمانست علي
گر بینتي برین سخن مي طلبي
بنگـــر که ز بینـات اسماست جلي

اسلام بحساب جمل صغیر یکصد و سي و دو است - و محمد بحساب جمل کبیر یکصد و سي و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است و علي بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ابجد است و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را ملفوظي اعتبار نموده‌اند آن را که در عبارت حرف [1] اول است ساقط گردانیده ما بقي که بینات عبارت از آنست بحساب جمل صغیر اعتبار مینمایند -

شیراز

بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتي و از روضۀ رضوان کنایتی است -

صـبا نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشتـــه بآبش حلاوت کوثـــر
نقشبندان نامیه بدایع خوش‌ریاضي‌را بر الواح جویبار و انهار او نگاشته

---

1 Reading of M.

و مجاهدان صبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات وی کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان
یا نگارستان چین یا روضهٔ دار الجنان

محمد بن قاسم بن ابي عقیل [1] عمزادهٔ حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو [2] لیث در آمد مسجدی در انجا بساخت و موسوم بعتیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالي نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمي معموری موفور بهم رسانید - سور و بارهٔ او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید در برج و بارهٔ آن سعي بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بن بویه دیلمي است که بآب رکناباد و رکني اشتهار پذیرفته -

شیراز و آب رکني و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرقست ز آب خضر که ظلمات جای اوست
با آب ما که منبعش الله اکبر است

و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جائي بسر برند - و نزه‌ترین جاهای شبراز مصلی زمین است که اکثر سیرگاهات درین ضلع واقع شده -

میان جعفرآباد و مصلی　　عبیرآمیز مي آید نسیمش

و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ است تمام باغ و باغچه است - و مزار فیض‌آثار پنج‌نوباوهٔ امام همام موسي کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هریک

---

1 MSS.: محمد قاسم ابن عقیل : *cf.* Nuz., 114[11].　　2 MSS.: عمر

عمارات عالي ساخته اند و مزار بسيار وقف کرده - و در ده فرسنگي شيراز چشمه ايست موسوم بآب چاشت که در فصل پائيز آب آن چشمه خاصيت جلاب مي بخشد - و دران ايام از خاص و عام قريب چندين هزار آدمي بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام ازان آب آشاميده دفع فضلات مينمايند - و طرفه اينکه در وقت خوردن بايد در دل بگذرانند که از منفذ اعلي تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هيچ نگويند نفخي در شکم پيدا شود که بيم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد *

مخفي نماند که چون پارهٔ از احوال آنشهر نوشته آمد الحال از مردمش نيز لختي نوشته آيد *

شيخ ابو الحسن کردويه

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خانهٔ که داشته جز به ادای نماز جمعه و عيدين بيرون نيامده - و همواره با حضرت خضر صحبت داشته *

ابو العباس احمد بن يحيي

استاد ابو عبد الله خفيف بوده - هرگاه که بصحرا رفتي با شير بازی کردی *

بندار بن الحسين

شاگرد شبلي و استاد ابو عبد الله خفيف بوده - از سخنان اوست که نه از ادب [1] است که از يار خود پرسي که از کجا مي آئي و در چه کاری - پرسيدند که تصوف چيست گفت وفا بعهد *

---

[1] MSS. ازادی for از ادب (Naf., 280)..

شیخ ابو[1] عبد الله خفیف

از کمّل مشایخ فارس است - و خفیفیان جماعتي اند از متصوفه که تولّا بدو کنند - و از شیراز کسي بر نخاسته که در مقابل او توان آورد - و ابتداءً که درد این طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتي ده هزار بار قل هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پلاسي را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف ازان گفتندی که هر شب مؤنت او هفت مویز بودی که بدان افطار کردی - و او هر سال چهل چله داشتي و دران سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیاپي داشته بود - آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابنای ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کنند و او آن برضای ایشان بکردی و پیش از دخول طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فراش وی بودند - ازانجمله یکي را که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد - ازو پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتي در من نگریست و پارهٔ دران طعامها که ساخته بودند نگریست پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت اینهمه لهب و شدت صبر است که از چندین روی و از چندین طعام گره بسته و در فور برخاست و برفت *

---

1 MSS. omit; cf. *Sup*, 213, 18.

شیخ مومن

از نیکان طبقهٔ صوفیه است - عارف باری خواجه عبد الله انصاري از اسمعیل دباس نقل نموده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم بشیراز وارد شدم شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی‌گری میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دید که مرا ازان خوش نیامد گفت چه مي پیچي من پنجاه حج کرده‌ام سر برهنه و پای برهنه وبی‌زاد و همراه - آن جمله بتو دادم - تو شادی دل مادر فرا بمن ده *

ابو محمد بن ابي نصر البقلي المشهور بشیخ روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبهٔ وجد سخنان از وی سر میزده که فهم هر کسي بکنه آن نمیرسیده - چنانچه اظهاری بدان کرده میگوید -

آنچه ندید ست دو چشم زمان　　و انچه نبشنیده دو گوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن　　خیز و بیا در گل ما این به بین

و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و قرب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق گماشته - و تصانیف مستحسنه پرداخته مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربي و پارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار - در کشف الاسرار [1] آورده که قوال خوب‌روی باید که عارفان در مجمع سماع جهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند - روایح طیبه و وجه صبیح

---

1 A, M omit from در ; Naf., 320: در کتاب الانوار في کشف الاسرار .

و صوت مليح - و اينچنين كار عارفي را مسلم آيد كه طهارت قلب او بكمال رسيده باشد و چشم او از ديدن غير حق پوشيده باشد - و در عرايس آورده كه من دو چيز را پسنديده ام يكي سخن دلپذير و ديگري دل سخن‌پذير *

شيخ ابو بكر طمستاني

صاحب كرامات بوده و تربيت از شبلى و ابراهيم دباغ شيرازى يافته - از وى مي آيد كه جمله دنيا يک حكمت است و هريک را ازان حكمت نصيبي قدر كشف اوست - و هم مراوراست كه وصل بى فصل است كه چون فصل آمد وصل نماند - وهم او گويد كه عاقل آنست كه سخن بر قدر حاجت گويد و از افزونى دست بدارد - و نيز او گفته كه هركرا خاموشي وطن نيست او در فضوليست - و هم از سخنان اوست كه زندگاني در مرگ است يعني حيات دل در مرگ نفس است *

شيخ نجيب الدين علي بن بزغش

بغايت عالم و عارف بوده - والدش كه در سلک امنا و صلحاى تجار انتظام داشته شبي امير مومنان علي بن ابي طالب سلام الله عليه را بخواب ديده كه وى را به پسرى بشارت داده - چون آن فرزند بوجود آمد وى را علي نام نهاد و ملقب به نجيب الدين گردانيد و هر چند پدر جهت وى لباسهاى فاخر ساختي و طعامهاى لذيذ پختي بدان التفات نه نمودى و گفتي من جامهٔ زنان و نازكان [1] نخواهم - چون بزرگ شد و داعيهٔ طلب در وى قوت يافت بجانب حجاز روان گرديد - و بنابر خوابي كه ديده بود چون بخدمت شيخ شهاب الدين رسيد

---

1 *cf.* Naf., 496: و طعام نازكان .

وی را بشناخت و سالها در خدمت وی بسر برد تا آخر باشارهٔ وی بشیراز آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالي روشن کن - گفت دو آئینه و سیبي - یکي از فضلا حاضر بود اینمعني را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن   این حرف نو آورد بصحرای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهي   سیبی و دو آینه تصور میکن

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علي بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بنور کرامت در یافته جهت وی پارهٔ از خرقهٔ خود فرستاد که چون متولد شود آنرا درو پوشانند - و اول خرقهٔ که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از انجذاب تربیت یافت - از تصانیف وی یکي ترجمهٔ عوارف است که در انجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده *

شیخ ابو[1] عبد الله باکو[2]

در اکثری از علوم متبحر بوده - وبعد از سیاحت موفور بشیراز معاودت کرده در مغارهٔ کوهي بطریق انزوا بسر مي برده - از خواجه عبد الله انصاری نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته‌ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است *

---

1 MSS omit: *cf.* Naf., 385; *inf.*, l. 17.

2 K, M: باکور .

ابن مقله

بغایت داهي و زیرک بوده و در کفایت گوی سبقت از همگنان ربوده و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته - آورده اند که چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشته وزیر گردانید - و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید باعانت مونس خادم که یکي از اهل اعتبار و اختیار بود و یلبق که منصب حجابت داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت بر دارد - و این معني بر قاهر ظاهر شده مونس و یلبق را بدست آورده بقتل رسانید - و ابن مقله در گوشه متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه ساعي بود تا بموافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن مقتدر را از محبس بر آورده به راضي بالله مخاطب گردانید - و قاهر عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسي را که وی روزی خلیفهٔ شما بود - و راضي خلایق را راضي ساخته بدستور سابق منصب وزارت بابن مقله مفوض گردانید - و پس از چندگاه از وی رنجیده رقم عزل بر صفحهٔ احوالش کشید و نوبت دیگر ابن مقله بمرتبهٔ وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش ساعي بود آغاز نزاع کرده بیحکم خلیفه مکتوبی بماکاني که در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلبید - و ابن رائق فرصت یافته کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضي به آمدن او مقرون نبود هر آینه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود - و پس ازان ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکنایت از راضی منصب وزارت میطلبید - چون ابن رائق بر داعیهٔ او اطلاع یافت فرمود تا زبانش را نیز ببریدند و او

در محبس روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و هفت ازین عالم رحلت فرمود - و ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات خود سه مصحف در قلم آورده و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و او اول کسیست که خط ثلث را از خط کوفي استنباط نمود و در تاریخ یافعي مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق تا غرب ربع مسکون دوازده نوع است عربي حمیری یوناني فارسي سریاني عبراني رومي قبطی بربری اندلسی هندی چینی - صاحب قابوس‌نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمي را بعمل بصره فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بر وی فرود آورد و گفت این مال بگذار یا بزندان رو - گفت ای دستور مرا مال هست اما اینجا حاضر نیست یکماه مرا زمان [1] ده که بدین مبلغ مرا بزندان نباید رفت - گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانهٔ خود شوی پس در سرای من باش تا این مال بگذاری - نصر در سرای او بنشست - اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت فلان را بیارید تا با ما روزه کشاید نصر یکماه با او روزه کشاد - چون عید بکردند ابن مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست - نصر گفت من مال گذاردم ابن مقله گفت بکه گذاردی گفت بتو - پسر مقله تیره شد و نصر را پیش خوانده گفت ای خواجه این زر کي بمن گذاردی نصر گفت من زر بتو ندادم و لیکن یکماه نان تو رایگان بخوردم و ماهي با تو روزه کشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من اینست و دندان‌مزد من این که گوئي زر بده - ابن مقله متبسم شد و گفت برات باز ستان و بسلامت برو که این زر بدندان‌مزد بتو بخشیدم *

1 Reading of *Qāb.*, XII, 65 (Tih., 1285); MSS.: ضمان.

ابو الفتح منصور بن دارست [1]

در عنفوان جواني در سلک ملازمان ابو کالنجار ديلمي انتظام داشته و پس ازان القايم بالله [2] قامت قابليتش را بخلعت وزارت آراسته گردانيده امين الدوله مجد الوزرا لقب داد و بتدريج کارش بجای انجاميد که محسود عميد الملک [3] وزير طغرل بيگ سلجوقي گرديده معزول گشت *

احمد بن عبد الصمد

نخست صاحب ديوان التون تاش حاجب بود - چون خواجهٔ بزرگ احمد بن حسن ميمندي فوت نمود سلطان مسعود غزنوی او را از خوارزم طلبيده وزارت خود بدو تفويض نمود - و خواجه احمد در فصاحت و کياست بينظير وقت خود بوده و در شجاعت و تيرانداختن همال نداشته - مدت بيست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال ازان پسرش سلطان مودود بنوعي پرداخت که دستور الوزرای جهانيان گشت - و آخر بقصد امرای سلطان مودود در قيد افتاده مسموم گرديد *

عبد الحميد بن احمد بن عبد الصمد

بغايت فاضل و عاقل و عادل بوده بيست و دو سال بوزارت سلطان ابراهيم و شانزده سال بوزارت ولدش مسعود پرداخته در نشر معدلت و انصاف افزود - و بطول عمر و طيب عيش و امتداد دولت از وزرای ماضي در گذشت - ابو الفرج روني را در مدح وی قصيده ايست که مطلعش اينست -

---

1 MSS.: داراست ; *cf.* Ath., X, 9.

2 i.e. القائم بامر الله (r. 422-467 A.H.).

3 MSS.: عميد الدوله .

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد
عبد الحمیـــد احمد عبد الصمد نهاد

آخر الامر در عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجهٔ شهادت یافت -

اگر صد بماني و گر صد هزار   سر انجام مرگست پایان کار

نصر اللّٰه بن عبد الحمید

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه انتظام داشته بود و در فصاحت صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود و در فنون فضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثیر بر افراشته - نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده - ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساختهٔ اوست دستمایهٔ جمله کتّاب و اصحاب صنعت است - هیچکس انگشت بران نه نهاده و آنرا قدح نکرده و از منشات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت - اما با اینهمه فضل و بزرگي ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت - و بسعایت حاسدان و سعي ساعیان بخت ازو برگشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این رباعي گفته نزد خسرو ملک فرستاد -

ای شاه مکن آنچه بپرسنـــد از تو
روزی که بداني که نترسنـــد از تو
خرسند نهٔ بملک و دولت ز خدای
من چون باشم به بند خرسند از تو

و آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند - در حینی که او را هلاک مي ساختند این رباعي انشا نمود -

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم   حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند   ما نیز توکلتُ علي الله رفتیم

و این رباعي نیز مراوراست -

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل   یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
درّ سخنم که جان بدو دارد میل   پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

الصاحب الکبیر قوام الملک نظام الدین هبة[1] الله

وزیر صاحب کفایت فایض درایت بوده و در دولت سلطان رضي ابراهیم کارهای بانام کرده - و گاهي درر آبداری بالماس بیان مي سفته - این دو بیت در حین وداع این جهان پرنزاع گفته -

دریغا گوهر فضلم که در ضدم وبال آمد
بچشم حاسدان فضلم همه سنگ و سفال آمد
چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد

و ایضًا

ابو الغنایم[2] مسلم بن محمود

که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر مي برده و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف شده * و

1 Reading of M; see also Lub., I, 71.

2 MSS.: القیام ; *cf.* Yāf., III, 476; Ḥab., II, 4, 147.

تاج الدین

که وزیر مظفر الدین [1] سنقر بن مودود بوده و چند وقت بامر وزارت سلطان مسعود سلجوقي قیام نموده * و

خواجه قوام الدین صاحب عیار

که زمام امور ملک و مال جلال الدین شاه شجاع در قبضهٔ اختیار او بوده * و

خواجه غیاث الدین سیدی احمد

که در امر وزارت میرزا شاهرخ رایت نصفت مي افراشته در سلک وزرای عظام آنشهر و مقام انتظام داشته *

ضیاء الدین فارسي

یگانهٔ عصر و نادرهٔ دهر بوده - در اوان جواني از فارس بخراسان افتاده - در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق بعیوق بر افراشت و دران حضرت ریاض فصاحت و بساتین فضل بدو ناضر گشت و دیدهٔ ارباب هنر بوی ناظر - و ممدوح مداح بیغو ملک است و بیغو ملک شاهي بوده که هم قوت فضل داشته و هم فضل قوت - آسماني بوده بر زمین و آفتابی در زین - و بامردم سخنور میل مفرط داشته - و خود نیز شعر را نیکو میگفته - ازانجمله است -

آن بهـــره که از بهار یابد　　دیده ز جمـــال یار یابـــد
نه نه به بهار کي توان یافت　　هرچه آن ز جمال یار یابد
روزی که جفاپرست شد یار　　آنـروز زمانـــه کار یابـــد

---

1 MSS.: بن for الدين ; cf. Hab., II, 4, 128.

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست - بنابر التزام بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افتاده -

کار اوفتاده بیتو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تو نا گریستن
نه حیلهٔ ز سوز تو الا گداختن
نه چارهٔ ز درد تو الا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن
از بس‌که رنج زحمت خون جگر کشید
آسایش است دیدهٔ ما را گریستن
ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنت است نه تنها گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن
گفتم بدرد تو که دوا چیست مر مرا
آواز داد از دل و گفتا گریستن
از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست
از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ
از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاک رستم و دارا گریستن

افتاده از تزلزل سهم و سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن
خصم ترا ز هر دو جهان چیست فایده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسي
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

ولة ایضا

ای شکر پیش لبت از در بر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
تا نبیني رخ زر هیچ نخندی آری
هست گل را هم ازین شادی زر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق ازان مي نگرد
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
از غم تست همیشه زبر و زیری من
پس چرا بر من بی‌زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن

خسرو شرق ملکشاه که شاخ بزمش
برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
قامع الشرک نظام الدین کاحبابش را
کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد
کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن
پدری را که پسر لازمهٔ خدمت اوست
آید از شادی کردار پسر خندیدن
هر کجا لطف وی از راه عنایت نگذشت
از گرستن بود آنجای بتر خندیدن
رسم آورده خدنگش ز دهان سوفار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

ولہ ایضا

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد
ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد
ز بهر دیدن رخسارش این دل پرخون
بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد
چه تابها که بجانم رسید از غم او
مرا چو دیده بران زلف تابدار افتاد
ز یار و دوست نجویم وفا که حرمانم
همه ز دوست بروی آمد و ز یار افتاد
امید هست که بر هجر یار و فرقت دوست
اگرچه بند بلا بر من استوار افتاد

ز روزگار بیابم مراد کز حالم
خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
همای عالم اقبال اجل نظام الدین
که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمد
ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد
گه ثناش بجای حروف بر دفتر
ز خامهٔ شعرا دُر شاهوار افتاد

ولە ایضاً

توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت
نسیم طرهٔ تو بوی مشکناب گرفت
سنان چشم تو مریخ را بزخم افگند
کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
ز اختران بعدد آمدند افزون تر
چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو زدیدهٔ من
همان گرفت که از دیدهٔ سحاب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت
حسام دین حسن بن علي سرافرازی
که روی کفر علي‌وار در نقاب گرفت

و ضیاء الدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده - چنانچه ازین چند بیت که شهاب الدین نامي در حق وی گفته مستفاد میگردد -

نور چشم هنر ضیاء الدین　　عقل از رای تو صفا طلبد
مهر زرگر ز روی خاطر تو　　روز و شب اصل کیمیا طلبد
بسر تو که چشم من عمریست　　کز جهانی همي ترا طلبد
رد مکن رد مکن که بد نبود　　دیدهٔ کور گر ضیا طلبد
مطلب شعر نیک از من زانکه　　مرد عاقل ز من دعا طلبد

ضیاء الدین در جواب گوید -

رجم دیو جفا شهاب الدین　　کز تو مردم همي وفا طلبد
عقل از نظم تو شرف یابد　　روح از لفظ تو بقا طلبد
جان عیسي اگر شود رنجور　　هر دم از لطف تو شفا طلبد
کشت هجرت مرا چنان که دلم　　شاید ار از تو خون‌بها طلبد
گفتهٔ رد مکن که بد نبود　　دیدهٔ کور گر ضیا طلبد
توئي آن کز غبار درگه تو　　دیدهٔ عقل توتیا طلبد
در هنر مر تراست معجزهٔ　　کز تو موسی همي عصا طلبد

و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه بوی فرستاده -

ضیاالدین ز شاخ باغ دانش　　بنظم و نثر طبعت در فشاند
چنان جاری است کلکت گاه معني　　که در سرعت بوهم اندر بماند
صریر کلک میمونت شهابی است　　که دشمن را چو شیطان مي رماند
نسیم لطف طبعت در مه دی　　ز خارا لاله و نرگس دماند
همیخواهم که چون سبع المثانی　　دل من دفتر مدح تو خواند
بشعرت گر کسي اقرار نکند　　جهانش از در دانش براند
کسي منکر شود مر پارسي را　　که او آداب تازی نیک داند

ضیاء الدین در جواب آن گفته -

سپهر فضل شمس الدین که قدرت — قدم از اوج گردون بگذراند
بهنگام صدای نظم تو ابر — همي در دامن گه در فشاند
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ — ز سنگ الفاظ تو خون مي چکاند
مرا سودای شعر آبدارت — چو بر خیزد بر آتش مي نشاند
فرو ماند از جواب نظم تو طبع — که نظم تو بنظم کس نماند .
تواند نظم کردن طبع لیکن — جواب وحي کردن کی تواند

رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده - جمعی ویرا معاصر حنظله بادغیسي و ابو سلیک گرگاني که پیش از زمان رودکي بوده اند میدانند - و گروهی از شعرای آل سلجوقش میشمارند اما شق ثاني بصواب اقرب مینماید - چنانچه از طراز این ابیات مستفاد میگردد -

جهان سفله چو کانست و من دران گوهر
سپهر دون چو نیامست و من دران خنجر
اگرچه زندان بینم نکاهدم قیمت
اگرچه زنگ پذیرم نریزدم گوهر
بکردگار که هم دون حق خود دانم
گرم چو مشک کند دهر در برابر زر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
چو آفتاب سخي زاده ام من از مادر
اگرچه بیخطرم در مقر خویش رواست
که مشک را نبود در مقر خویش خطر

فلک ز تیشهٔ محنت چو کان همیکندم
که طبع من گهر نظم و نثر را کانست

ولهٔ ایضاً

این شور نگر که در جهان افتاد ست
خلق ازپی سود در زیان افتاد ست
به زان نبود که ما کناری گیریم
ای وای برانکه درمیان افتاد ست

بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر نیامده - رطب و یابس طبیعتش ازین اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد میگردد -

مار را مانی که بر تو نقطهای گوهرست
وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بیوفا مانند عمر
دشمن جانی و همچون جان همی آئي بکار
در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم
گر بگرئی ابر سانی ور بخندی برق وار

شیخ مشرف[1] الدین مصلح بن عبد الله السعدي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده آب از طبع او لطافت وام میکرده و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می ربوده - ابیات دلاویزش ناسخ سخنان

[1] MSS.: شرف ; but see Br., II, 526.

سحبان و منشات عذبش تشویردهٔ کلام حسان - زبان عوام را بالفاظ چون شکر شیرین کرده و دهان خواص را بمعانی متین مشک‌آگین ساخته -

بدي بفضل و فضایل بهر طرف معمور
بدي بلطف و شمایل بهر کنف مشهور
چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف
چو تازیان بفصاحت چو زنگیان بسرور

چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانیده وصیت نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته زیاده در اوصاف او نمي پیچد -

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو　　نارد چو او سوار بمیدان روزگار

و شیخ در اول حال بمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشته و بعد ازان بعلم سلوک مشغول گشته مرید شیخ عبدالقادر گیلاني شده و در صحبت او عزیمت حج نموده - گویند که شیخ سعدي چهارده حج گذارده که اکثر آن پیاده بوده - و با شیخ شهاب الدین سهروردي در یک کشتي سفر دریا کرده - و جهت غزو جهاد تا سومنات رفته - و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر علیه السلام رسیده و اورا از زلال افضال خود سیراب گردانیده - گویند صد و ده سال عمر داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود - قسم اول را که سن شبابست صرف تحصیل کرده و قسم دویم را بسیاحت و جهان‌گردی بپایان رسانیده و اکثر اقالیم سبعه را پی سپر تفرج گردانیده - و قسم سیوم را که هنگام ندامتست بر سجادهٔ خداپرستی نشسته بریاضت و طاعت گذرانیده - و ابتداي ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده و چون بحد کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سریر سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغر شاه

في سنه تسعين و ستمایة دست داده - اگرچه واردات شیخ چون شعشعهٔ خورشید اشعهٔ ماه بهمه جا رسیده لیکن جهت تیمن و تبرک بیتي چند آورده شد -

ای دل اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری
درویشی اختیار کني بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد
تو نیز با گدای محلت برابری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است
این جرم خاک را که تو امروز بر سري
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف
با نفس اگر برآئی دانم که شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
سودا مپز که پیش تو خوردان محقراند
اندیشه کن که پیش بزرگان محقری
راهی بسوی عاقبت و خیر میرود
راهی بسوی عافیت اکنون مخیّری
در کم ز خویشتن بحقارت نظر مکن
گر بهتری بمال بگوهر برابری
ور بی هنر بمال کند کبر بر حکیم
کون خرش شمار اگر گاو عنبري
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
شنگرف نیک بختی و نیل بداختری

ولہ ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آساني نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
معتبر دیده‌ام از قول اطبای علوم
آدمی را بتر از علت ناداني نیست
شب مردان خدا روز جهان افروز است
روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور
غم مرگت چو غم برگ زمستاني نیست

ولہ ایضاً

آنرا که جای نیست جهان جمله جای اوست
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که میرود همه ملک خدای اوست
بیخان و مان که هیچ ندارد بجز خدای
اورا گدا مگوی که سلطان گدای اوست
عارف چو در مشاهدهٔ دوست دست یافت
در هرچه بعد ازان نگرد اژدهای اوست
بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست
این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست
هر آدمي که کشتهٔ شمشیر عشق شد
گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

ولہ ایضاً

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
نصیب دوزخ اگر طلق بر خود اندازد
چنانش درجهد آتش که چوب نفت‌اندود
گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود
نبشته بود که این ناجیست و آن ماخوذ
مقدّر است که از هر کسی چه فعل آید
درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

ولہ ایضاً

جهان بر آب نهادست و زندگي برباد
غلام خاطر آنم که دل برو ننهاد
بسی بدیدهٔ حسرت ز پس نگاه کند
کسی کهَ برگ قیامت ز پیش نفرستاد

ولہ ایضاً

کدام باغ بدیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید ببوستان ماند
تو مرده زنده کني گر بعهد باز آئي که بوی یار گرامي ببوی جان ماند

ولہ ایضا

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
مجموع‌تر از ملک رضا مملکتی نیست
گر منزلتی هست کسی راست که اورا
اندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

هرکس صفتی دارد و رنگی و طریقی
تو ترک صفت گیر کزین به صفتی نیست
آنکس که درو معرفتی هست کدامست
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست
از آدمي به که درو منفعتی نیست
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
خونی که دلآرام بریزد دیتی نیست

ولہ ایضا

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا بصبوري هزار فرسنگست
بخشم رفتۀ ما را که مي برد پیغام
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست
برادران طریقت نصیحتم مکنید
که توبه در رہ عشق آبگینه و سنگست

ولہ ایضا

آن شکرخنده که پر نوش دهاني دارد
نه دل من که دل خلق جهاني دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
باري آن بت بپرستید که جانی دارد
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
هرکه در خانه چو تو سرو رواني دارد

ای که گفتی مرو اندر پی خونخوارهٔ خویش
بکسی گوی که در دست عنانی دارد

وله ایضاً

دلم ز دست برون برد سرو بالائی
خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
بخواب دوش چنان دیدمي که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست
ز دوست هرکه تو بیني مراد خود خواهد
مراد خاطر سعدي مراد خاطر اوست

وله ایضاً

تا دستها کمر نکني درمیان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست
داني حیات کشتهٔ شمشیر عشق چیست
سیبی گزیدن از لب چون ناردان دوست
چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست
در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
فریاد مردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدي از دل نا مهربان دوست

وله ایضاً

اگر با پدر جنگ جوید کسی   پدر بیگمان خشم گیرد بسی
اگر خویش راضي نباشد ز خویش   چو بیگانگانش براند ز پیش
و گر بنده چابک نیاید بکار   عزیزش ندارد خداوندگا

و لیکن خداوند بالا و پست — بعصیان در رزق بر کس نه بست
چنان پهن خوان کرم گسترد — که سیمرغ در قاف قسمت خورد

وله ایضاً

اگر نفع کس در نهاد تو نیست — ز تو خوبتر سنگ خارا بسیست
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی — که نفع است در آهن و سنگ و روی
چنین آدمی مرده به ننگ را — که بر وی فضیلت بود سنگ را
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند — چو مردی نه بر گور نفرین کنند
عروسی بود نوبت ماتمت — گرت نیک روزی بود خاتمت
یکی پیش شوریده‌حالی نبشت — که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا — پسندیدم آنچه او پسندد مرا
نه مطرب که آواز پای ستور — سماعست اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریدهٔ پر نزد — که او چون مگس دست بر سر نزد
یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جای که دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجای رسانید کار — که شد نامور لولوی شاهوار

وله ایضا

چو رد می نگردد خدنگ قضا — سپر نیست مر بنده را جز رضا
مکن سعدیا دیده بر دست کس — که بخشنده پروردگار است و بس
گر او نیکبختت کند سر برآر — و گرنه سر نا امیدی بخار
قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
که بر بخت و روزی قناعت نکرد — خدا را ندانست و طاعت نکرد

خردمند مردم هنر پرورانند　　که تن پروران از هنر لاغر اند
خور و خواب و شهوت طریق دد است　　برین بودن آئین نا بخرد است
قناعت کن ای نفس بر اندکی　　که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بحاجت روي　　چو یکسو نهادی طمع خسروي
مرو در پی هرچه دل خواهدت　　که تمکین تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار　　اگر هوشمندي عزیزش مدار
و گر هرچه باشد مرادش خوری　　ز دوران بسی نا مرادی بري
شکم بنده بسیار بینی خجل　　شکم پیش من تنگ بهتر که دل
به بی‌رغبتی شهوت انگیختن　　برغبت بود خون خود ریختن
غذا گر لطیف است و گر سرسري　　چو دیرت بدست اوفتد خوش خوري
شکم بند دستست و زنجیر پای　　شکم بنده نادر پرستد خدای

ولہ ایضاً

شنیدم که در روزگار قدیم　　شدی سنگ در دست ابدال سیم
نه پنداري این قول معقول نیست　　چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست　　که سلطان ز درویش مسکین تر است
گدارا کند یک درم سیم سیر　　فریدون بملک عجم نیم سیر
خداوند ازان بنده خرسند نیست　　که راضي بقسم خداوند نیست

ولہ ایضاً

گروهی نشینند با خوش پسر　　که ما پاکبازیم و صاحب نظر
ز من پرس فرسودهٔ روزگار　　که بر سفرهٔ حسرت خورد روزه‌دار
ازان تخم خرما خورد گوسپند　　که قفل است بر تنگ خرما و بند
سر گاو عصّار ازان در که است　　که از کنجدش ریسمان کوته است

ایضاً

زدم تیشه یکــروز بر تلّ خاک   خروشی بگوش آمدم دردناک
که زنهـار اگر مردی آهستـه تر   که چشم و بناگوش و رویست و سر

خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش‌محاوره و نیکومنظر بوده - و اکثر خطوط را در نهایت جودت تحریر مینموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا میزیسته - حمد الله مستوفی اورا از ندیمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته - و از ظرفگیهای او آورده که خواجه مجد الدین را زنی پیر بوده و اورا در یزد گذاشته باصفهان شتافته - بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه آمده ملازمی بخواجه مژده رسانیده که خاتون بخانه فرود آمد - همگر گفت مژده دران بودی که خانه بخاتون فرود آمدی - این سخن را بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که -

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده

خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری باشد - و دیوان مجد که قریب بسه هزار بیت باشد امروز متداول است - بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند صورت ایراد پذیرفت -

کجا ست در همه ملک جهان سلیمانی
که مهــر دل نسپارد بدست شیطــانی
زمانه زود ملالیســت دیر پیــوندی
سپهر سخت کمانی و سست پیمــانی
سیاه کاسه جهـان سفله میزبانست زانکه
نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی

یکی منم که ز بس اعتبار می نگرم
بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی
فرو گرفته دو چشم امل ز هر کامی
کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی
چگونه نالهٔ من نشنود عدو چو مرا
بر آید از بُن هر موی هر دم افغانی
ز آب دیدهٔ من قطرهٔ و یعقوبی
ز شرح کلبهٔ من شمهٔ و کنعانی
چگونه خون نشود آب چشم من چو دلم
ز زیر هر مژهٔ بر کشاده شریانی
مرا ز دوست چه چون قانعم بدستاری
مرا ز خلق چه چون راضیم بخلقانی
مرا ازان چه فواید بود که خواندم
وزیر شاهیِ تمغانویس خاقانی
مرا ازان چه تفاخر بود که بنویسم
رسالتی ز زبان شهی بسلطانی
هزار بار مرا به ز شغل دیوانی
اگر بمدح شه آرم بنظم دیوانی
محمدآیت شاهی که حسن اعمالش
ز خاک پارس پدید آورید حسانی
جهان پناها شاها بدان خدا که جهان
نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی

بعفو تو که ازو زنده ماند اقلیمی
بجان تو که ازان قایم است گیهانی
کز آستان جلال تو تا جدا ماندم
جهان خرم بر من شد است زندانی
نه طاعت تو رها کرده ام بمعصیتی
نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی
دلم ز طعمهٔ تخلیط هست ناهاری
تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی
نعوذ بالله اگر مجرمم ببخش چو هست
فزون ز ذلت من عفو شه فراوانی
چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل
بحق حق که مکن باطلم بعصیانی
ولی سزد که چو من هدهد ضعیفی را
تفقدی بنماید چنان سلیمانی
سخن چو قدر خود ار مختصر کنم شاید
که نیست مدح ترا چون بقات پایانی

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لگن زرین با شمع همراه او ساخته بودند و صباح چون خادمان طلب میداشته اند این قطعه جهت آن گفته -

خدایگانا آنی که شمع دولت تو
چراغ مشعلهٔ چرخ را دهد روغن
چو شمع بر تن من نعمت تو توبرتو است
نطاق و جبه و دراعه تا به پیراهن

حکایت شب دوشین و شمعم آمد یاد
که کرد همره این تیره‌رای شاه زمن
ز رشک شعلهٔ نورش که بر فلک می تافت
هزار بار فزون سوخت ماه را خرمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو
سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن
شبم که بود چو امید دشمنت تاریک
بدولت تو چو روز ولیت شد روشن
کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
همي گدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود هاون
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا
شکسته خواست شد از غایت عنا و حزن
ز من معاودتش طشت خانه میطلبد
چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بمانده شمعش در بنده‌خانه فی الجمله
و لیک باز سوی طشت خانه باخت لگن

ممدوح در جواب گوید -

طشت شمع زرت فرستادم — بتواضع بوت فرستادم
دیگری مثلش ار چه کم باشد — با یکی دیگرت فرستادم

ولهٔ ایضاً

خدایگانا در شرع ملک معجز تو
شکست بند طلسم زمانه و جادو
ز بیم پاس تو در مرغزار ملک جهان
پلنگ محترز است از چراگه آهو
مرکبست سیه سنجقت ز فتح و ظفر
چنانکه حبر ز ترکیب زاگ با مازو
بدان که تا سر من پایهٔ قبول تو یافت
شد آفتاب خطائي نسب مرا هندو
چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من
بپشت گرمي تو با فلک زنم پهلو
درین زمان که فضای نسیم و صحن زمین
ز سردی نفس زمهریر شد مملو
درین چله نه بیفتم که زاهد چله‌دار
نماز صبح کند چاشتگه ز بیم وضو
مرا که شارع سرماست روز و شب وطنم
برفت مغز ز بس سردي هوا چو کدو
دریده کار مرا روزگار گرگ نهاد
که بر نکایت این روزگار باد تفو
هر انچه گرگ درد معجز تو نتواند
بموی روبه کردن ز روی لطف رفو
دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم
امید هست که محصول گردد آن مرجو

چندین که موی شکافست بنده در مدحت
مگر دریغ ندارد عنایتت یک مو

وله في الغزل

گر لعل تو از تنگ شکربار نگیرد
دل را غم آن لعل شکربار نگیرد
از دیدن تو زاهد صدساله شگفت است
گر خرقه نیندازد و زنار نگیرد
من دل بهوای لب و دندان تو دادم
مانا که بدین جرمم دادار نگیرد
برق نفس گرم من آفاق گرفتست
و اندر دل تو شوخ ستمگار نگیرد
آهم عجب ار در دل خارا ننشیند
سوزم عجب ار بر در و دیوار نگیرد
آهم همه دودیست که بر کس ننشیند
اشکم همه آبیست که بر کار نگیرد
زین پس نکنم گریه ننالم نیز
تا آئینهٔ روی تو زنگار نگیرد

وله في الرباعي

خرم بتو داشتم دل پر غم را
هجر تو حزین کرد دل خرم را
من تلخی عالم بتو خوش میکردم
با تلخی هجرت چکنم عالم را

دیگر

هم حور بهشت نا شکیبا از تست
هم جادو و هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند
آن خوب توئي که جامه زیبا از تست

دیگر

مي آمد و دزدیده بما مي نگریست
مي رفت و دگر باره قفا مي نگریست
یا عشوهٔ خویشتن خوشش مي آمد
یا از ره مرحمت بما مي نگریست

دیگر

هر سیم و زر جهان که پیرامن تست
داني که چه مقدار نصیب تن تست
آن زر که مفرّح دل دوست شود
و آن سیم که میخ دیدهٔ دشمن تست

دیگر

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ما ست
دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ما ست
بر من نکند رحم اگر دل دل تست
و ز تو نشود سیر اگر دل دل ما ست

دیگر

گفتم که باندیشه و با رای درست
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت
هر یک زده دست عجز بر شاخی سست

فرید فارسي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده - این اشعار که ثبت مي افتد از نتایج طبع اوست -

دوستان را بنده گردان از وفا　　ورنه باری از جفا دشمن مکن
چون نکردي یکزباني لاله وار　　ده زباني نیز چون سوسن مکن
بدخوئي هرگز مکن با هیچکس　　ور کني با دیگران با من مکن

ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات رامجرد فارس و ناصر معاصر شیخ مصلح الدین سعدي بوده - و شعر کم از وی شهرت گرفته - بنابر التزام این چند بیت یافته ثبت افتاد -

سوگند بزلف پر ز چینت　　یعنی بکمند عنبرینت
سوگند بپیکر سعادت　　یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگاني　　یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معاني　　یعنی که بطبع خورده بینت
سوگند بجان هر دو عالم　　یعنی که بذات بیقرینت
کز شوق عذار تست ناصر　　آشفته چو زلف پر ز چینت

ولہ ایضاً

خوبان دل و جان برند دین نه
ورزند عتاب و جور لیکن کین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کنند
بر خستهٔدلان جور ولی چندین نه

زنگي

از منتسبان اتابک مظفر الدین زنگي بوده - و شعرش حد وسط را داشته - این دو بیت ازانجمله است -

بروی تو خطی بنمایم که بدان خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برانست

ولہ

فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سر و شامی فرو شوی

مولانا قطب الدین علامه

علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علمای بني آدم بوده - و در خدمت خواجه نصیر الدین طوسي کسب کمال نموده - و از زمان دولت هلاگو خان تا ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده - از مصنفاتش یکی تحفهٔ شاهي است در هیئت - و دیگری شرح کلیات قانون است - و ایضاً شرح مفتاح العلوم است - گویند پیش از وی کس بر مفتاح شرح ننوشته - میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبت مفتوح مي بوده چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشای

مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند - قضارا دران وقت اندک گلی بر رخسارهٔ بادشاه که هنوز بعقدهٔ کسوف خط مبتلا نگشته بود رسیده - مولانه خوانده که یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاباً[1] - بادشاه پرسید که چه خوانده شد - شیخ سعدي جواب داده که وَيَقُولُ ٱلْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً[1] *

قطب مکی

در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته - و همیشه فاتحهٔ احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بوده - از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است - و دیگری دیوان شعر است که این ابیات ازانجمله است -

چو یارم یار باشد نه و هرگز　　چو عشقش کار باشد نه و هرگز
بزیبائی و دلجوئی کسی را　　چو او دلدار باشد نه و هرگز

وله

دران نفس که جدائي فتد میان دو یار
زمین بگرید و نالد زمان بزاري زار
وداع میکنم و میرود ز دیده و دل
بروی چهرهٔ زردم سرشک چون گلنار

وله

بیتو تا کی جان من در تن بود　　زندگي بیدوست جان کندن بود
ای مسلمانان بگویم عشق چیست　　در بلا و درد خو کردن بود

---

1 Qur., LXXVIII, 41.

وله

آنجا که بچرخست نه از زخم پلنگ
آتش زند از شـــوق دران راه شلنگ
رفتیـــم و رسیـــدیم و گرفتیـــم بچنگ
آنحلقه که صور ازوست یکضرب تلنگ

و در مکتوبات خود می آورد که شور در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست - مردمان چرا نمیشنوند مگر کر اند - و با کری کور اند - و با کری و کوری دنگ اند - و با کری و کوری و دنگی دیوانه اند - نه نه از خدای بیگانه اند - و هم او گوید که سبحان الله زمین چنین ساکن و فلک چنین در حرکت و آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیکار -

فضل الله وصاف

وصاف بادشاه خجسته‌اوصاف سلطان محمد خدابنده بود - و تاریخی که بنام وی در قلم آورده موسوم بتاریخ معجم[1] گردانیده چه آثار ملوک عجم را بیان ساخته و آن بحری است مشحون بلآلی آبدار و مخزنی مملو از جواهر شاهوار - و شعری که دران درج ساخته جمله زادهٔ ضمیر سهیل‌نظیر اوست - این ابیات گلی ازان چمن و جرعهٔ ازان دن است -

یاد ایام وصـــال تو ز لـــوح دل من
بمـــرور فلـــک و گردش دوران نرود
قلـــم شوق بوجهی رقم مهر کشیـــد
کز تغـــم گر بمثـــل جان برود آن نرود

1 See Notes, and Ethe's *Cat.*, 393^{198}, re confusion of Fadlu'l-lāh, of Shīrāz father of the historian "Waṣṣaf", with Fadlu'l-lāh, author of the *Mu'jam*.

ولہ

نقش بد هرگز از طبیعت بد
نرود چون سیاهي از رخ زنگ
نکند مار ترک زخم زدن
تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

ولہ

گمان نیک بر دشمن دریغ است
سزای جان دشمن زخم تیغ است

ابن نصوح

در زمان سلطان ابو سعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت علم و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بنابر علاوۂ فضل و کمال گاهی بنظم اشعار مبادرت مي نموده - این رباعي ازانجمله است -

ای دوست دلت داد که زارم کشتي
انگاه به تیغ انتظارم کشتي
تا دل بتو دادم جگرم خون کردی
تا جان منی هزار بارم کشتي

خواجه حافظ

عندلیب گلشن سخنوري و طوطي شکرستان بلاغت‌گستری بوده - کلام معجزنشانش را مرتبه ایست فوق کلام بشر و عذوبت منظوماتش را چاشني از تسنیم و کوثر - مولانا عبد الرحمن جامي در نفحات ذکر میکند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معاني

حقیقیه که در کسوت مجاز باز نموده - الحق حبشي‌زادگان سواد اشعارش خاک در چشمهٔ حیوان افگنده و ختني‌چهرگان ابکار افکارش طبانچه بر رخ حور و غلمان زده - اهل خلوت را از اشعار پرسوزش سوزش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پرشورش شورش در زبان - * ابیات *

چون نکتهٔ عاشق از فصاحت　　چون چهرهٔ دوست از ملاحت
جان را عوض سرور و شادي　　دل را بدل نشاط و راحت

و در علم قراءت کلام ملک علام مهارت تمام بکار مي برده - و التزام داشته که هر شب جمعه در گرد مقصورهٔ که میان مسجد شیراز واقع است تا صباح بگردد و بالحان خوش ختم قرآن نماید - اگرچه صوفي‌مشرب بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ارادت به پیري داده باشد - و تاریخ فوت حافظ در هفتصد و نود و دو بوده - چون مدفنش خاک مصلی است تاریخش را هم خاک مصلی یافته اند - و با آنکه اشعارش چون صبا بهمه جا رسیده و در همه زبانها مذکور گشته از جهت آنکه سخت عذب و شیرین است بیتی چند آورده شد -

بشنو این قصه که خود را ز غم آزاده کني
خون خوري گر طلب روزی ننهاده کني
آخر الامر گل کوزه گران خواهي شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کني
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
عیش با آدمي چند پري‌زاده کني
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگي همه آماده کني

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کني
کار خود گر بخدا باز گذاري حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کني

وله ایضا

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
خیال حوصلهٔ بحر مي پزم هیهات
چهاست بر سر این قطرهٔ محال اندیش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستي نهند بر دل ریش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش

وله ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ولہ ایضا

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم
از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
حقا که می نمیخورم اکنون و سر خوشم
جانم ز تاب فطرت بیحاصلی بسوخت
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

ایضا

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
در راه ما شکسته‌دلی میخرند و بس
بازار خودفروشی ازان راه دیگر است
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
از هر کسی که می شنوم نامکرر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

ولہ ایضاً

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد
که کام بخشی او را بهانه بی سببیست

درین چمن گل بیخار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

وله ایضا

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد
حریم عشق را درگه بسی بالا تر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
چو بر روی زمین باشي توانائي غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

وله

بولای تو اگر بندهٔ خویشم خواني
از سر خواجگيِ کون و مکان بر خیزم
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم کن
تا سحرگه ز کنار تو جوان بر خیزم

رباعي

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر
آغاز پري نهاد پیمانهٔ عمر
هشیار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد
حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر

دیگر

هر روز دلم بزیر بار دگر است   در دیدهٔ من ز هجر خار دگر است
من جهد همیکنم قضا میگوید   بیرون ز کفایت تو کار دگر است

دیگر

نه قصـــهٔ آن شمـــع چگل بتـــوان گفت
نه حال من ســـوخته دل بتـــوان گفت
غم در دل تنـــگ من ازانست که نیست
یکـــدوست که با او غم دل بتـــوان گفت

ابو اسحق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبان را بشهد طیبت می الوده - از جنس اشعارش متمولان را اشتها بر اشتها افزوده و مفلسان را از غصه خون در جگر پالوده - باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی از آشنایان او را عارضهٔ روی داده که مفقود از اشتها گشته - بنابر تتبع الفیه و شلفیه این نوع ابیات گفته -

برنج زرد پر از روغن و رفیـــق شفیـــق
اگر نبات بـــود بر سرش زهی توفیـــق
بغیر قلیه برنج این طعـامهـا هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیـــق
شدست مـــرغ مسمن ببحـــر روغن غـــرق
بیـا بکشتي صحـــن و بگیـــر دست غریق
کماج گرم بدست آر و یخنی ای بسحاق
که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

ولہ ایضاً

بپیشم چون خراساني گذاري صحن بغرا را
ببوی قلیه‌اش بخشم سمـــرقند و بخـــارارا

برنج زرد و صابونی اگر داري غنيمت دان
كنار آب ركناباد و گلگشت مصلا را
چه آرائي بمشك و زعفران رخسار پالوده
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زيبارا
بگو بسحاق وصف خوشهٔ انگور مثقالی
كه بر نظم تو افشاند فلك عقد ثريا را

وله ايضاً

حبشی گو پلاس سركه بپوش　　كه همان لعبت نگارينست
رشته گو تاج قيمه بر سر نه　　كه همان مرده‌شوي پارينست

وله ايضاً

گر مخير بكنندم بسر خوان كه چه خواهي
قليه ما را و همه بورك و تتماج شمارا

وله

با ما سخن از بورك و حلوای عسل گو
نه رشته كه مارا سر افسانه نباشد

وله ايضاً

در وصف برنج دانه دانه　　لاف از سخن چو در توان زد
آنگه كه سخن رسد به تتماج　　آن خشت بود كه بر توان زد

سعد گل

از نيكو طبعان آن شهر و مكان است - اشعارش مانند بهار كشمير با طراوت - و طرز كلامش مانند كلام خوبان با حلاوت - اين ابيات كه صورت مبادرت مي يابد از نتايج قريحت اوست -

نشان بر تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را
وگرنه کی شدی هرگز مخمر طینت آدم
برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او
چنان خوش صحبتی دارم که من هم نیستم محرم
مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری
ملامتهای گوناگون جراحتهای بی مرهم

ولہ

مباش غره که با تند باد استغنا
هزار خرمن طاعت بنرخ نیم جو است

امیر صدر الدین محمد

بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین و فضلای متاخرین ممتاز و مستثنی بوده - چه در اندک زمانی از شغل استفاده فراغت حاصل کرده آغاز درس و افاده فرمود - بعد از آن همت بر تالیف و تصنیف گماشته رساله تحقیق علم و اثبات واجب حاشیهٔ شمسیه و مطالع و حاشیه تجرید را در سلک تحریر کشید - وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب در اندک زمانی اتفاق داد *

امیر غیاث الدین منصور

پرتو آن قمر و ثمر آن شجر است - بعد از پدر به وفور علم و دانش بر وسادهٔ فضیلت تکیه زده - صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع

علمای نزدیک و دور رسید و صدای دانشش باطراف و اکناف آفاق افتاده بین الجمهور مشهور گردید -

وصف خورشید از نگوید هوشمند * فیض نور او بود مدحش پسند

چون فضلا وی را استاد البشر و عقل حادي عشر خوانده اند هرآئینه تاریخ فوتش را مولانا علي حسن خراس

عقل حادي عشر نمانده بجا

یافته *

مولانا شمس الدین علی المشهور بفارسي

اعلم علمای زمان میرزا سلطان ابو سعید بوده - و در مدرسهٔ غیاثیه نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر صحایف ضمایر طلبهٔ علوم مي نگاشته - بعد از فوت سلطان ابو سعید چندگاه بنوشتن تاریخ وقایع ابو الغازي سلطان حسین میرزا مشغولی داشته و بالآخر بحصار شادمان رفته درانجا فوت گردید *

مولانا نظام الدین ابو یزید

در عهد مولانا جلال الدین محمد دواني در شیراز بنشر فضایل نفساني قیام مینموده - و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشته *

مولانا شرف الدین علي شیفتگي

در سلک اشراف علمای کرام و اعیان فضلای عظام انتظام داشته و همواره بموعظه و نصیحت خلایق مي پرداخته تفسیر آیات احکام قراني و شرح محرر و شرح ارشاد از جمله مصنفات اوست *

امیر سید اصیل الدین عبد الله

بصفت اصالت و وفور جلالت موصوف و معروف بوده - در علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته - در زمان سلطان ابو سعید از شیراز بهرات تشریف برده اقامت فرموده و باشارهٔ آن بادشاه هفته یکنوبت زبان بموعظه و نصائح میکشود - از مولفاتش کتاب افادت اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سنیهٔ خیر البشر و رسالهٔ مزارات هرات بین الجمهور مشهور است *

امیر جمال الدین عطاء الله

برادر زادهٔ سید اصیل‌الدین عبدالله است - وی در عصر خود ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام بوده - لوح ضمیر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الٰهي و صحیفهٔ مهر خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی است - صلی الله علیه و آله و سلم -

زبانش مظهر اسرار تحقیــــق * ضمیرش مظهر انوار توفیــــق
جمال دین مزیّن ز اهتمامش * علـوم شرع واضح از کلامش

از مولفات فصاحت صفاتش روضة الاحباب در اقطار آفاق اشتهار دارد *

خواجه جمال الدین محمود

از کمل فضلاي عصر بوده - علمش بـینهایت و عملش لا غایت - و بعد از مولانا جلال‌الدین محمد دواني که استاد وی بوده و میر صدرالدین محمد کسی که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضلای این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیده جمله تلامذهٔ وی بوده اند - مثل مولانا احمد اردبیلي و مولانا عبدالله ششتري

و مولانا عبد الواحد ششتري و مولانا عبد الله يزدي و خواجه افضل ترکه و مولانا احمد کرد و امیر فخرالدین سماکي و شاه ابو محمد شیرازي و مولانا میرزا جان و امیر فتح الله شیرازي *

مولانا لساني

بوفور سخنداني و فضایل نفساني معتقد فیه اقاصي و اداني میزیسته و واضع زبان وقوع بوده - و اکثر ایام را در تبریز بسر برده - و هم در تبریز سنه احدی و اربعین و تسعمایة ازین جهان فاني بعالم جاوداني نقل کرده اگرچه دیوانش متداول است اما بنابر التزام و اقتصار بدین قدر اختصار افتاد -

ز چشمهٔ جگرم مرغ دل خورد آبي
که گر عقاب خورد بال و پر فرو ریزد
کلید سین سخن این درم بروي کشود
که آبروی مرا در بدر فرو ریزد

وله

دوش ازان گریه نکردم که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت

وله

نخل وجود من دل پر خون آورد
نخلی که خون خورد به ازین چون بر آورد
لیلی سری که شام اجل زیر خاک کرد
صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

ولە

یکدم از عشق تو بی غم نتوانیم نشست
بی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ اند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

ولە

تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست
کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
گرم بجور و جفا می کشی نمی رنجم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

ولە

بیا که گریۀ من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

ولە

خدا بدست من آن طرۀ دوتا نگذاشت
غریب سلسلۀ داشتم خدا نگذاشت

ولە

بی غمان چون آب در گلزار میگردند و من
می نشینم گوش بر فریاد بلبل میکنم

ولە

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک
من دل سوخته با داغ جفا خواهم رفت

وله

وفا مراد بود نه صفای چهره و زلف
که در طبیعت ما رنگ و بو نمي گنجد

وله

قدر خود گر بشناسي نزني گل بر سر
که کس آرایش گلشن بگیاهي نکند

وله

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست
دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

وله

چنان مکن که بزنار در حساب آید
من این کمر که ز بهر تو بر میان بستم

وله

کار مشکل میشود بر بیزبانان چمن
گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکني

وله

نشد تمام مرادت لساني از طالع
تو نا تمامي وگرنه گناه طالع نیست

بابا فغاني

بادشاه ملک سخن‌راني و سلطان شهرستان نکته‌داني بوده - چه آن مایهٔ ذوق و خوبي و شوخي که در شعر اوست در دیوان هیچ یک از سالکان مسالک سخنداني نیست - و در فنون اشعار خصوص غزل

مرتبه‌اش بیرون از حد کمال است - و کمال چاشني از سخندان نمکینش افزون از حیز وهم و خیال - در تذکرهٔ سامي آمده که فغاني در اول سکاکی تخلص میکرده - چون روزگاری در وطن مالوف بگذرانید بمضمون این سخن که طول اقامت موجب شامت است سیاحت آغاز نهاد - چون در اثنای فصل دی بتبریز که محل عیش و عشرت و مکان سیر و صحبت است رسید عزیمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقههٔ گل و زمان زمزمهٔ بلبل دران دیار باشد - و پس از چند وقت که دران شهر بسر برد بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب بابائي یافت - و بعد از فوت سلطان یعقوب بخراسان رفته هوای ابیورد و نسا را موافق مزاج یافته از حُطام جهان بیکمن شراب و یکمن گوشت در ساخته با حاکم آن دیار صحبت میداشت تا در سنهٔ خمس و عشرین و تسعمایة رخت ازین جهان فاني بعالم باقي کشید - این ابیات که صورت ایراد مي پزیرد از گل چمن طبع او گونهٔ و از میِ دنِ اندیشهٔ او نمونه ایست -

زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم
بجز مناقب ذات مقدّس مخدوم
فروغ شمع هدایت امیر وادي نحل
که حل و عقد دو عالم بدست اوست چو موم
محیط علم لدنّي که ذات اقدس او
رسیده از ره معني بمنتهای علوم
چو ذو الفقار دو قسم است نوک خامهٔ او
نصیب مومن و کافر ز هر یکی مقسوم

چو نقد علم سپردند در خزانهٔ دل
بمهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتی که نه با نشاء محبت اوست
بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم
ز ابر رحمت او جبههٔ گهر مرطوب
ز خوان نعمت او پهلوي صدف مشحوم
بتاب یا اسد الله پنجهٔ ظالم
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلها ست
ازو که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم
ز میوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ
برِ مراد برو تلخ باد همچو زقوم

ولهٔ ایضاً

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما
فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما
یکروی و یکدلیم اگر نیک و گر بدیم
قلب سیه بحیله نیندوده ایم ما

وله

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت
چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
برباد بودي ار نشدي صرف گلرخان
این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

وله

مستم اگر بادهٔ نیست لعل لب یار هست
گو می تلخم مباش شربت دیدار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

وله

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست
خار در چشمم اگر زانها یکی چون یار هست
میروم صد بار در گلزار و می آیم برون
و ز پریشانی نمیدانم که گل در بار هست
حق شناسی گر بترک هستی خود گفتن است
مرد این معنی بسی در خانهٔ خمار هست

وله

مقیّدان تو از ذکر غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند
اسیر آن شکن طره و بناگوشند

وله

بتان شهر که ترکانه باج میطلبند
مراد سر بود از هرکه تاج میطلبند
منم که روی دام در شکست کار خود است
وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند

ولہ

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساختہ اند
چمنی بر سر خونین کفنی ساختہ اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
این دو بیندان صنم و برهمنی ساختہ اند
یکچراغست درین خانه و از پرتو آن
هر کجا مینگرم انجمنی ساختہ اند

ولہ

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
ز هرکه می شنوم آه سرد می آید
یکی درست نسازد زمانۂ نامرد
ز صد شکست که در کار مرد می آید

ولہ

تا چند بافسون جهان بند توان بود
مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
حیفست که رنجی ببرد بندۂ مقبل
امروز که مقبول خداوند توان بود

ولہ

تا کی کسی بزهد و لب خشک خو کند
خضر رهی کجاست که می در سبو کند
بی نیت درست نمازش درست نیست
منکر اگر ز چشمۂ کوثر وضو کند

منعم بصد امید نشـــاند درخت گل
غافـــل که فرصتش نگــذارد که بو کنـــد

ولہ

با کسان در صلح و با خود دایماً در جنگ باش
هیچ کار از بیغمي نکشایدت دلتنگ باش
طاعت و عشرت نگردد جمع باهم ای عزیز
گر مرید بیـــریائي یکدل و یکرنگ باش
بادشاهي مانع فقر و نقیض عشق نیست
همت از دلهای آگه جوی و بر اورنگ باش

ولہ

چنـــد باشیم درین دیر کهن پیـــر شدیم
آنقـــدر بیهده گشتیم که دلگیـــر شدیم
کس ندیدیم که تلخـــي نشنیـــدیم ازو
گرچه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیـــر شدیم

ولہ

امیدم این نبود کزین در خجل روم
با داغ دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیـــغ آبدار
با جان پُر ارادت و خون بحل روم

وله

تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش
جائي روم که خود نبرم ره بسوی خویش
خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود
چندانکه تا ابد نکنم جست و جوی خویش

وله

ای دل بتلخي غم هجران صبور باش
اینهم نواله ایست بنوش و صبور باش
شاید کزین گریوه سبکبار بگذری
از هرچه خار راه تو گردیده دور باش

مولانا اهلي

بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از جمیع شعرای زمان خود امتیاز فراوان داشت - و بوفور فنون شاعري مثل عروض و قوافي بر جملهٔ همگنان لوای زیادتی مي افراشت - هنگامی که در فارس مي بود درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل بروز و ظهور میرسانید - و پس ازان که بهرات توجه نمود قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را مع زیادتی تتبع نموده بنام امیر علي شیر موشح گردانید و صلهٔ ارجمند عوض یافت - و بعد معاودت از هرات سدهٔ سنیهٔ شاه اسمعیل ماضي را ملازم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا بمقر اصلی مستانس گردید:

بادشاه شعرا بود اهلی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعي که نوشته میشود مر اورا ست *

نسخهٔ صنع الهي را حقايق آن سريست
صورت دنيا همين ديباچهٔ صورتگريست
عقل ميخندد بر آنكس كو غم دنيا خورد
ديده ميگريد بران روی كه زرد از بی زريست
روح پرور شو چو عيسی تن مپرور همچو خر
کادمي جانست و جانرا فربهي از لاغريست
پر ز مغروری مخند از گريهٔ آخر بترس
خشم شاهين بيشتر از خندهٔ كبک دريست
بيقضا از سفتن برگ گلی عاجز شود
قادر اندازي كه بر صد من كمانش قادريست
غم نه تنها از طبانچه روی ما سازد كبود
روی گردون هم ازين سيلي غم نيلوفريست
ناله از گردون بنيک و بد مكن كين كن مكن
فاعل مختار داند چرخ ازين تهمت بريست
دل منه بر مردم رعنا وشان ای مرد ره
مرد شو كين زن و شانرا مادگي بيش از نريست
هركه رو در خدمت حق كرد و دست از كار شست
در ادای خدمتش يک بنده ترک خاوريست

وله

آن شهنشاهی كه بحر لافتی را گوهرست
خسرو دشت نجف شاه ولايت حيدرست
معني قول علیؑ بابها آسان مدان
كين سخن را صد جهان معني بهر بابی درست

پیش لطفش هشت جنت وادي باشد سراب
نزد قهرش هفت دوزخ تودهٔ خاکستر است
از خطاکاري کسی کز مهر او بوئی نبرد
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
هرکرا کین غلامـــان علي در دل بود
گر برادر باشدم گویم گنـــاه مادر است

وله

ای دادهٔ ز آستان خود آوارگي مرا
بر خاک ره نشـاند بیکبـارگي مرا
از بس‌که خون خورم ز غمت بیخود اوفتم
مردم نهنـد تهمت میخـوارگي مرا
آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد
پروانه دادهٔ است به آوارگي مرا

وله

بزرگوار خدایا من آن تهیـــدستم
که خجلتم نگذارد که من سر برآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز
که من نکاشته ام تخم و بر ندارم هیچ
بـزیر بار گنـــه ماندهٔام ز بدکاری
ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

وله

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزو ست مرا

ازان شبی که چو گل در کنار من خفتی
هنـوز خرقهٔ صد پارهٔ مشکبو ست مرا

ولە

مست آنم که ز دستت قدحی نوش کنم
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش کنم
نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش
مست اگر با تو شبی دست در آغوش کنم

ولە

حقهٔ سبز فلک داشت دوای همـه کس
آنچه درمان دل خستهٔ ما بود نداشت

ولە

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفست محبت نه چنین است

ولە

دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل
نیک بخت آن همنشینانی که معمور از هم اند

ولە

کنجی و ساقی و شرابی و همدمی
از نسخهٔ زمانه همین انتخاب بس

ولە

خانهٔ کز برق دیدار بتی روشن نشد
گر حریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

وله

هرکه بیغم خوشي میطلبد جز من زار
که بدین ناخوشي خویش عجب خوش دارم

وله

مشنو که از تو سلسلهٔ مو در شکایتیم
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلي چه عاشقی که نمردي ز درد عشق
ناموس اهل درد تو بیدرد بردهٔ

وله

با خواجهٔ عالم محبت ازلیست
جان بندهٔ شاه مومنان میر ولیست
از خواجه و میر شهر منت نبریم
چون خواجهٔ ما محمد و میر علي است

وله

چشم بد کس بچشم مستت نرسد
آفت بدو لعل مي پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله

جوری ز زمانه بر بد اندیش نرفت
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا
با عدل خدا ظلم کس از پیش نرفت

وله

زینگونه که عمر من درویش گذشت
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت
این نیز که مانده گر منم صاحب عمر
ضایع تر ازان رود کزین پیش گذشت

وله

گر با همه کس راست روی پیشه کني
فردوس چو شیران خدا بیشه کني
هر نیک و بدي که در خیالت گذرد
باید همه در شان خود اندیشه کني

مولانا یاري

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشته در زمان ابو الغازي سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - اما در خلال احوال بنابر تخیلات نفسانی و وسوسهٔ شیطاني مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امرشب مثال روز روی گردید - خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علي شیر ساعي شده وی را ازان غرقاب محنت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزوني طبیعت این نوع ابیات میگفته -

گفتم دُرِ آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از آن گوش وزین گوش بدر کرد

کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزگار را بهر نسق که میگذشته میگذرانیده - و با دوست و دشمن چون آئینه یکروی بوده - این چند بیت از وی بنظر آمده -

تهتک در سخن گفتن زیان است — تامل کن تامل کن تامل
بکار بد چو نیکان تا توانی — تعلل کن تعلل کن تعلل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین — توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

مولانا معني

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته ازانجمله است -

از صد سخن بحیله یکی گوش میکنی
آنهم نگفته ام که فراموش میکنی

مولانا مانی

در سلک ناظمان متناظم سخندانی انتظام داشته و مستجمع بسیاری از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگنان گشت - و بموجب القاص لایحب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش بکمانخانهٔ اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد - و او دران روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتي طريق داد اين بود
ز پادشاهيِ حسن تو ام مراد اين بود

و اين چند بيت نيز از وی شهرت دارد -

حديث درد من گر کس نگفت افسانهٔ کمتر
وگر من هم نباشم در جهان ديوانهٔ کمتر
چه خوش بزميست عالم ليک ساقی جام غم دارد
خوشا رندی که خورد از دست او پيمانهٔ کمتر
کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهيزد
براه عشق نتوان بودن از پروانهٔ کمتر
مکن مانی عمارت در سرای دهر بيرون شو
برای اين دو روزه عمر محنت خانهٔ کمتر

ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غايت جودت تحرير می نموده - و در تصوير از مهرهٔ آن صنعت بود - و حافظهٔ داشته که بيست بيت را بيک خواندن در خاطر ميگرفته - اما با اين فهم و شعور بر از درخت جوانی نا خورده در اول بهار زندگانی گلبن حياتش بباد مهرگان اجل فرو ريخت - اين رباعی در شکايت اهل زمان مر اورا ست *

روزی عجبست و روزگاری مشکل
کز دهر صفا گشته بکلی زايل
خالی ز غبار يکدگر يکساعت
چون شيشهٔ ساعت نتوان يافت دو دل

امیر سید شریف الدین علی

صبیه زادهٔ امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا بامیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعهٔ قاضی محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید *

امیر سید شریف باقي

ولد امیر سید شریف ثاني - چندگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسپ بوزارت عراق عجم پرداخت و پس ازان بمضمون انکه -

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

رایت قضا و کلانتری شیراز برافراشت - اما بنابر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والئ فارس نزاعی بهم رسیده بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این ابیات ازانجمله است -

در موسم گل ساغر صهبـــا مزه دارد
با آن گل رعنا مئ حمرا مزه دارد
شیراز نمي خواهم و دارائی آنجا
درویشی و جو کاریِ دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیـــراز شریفی
هرچند که گلگشت مصلا مزه دارد

و چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعرای شیراز تتبع نمایند - مولانا عالمی دارابجردی این بیت بگفت -

از میوهٔ شیراز چو محروم نشستی
خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

و بعد از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ربض فلک هفتم گذشته بمنصب جلیل المرتبت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزول بلکه ماخوذ ساخت - و پس ازان لوای ارتحالت بعالم بقا برافراخت - و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات بکار می برده - خصوص در اطعمه که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف مینموده - و از وی دو پسر عالي گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا مخدوم و دیگری میر امیر *

میرزا امیر

در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار مي گذرانید تا در زمان شاه سلطان محمد بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعهٔ اصطخر محبوس گردید - و در حین فرار نمودن از قلعه رخت بوادیِ خاموشان کشید * اما

امیر معین الدین اشرف

مذکری نیکو سخن بوده - در زمان دولت شاه طهماسپ صفوی بامر تدریس و افاده قیام مینمود - و در ایام شاه اسمعیل ثاني افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانیده مرتبه‌اش از امثال و اقران درگذشت - چون ساعد احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن را صلاح ندیده از قزوین در عرض چهار روز ببغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید - تا بتدریج قاضئ معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت استدعای قضای مکۀ متبرکه نموده عمرها اقضی القضات آن مکان شریف بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میر مزبور از وفور فصاحت شاعری را علاوۀ فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص مینموده - ازانجمله است -

هزار بار کني عهد و من ز ساده دلي
چو عهد تازه کني باز اعتماد کنم

امیر محبّ الدین حبیب الله

برادر امیر سید شریف ثاني است - و او مدتی بامر قضا و کلانتري و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطۀ سلامت نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک بود مي پیمود - تا روی توجه بعالم باقي نمود - بقعۀ جدید امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند   مگر او کزو نام نیکو بماند

شاه وجیه الدین خلیل الله

ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفت ذات و محاسن صفات اتصاف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگي کند بسیار مشهور است - ازانجمله شبی فریاد برآورده که دزد - جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آنچنان بجائی می آید که آواز پای اورا کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم - بخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد - هم مر اورا ست که ده من پرتو ثمین نیست - و امروز ولد ارشدش

امیر شرف الدین ابراهیم

بر وسادهٔ آبا تکیه زده بوفور مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد *

شاه حیدر

نیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است - در ایام دولت شاه طهماسپ صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد چند وقت قاضی معسکر و چند وقت اقضی‌القضات فارس بوده - الحال

امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را روشن دارد *

میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگی صاحب مطالعهٔ حاشیهٔ مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مامور گردید - و پس ازان استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته - و در حین معاودت بهند وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی

کافیهٔ منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت ازانجمله است - * بیت *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسبابست

شاه ابو محمد

در فنون فضایل سر آمد قبایل بوده و در ریاضي و طبیعي عدیل و نظیر نداشته *

مولانا میرزا جان

عمدهٔ علمای زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگي داشته اما در معقولات سر امد افاضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی حاشیهٔ اشاراتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول - و حاشیه بر حاشیهٔ قدیم - و حاشیه بر حاشیهٔ مطالع - و حاشیه بر اثبات واجب - و حاشیه بر مطول :

هرکه را صندوق سینه هست پر نقد خرد
حیف باشد مهر بر دُرج گهر ریز سخن

میر فتح الله

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضلای زمان امتیاز فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضي و عربیت لوای انا و لا غیري مي افراشت و او چون در آوان جواني در آئینهٔ شعور مشاهده نموده بود که سرمایهٔ حیات و پیرایهٔ اوقات از برای عبادات و کسب سعادات است هرآئینه بمشاغل بیحاصل که مقدمهٔ خسران و نکال است خود را آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از منزویان کوی

توحید بود بسر مي برد - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین محمود رفته شروع در خواندن حاشیهٔ میر نمود و در آنروز چندان سخنان نیک از وی سر زد که باعث تحیر همگنان گشت - و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت میر امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از اندک روزی منتهی گردیده متعطشان بوادی استفاده را رطب‌اللسان ساخت - و بعد از چند وقت بهند دکن وارد شده در خدمت والي بیجاپور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود تا در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هرآئینه صرفی ساوجي تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشیده -

امسال دو علامه ز عالم رفتند رفتند موخر و مقدم رفتند
تا هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ بشد که هر دو باهم رفتند

و دیگری چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

میر تقي الدین محمد نسّابه

در سلک اجلّهٔ سادات و اعاظم افاضل انتظام دارد - و قرب سي سال است که بر وسادهٔ مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه مي نگارد - و در علم عربیت و اصول و حکمت هلال‌آسا انگشت نما ست *

حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوص در علم طب که بطلیموس ثاني و فیثاغورث یوناني میزیسته - از مصنفاتش یکی رساله ایست در فایدهٔ چوب چینی و رساله ایست در خواص افیون و رساله ایست در تشریح و در بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اما باتمام نرسیده *

حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر میکرده - از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور *

میرزا محمد حکیم

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته *

قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطبای آنشهر و مکان بلکه تمام ایران گوی سبقت مي ربوده - چون شهرتش مانند صبا بهمه جا رسید برهان نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمامش بدان دیار برد - تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهنا داشت - بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید *

شاه منصور

بصفت فراست و کارداني موصوف بوده در اندک روزی از گریوهٔ خمول بشاه راه وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهي پایهٔ قدر و منزلتش از تمامی دیوانیان عظام در گذشت - و بعد از چهار سال که از روی استحقاق و استقلال بمهم وزارت پرداخت جمعي از حاسدان حسد نموده خطی مزور از زبان او بجانب میرزا محمد حکیم که از کابل ارادهٔ تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند -

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت
مشعبد را نباید بازي آموخت

عزیزی تاریخ فوتش را ثاني منصور حلاج یافته *

عبدي بیگ

در شیوهٔ ترسل و علم سیاق شهرهٔ آفاق بوده - و هرگاه از شغل نویسندگی فراغت مي یافته متوجه بشعر گفتن میگشته - چنانچه دو مرتبه تتبع خمسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده - این چند بیت از خمسهٔ اوست -

نهان در زیر چادر قد زن به   که یعني قامت زن در کفن به
اگر زن پاک بودی در جبلت   شدی زن هم سزاوار نبوت

وله

ای دلم آزردهٔ اندیشه‌ات   غارت خواب و خور من پیشه‌ات

وله

عشق کجا تاب صبوری کجا   عشق کجا طاقت دوري کجا

ولە

آلو بالو چو قطـــرۀ خـــون　　از بینی شاخ جستـــە بیرون

خواجە شیخ محمد

برادر خواجگي لشکر نویس بودە و در علم سیاق مهارت تمام داشتە - این رباعي مر اورا ست -

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط
کش کلک قضـــا نوشتە از مشک فقط
چشـــم و دهنت آیت وقف ابرو مد
مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

خواجگي شریف

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بودە - صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است - و امروز بنابر وفور کارداني و فضایل نفساني از محرمان مجالس خاص حضرت خاقاني است - و از غایت درستي و راستي اندیشە چهرۀ معاني را بغازۀ مضامین تازە سرخ روئي دادە در نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات کە تحریر مي یابد جزوی ازان کل و برگی ازان گل است -

تاریک باد کلبـۀ شخصی کە هر نفس
بر آفتـــاب خنـــدە ندارد چـــراغ او

ولە

فنـــا نهـــایت کردار حق پرستانست
ولی بعشق تو این شیوە اولین قدمست

وله

نگاه گــرم کسی آرزو پرستــم کــرد
وگرنه همت من فوق شادی و المست

وله

بعهد حسن تو دل داشتن چنان عجبست
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آنرا که در محبت وحــدت مراد باشد
همچــون چراغ باید روشن نهــاد باشد

وله

بیــک قلم بنویس ای فرشتــه دوزخیم
ز حد فزونست گنه حاجت مکاره نیست

مولانا عرفي

شاعر شهد کلام شیرین سخن بوده - نظمش عذوبت سلسبیل نثرش خاصیت فرات و نیل دارد - جزالت با سلامت آمیخته و لطافت با متانت جمع آمده -

نظمش اندر هر عبارت جنتی آراسته
نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

او ابتداء از بندر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اورا ترقي چنانچه باید دست نداد - لاجرم متوجه این هند گردید - و مسیح الدین حکیم ابو الفتح در نقطهٔ اول بر حقیقتش انها یافته بتربیتش پرداخت - بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نضارت یافته

بساحری در شاعری نام برآورد - چون شجر اقبال حکیم مزبور بصرصر فنا بر کنده شد سپه‌سالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده شهرتش بیش از بیش گشت - و دران اثنا احوالش مسموع بار یافتگان حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت - و پس از چند روز بمرض اسهال نقش حیاتش از صفحهٔ روزگار شسته شد -

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر
بجان تو که بدو جان خویش نسپاری

این دو رباعی را در وقت رحلت گفته -

عرفی دم نزعست و همان مستیء تو
آخـــر بچـــه مایه بار بر بستی تو
فردا ست که دوست نقد فردوس بکف
جویای متاعست و تهی دستی تو

دیگر

یا رب بر عفـــوت بپنـــاه آمده‌ام
ســـر تا بقـــدم غرق گنـــاه آمده‌ام
چشمی بکرم ببخش کز غایت شوق
بی دیـــده بامیـــد نگاه آمده‌ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارد اما بنابر اختصار بقلیلی اکتفا کرده شد - آنچه نوشته می‌شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

ز خود گر دیده بر بندی چگویم کام جان بینی
همان کز اشتیـــاق دیدنش زادی همان بینی
زر ناقص عیـــارت پیش ازان بر کیمیـــای زن
که هم زر هم محک را شرمسار از امتحـــان بینی

ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد
زغفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بیني
اگر خواهی که باشی عیب‌جو شاگرد همت شو
که نام هرچه بردی عیب آنش بر زبان بیني
سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستي
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بیني
فساد عالمی مي تابد از پیشانیٔ نفست
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بیني
غزل پردازم اینک وز دو بیت خود دو مصرع را
کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بیني

بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بیني
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بیني
بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو
ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بیني
تو محبوب جهان وانگه مدارا باورم ناید
تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بیني
بحفظ گریه مشغولم وگر بیني درونم را
ز دل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بیني
بوعظ اندر شو از راه غزل عرفي ترنم بس
در شیون زن آخر مردن دل چون عیان بیني
دلت الماس همت بود گر وا بیني اکنونش
ترنج زر ز دست افشار پرویز جهان بیني

ز ابر و آفتاب اندیشه‌ات کوته بود زانرو
دُر از گنجینهٔ دریا و زر از جیب کان بینی
بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را
که هر خاری دران وادی درفش کاویان بینی
شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی
که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی
تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشین
اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی
گهر جویند غواصان فطرت در ته دریا
تو در فکر همین دایم که از دریا کران بینی
نظر از پیشگاه شرع در کاخ حقیقت کن
تو کبر اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی
ز گرد رغبت خاطر فرو شو دیدهٔ فطرت
اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان بینی
تو سرما دیدهٔ بر شعله می تازی نه خاکستر
به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی
مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی
که هست او انچه هست اما تو در معنی زیان بینی
بر آ از پردهٔ صورت قدم در راه معنی زن
که در هر منزلی سرّی ز اسرار نهان بینی
وگر شوقت امان ندهد ببزم خان خانان رو
که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

دکانی چیــده خلقش بر سر بازار انسـانی
که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی
اگـر آگه شوی از نیت او وقت گفتــاری
زبانش عین دل یابی دلش عیـن زبان بینی
گـر از باد خلاف آتش قهرش علـم گردد
بر اندام فلک هر مو بســان خیزران بینی
چو با مهرش به بینی کاه عجز کهربا سنجی
چو با عدلش به بینی ماه نسّاج کتــان بینی
چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش
که فعل و قول اورا قول و فعلش ترجمان بینی
به بین در صورتش تا آنجهان در اینجهان یابی
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی
بمجلس غم‌گداز و عشرت‌افزا لیک در خلـوت
بشادي دشمنش یابی بانده مهــربان بینی
کنـــار بحـــر بی‌پایان عرفـان در وسط یابی
اگـــر با زورق دل شـوق اورا بادبان بینی
اگر عـــادت بترتیب فصولت راهزن نبـــود
ازان راهت بباغ آرد که گل را در خزان بینی
قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفي
دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی
بدرویشی ثنــای خان خـانان میکني آری
خوش آمد گو نهٔ تا روی حشمت درمیان بینی

دعای تو برسم مدحت اندیشان نمیگویم
که یا رب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
که یا رب هرچه بهر خلق اندیشي همان بیني

وله

ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل
چشم روح‌القدس از شوق جمالت احول
از دل و دامن آلوده درِ یاس مزن
دجلهٔ عفو باینها نشود مستعمل
بعذاب ابدی دل نگذارد غم دوست
این نه مومیست کز آتش بکند ترک عسل
لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
نوش‌دارو بفرستم بسلام حنظل
آستینی ز وفا بر مژه‌ام کش تا چند
پوشم این چشم‌تر از حدس خداوند اجل
میر ابوالفتح که در سینهٔ دولت مهرش
آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل
روی در روی رود سایهٔ او با خورشید
چشم بر چشم کند پایهٔ او جنب زحل
لب او خندد اگر چشم جهان گرید زار
دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل
ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
وی تمنی حسود تو عنانگیر اجل

صفوت ذهن تو صرّاف مطالب چو دلیل
جودت لفظ تو کشّاف دقایق چو مثل
فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی
آفتاب دگر از حوت در آرد بحمل
لوحش الله ز سبک سیر سمند تو که هست
دودمان کسل از شوخیٔ او مستاصل
آن سبک سیر که چون گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند گه رجعت بکفل
گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم
آید از ثور به ترتیب منازل بحمل
سکنات قدم از شوخیٔ او نامعمول
حرکات فلک از سرعت او مستعجل
گر سر خصم تو بندند به پایش دم نزع
تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل
داورا داوریٔ هست اشارت فرما
تا بساید فلک از بهر صداعت صندل
داد یک شهر ز عرفی بستان کاین مغرور
کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است و محل
پر غروریست که تا من در محنت نزدم
این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل

نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شگافی بخرد
سومناتیست که چیده است درو لات و هبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هرچه خواند ز نسب‌نامهٔ ارباب دول
گر ببازیچه نهد در کف اندیشه عنان
می نهد غاشیه بر دوش جریر و اخطل
انچه ابیات بلند است که از طبعش زاد
انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل
وانچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شوند ار بشناسند محل
شکر طالع کند و چون نبود شکر گذار
آن یک اندیش که چشمش بدو افتد اول
صله نپذیرد و این حسن طلب بشماری
او که عمامهٔ عرش ست نیفتد بوحل
صله برهان گدائی ستایش‌گر تست
بر ستایش‌گرت این آیه مبادا منزل
قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن
کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان
این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفي افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است
گوشهٔ چشم نمودند که تنگ است محل
مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از نکتهٔ ما قل و دل
بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست
گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل

ولە

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست
آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست
تا گفت خموشی بتو راز دل عرفي
دانست که از ناصیه غماز تری هست

ولە

ز بوی بادہ دلم آب و رنگ میگیرد
ز نام توبه‌ام آئینه زنگ میگیرد
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
که تا ز زخم جدا گشته زنگ میگیرد
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفي
سپاه کیست که شهر فرنگ میگیرد

ولە

مرا که شیشهٔ دل در زیارت سنگست
کجا دماغ می ناب و نالهٔ چنگست

باین که کعبه نمـــایان شود ز پا منشین
که نیـم گام جدائي هزار فرسنگ است

وله

از تو کس زمزمهٔ مهر و وفا نشنید است
بلکه گوش تو هم این زمزمها نشنید است
غیـــرتم بین که برآرندهٔ حاجات هنـــوز
از لبم نام تو هنـــگام دعا نشنید است

وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کای وای ز محرومیٔ دیدار و دگر هیچ

وله

چنان با نیک و بد عرفي بسر کن کز پس مردن
مسلمانت بزمزم شوید و هنـــدو بســـوزاند

وله

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر
پروانـــه چـــراغ حرم و دیـــر ندانـــد

وله

بعـــد مردن ببر ای باد بجـــایٔ خاکم
که فشانند مصیبت‌زدگان بر سر خویش

وله

بلهـــانه بآفات قدر ســـاختـــه بـــودم
این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
کوکو زدن فـــاختـــهٔ ســـرو در آغوش
در جامهٔ معشـــوق مرا گرم طلب کرد

ولہ

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است
هرکه خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است
دوستی با دشمنم نه بهر مهر انگیزیست
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمن است

ولہ

حسد تهمت آزادی سروم بگداخت
این مرادیست که بر تهمت او هم حسد است

ولہ

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

ولہ

گفتگوئیست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بکشایم ز سخن باز افتم

ولہ

راهی بنما که رهنما مردی نیست
صد راه و بهیچ رهگذر گردی نیست *
با درد تو هیچ نسبتم نیست و لی
بی نسبتیء درد تو کم از دردی نیست

ولہ

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست
مردان ننهند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب ندارد داریم
آن گریه که دل بدیده نگذارد هست

عرفی تو کجا بعشق همخانه شوی
کو دل که بسعی مست و دیوانه شوی
پروانه نمیشود مگس لیک بسوز
تا تهمتیء شیوهٔ پروانه شوی

ولہ

عرفی شب عید و بادهٔ عیش افروز است
می نوش و طرب کن که همین دم روز است
این توبه بسی شکست و از ما نومید
می نوش که توبه مرغ دست آموز است

ولہ

ای زلف عروس شادمانی شب تو
آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم
اما نه ازان نمک که دارد لب تو

ولہ

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردم
گرد درِ دلهای مشوش گردم
چون شام شود باز پریشان و ملول
در خرمن خویش افتم و آتش گردم

ولہ

آنم که قضای من جبین طلب است
هر موی ز من دست گزین طلب است
دستم دستست و کوششم کوشش لیک
دامان تو فوق آستین طلب است

امیر فارغي

بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشته - پارهٔ از متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت میفرمود - این بیت مر اورا ست -

هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند
بردارم و بتحفــه بر دوستـان برم

میر علي اصغر

ثمر آن شجر است - از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشت و در حکمت و ریاضی رایت مهارت مي افراشت - این رباعي از وی شهرت دارد -

زنـار ز نسبت منش عـار آید
تسبیـح ز ننگ من بزنهـار آید
این طرفه که با این هنر و این کوشش
خواهم که مرا دوست خریدار آید

مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده - و از هر هنر بری و از هر صنعت خبری داشته - و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنائي با مردم نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بر دیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبع وی را معرض مي‌آید که کلمات عذب از خلوتخانهٔ ضمیر بعرصهٔ ظهور آورد - این چند رباعي ازآنجمله است -

اول خط اگرچه زیب رخسار کند
وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا در نگري کند برخسار بتان
آن کار که با آئینه زنگار کند

ولہ

ای شوخ ترا وقت جنون مي‌آید
صد گونه غم از درت درون مي‌آید
هر خون که تو در دل اسیران کردی
با ریش ز چشم تو برون مي‌آید

ولہ

خجلت ده امردان خودبین ریش است
بی‌ریشانرا مرگ نخستین ریش است
از باغ عذارت خط و خالی که دمید
خط نیست فریب خود مده کین ریش است

مولانا قیدي

از نیکوطبعان آنشهر و مکان بوده - عروسان حجلهٔ فکرش بجواهر تحسین و آفرین آراسته - و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دستهای سمن
در حلاوت چو تودهای شکر

قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید - و آخر بواسطهٔ گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقي باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت
سخن‌گوی در مردمی خوار گشت

این دو رباعي را در حین نامرادی و زمان بینوائی گفته -

من بعد تنی ز سنگ و فولاد کنم
بر وی جانی ز راحت آزاد کنم
وانگه ز دلی که از تو میجوید کام
چندانکه مراد تست بیداد کنم

ولە

یا بر سر کوی دوست مي باید مرد
یا گوی مراد پیش مي باید برد
جانی که فدای اوست مي باید داد
زهری که برای اوست مي باید خورد

رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود
ویرانهٔ دل ز عشوه انپاشته بود
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر
ورنه خورشید پرده برداشته بود

وله

این مرکب کیست گشته میدان روِ مهر
کش پویه سبک خیزتر است از دوِ مهر
زینست عنایتش که از بس تیزی
جز تا کفلش نمیرسد پرتو مهر

ولہ

متاع شکوہ بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌گاران
زبان مجرمان هرگز باستغفـــار نکشاید

ولہ

ای قدم ننهادۂ هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کردۂ

ولہ

گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود

ولہ

رونق گریـہ‌ام از خنـــدۂ بیدردانست
ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

ولہ

تا یافته‌ام وصل تو در کینۂ خویشم
مشتاق همان حسرت دیرینۂ خویشم

ولہ

ز بیزبانیء خود خوشدلم که وقت وداع
شکایت تو نیـاوردہ بر زبان رفتــم

عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسخ تعلیق بهرہ داشت هرآئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهي گردیدہ در کتابخانۂ همایون همت

بامر کتابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بخلعت ترقي آرایش یافته رایت کتابداری برافراشت - و تا حال ازان مئ سرگرم بوده از خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغولی مي نماید - این ابیات که صورت ایراد مي پذیرد مر اورا ست -

من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

وله

در شیشه اگر خون دلی هست بما ده
در ساغر ما بادهٔ انگــور نگنجــد

وله

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد

وله

گر میوهٔ پس رسیم وگر پیش رسیم
ما بافتهــای تار و پـود نفسیــم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

مولانا غیرتي

از ناظمان مناظم خوش‌گوئي است - و در جواني بامر کمانکشی و تیر اندازي مایل بوده آن دو شیوه را نیک ورزیده بود - الحال بسبب ضعف بنیه و کبرسن ازان امور باز آمده گوشهٔ عافیت را بهتر از دیگر مطالب میداند

جواني چيست سودائيست در سر
وزان سودا تمنائي ميسر
چو پيري بر ولايت گشت والي
برون كرد از سر آن سودا بسيلي

اگرچه صاحب ديوانست و شعر بسيار گفته اما بنابر التزام بدين چند بيت كه از لطف طبع او نمونهٔ و از گل چمن انديشه‌اش گونه ايست اختصار افتاد -

شدم آزاد بنوعى ز تعلق كه دگر
همتم تكيه بديوار توكل نكند

وله

من و شبها ره كوئى به اميد نظرى
كه بهر گام خداخوان شده موسائى هست
بت‌پرستى بگريبان دلم دست زده
كز تكبر نشنيد است كه عيسائى هست

وله

زمانه چونتو بلائى از خداى ميطلبد
كه تلختر كند ايامِ شوربختان را

وله

غيرت برم از سوختن دوزخ جاويد
كو نيز مگر داغ تمناى تو دارد

وله

نظر كنيد دلم را كه خوار كردهٔ كيست
نظر بروز من و روزگار من نكنيد

وله

اجل از جملهٔ ماتم زدگانش باشد
هرکرا چون غم هجران تو جلادی هست

وله

چنین که بوی توام در دماغ جا کرد است
گل بهشت بدستم دهند بو نکنم

وله

شبها که روی دل بخدای تو کرده‌ام
اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را
غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خود را

وله

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم
که تا یکی دل من پاس این نفس دارد

وله *

بجز غبار همه عمر کس نداد نشان
فتادهٔ که ازان رهگذار بر خیزد

وله

عجب نبود که گردد توتیای چشم مشتاقان
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهانرا

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد
آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو با قد او پای در گل -

وفا یک میوه از بستان حسنش　　جفا یک نکته در دیوان حسنش

هنوز اثری ازان باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود - و در هنگام معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمهٔ نهنگ جان ستان گردید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندرو
شاخ فروشکسته و سرو دوتاه نیست

و او دران سن بنابر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر بعرصهٔ ظهور می آورده - این چند بیت ازانجمله است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه با همه خصمی گواه من باشد

وله

یکبار رو بقبلهٔ حاجت نکرده‌ام
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته

وله

گر برهمنی بکیش بت مایل باش
ور باده کشی مدام لا یعقل باش
ور عاشقی از هر دو جهان غافل باش
زنهار بکار خویشتن یکدل باش

مسلمی

مرد آهسته بی تعین کم حکایت بوده - و احیانا تتبع شعرا میکرده - از آنجمله است -

استاد کاینات که این کارخانه ساخت
مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال
جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مکتبی

شاعر شیرین‌سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت از آنجمله است -

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده
چو نخفته باغبانی که بگلشن آب داده

صحیفی

بسعت مشرب موصوف بوده - از خط و تذهیب و صحافی و وصالی نیز بخشی داشته - و شعر همواری میگفته - این قطعه از آنجمله است -

ثانیء نجم سپهر شهریاری کز ازل
یافت توفیق هدایت از امیرالمومنین
ساخت از بهر مسافر جنتی کزساکنانش
هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدین
از صحیفی سال تاریخ بناجستیم گفت
عینه چون دیدهٔ بینا بود مردم نشین

اسیری

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -

دلم پر است ز خون بر دلم مزن انگشت
که همچو شیشهٔ می گریه در گلو دارم

ارشد

بکمالات صوری و معنوی محلی بوده - نظمش در غایت ذوق و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت ساقیِ دهر
وگرنه دست قضا در گلوی من میریخت

وله

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافتهٔ
که سوختی و نشان دوا نمی پرسی

ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پارهٔ از متداولات را در قید ضبط آورد - و پس ازان ملهم بشعر گفتن شده دران شیوه رایت مهارت بر افراشت و اشعار نیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تحریر می پذیرد دانهٔ ازان خرمن و جرعهٔ ازان دن است -

نسیم دوست مگر وارهاندت از خویش
همه دماغ شو و در رهِ صبا می باش

یکیست نغمهٔ داؤد و نالهٔ ناقوس
ولی بصومعه یک لحظه آشنا می باش

ایزدی

بلطف طبع و حدت ذهن اتصاف داشته - شاعر نیکوسخن است - و در کلام او عذوبت لفظ و معاني خاص بسیار است - این دو رباعي ازآنجمله است -

چون آینه پر مباش از صورت غیر
چون فکر مکن هر طرفی بیهده سیر
از روزن هر دلی در آئي چو ترا
خورشید صفت یکی شود کعبه و دیر

وله

در کنج غم از نیک و بدِ هر که و مه
در جیب سری کشیده‌ام همچو گره
تا وارهم از زخم زبانهای چو تیـــغ
مسمار زدم ز حرف زبر لب چو زره

داعی

بحسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین‌الجمهور از وی مشهور است -

روز وصلست که تا آمده پنداری رفت
شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

فتاحا

بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل بوسطی میگوید - این دو رباعي ازآنجمله است -

قرب دلت از لوث هوس پاک نشد
وین جامهٔ کفر تو یکی چاک نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید
وز گریه دمی چشم تو نمناک نشد

ولہ

ای خانه‌خراب نامسلمان شرمی
ای خاک در معبد گبران شرمی
عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

نجاتی

کم‌سخن و آهسته و نیکواطوار بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر بیرون می آورده -

تا کار دل شکسته به سامان ندهم
من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا از غم تو جان ندهم
دامان ترا ز دست آسان ندهم

همدمی

بامر مکتب‌داری مشغول است و بنابر موزونئ طبع شعری میگوید - ازآنجمله است -

پیوسته میان دل و جان میگذری
در دیدهٔ خونابه‌فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد
می آئي و بر من آنچنان میگذری

پرتوي

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت ازان ابیات است -

آتشی افگنده در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

جلد اول تمام شد

١٠٥[20] مايتين for ماتين.

١٠٧[12] ندارم.

١٠٧[18] الحسين for الحسن (see Notes).

١٠٨[5] هٰذا M, Naf., 70 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1333).

١٠٨[12] رُوَيم for ويم.

١١١[5] پيش preferable to بيش.

١١١[12] Add (C, E, M, Awl., II, 120[2]) after سی سال : بمکه در زیر ناودان بود که درین سی سال.

١١٢[9] Add (A, C, E, M, *cf.* Awl., II, 67[21] and note) after آن : و علم بیان و دقایق آن

١١٢[18] وَ عَصَی آدَمُ for عصای آدم (MSS.).

١١٢[20] پس for بس.

Preface, VIII[19]; read D. 347 for D. 327.

٨٢[15] جبول.

٨٣[13] Add ولايت (MSS.) after در ; برّا in two places for برا.

٨٣[19] همدانيان (B, K. M) for همداستان.

٨٣[21] جمشيد should be a heading

٨٤[9] ابراهيم قطب الملک should be a heading.

٨٤[15] عليّه (MSS., except B) for عاليه.

٨٥[16] محمد قلي قطب شاه should be a heading.

٨٦[17] تُوطيه for طوطيه.

٨٦[21] چو for جر.

٨٧[5] کمڈو (M).

٨٧[7] سابرمڈّي (M : سابرميڈّي).

٨٩[9] Omit (MSS.) نه.

٨٩[18] زبر (A, C, E, M) for زير ; پرتگال

٩٠[13] آزر for آذر.

٩١[23] Add در (MSS.) before آنروز.

٩٢[11] کنگ.

٩٣[6] Overline سير الاوليا ; also at ٩٧[16].

٩٣[7] بيگهه (E, K).

٩٣[13] Omit نسبت (MSS.).

٩٣[21] کرّه (M) for گره ; کوچ for کوج.

٩٣[22] اوديسه ; also at ٩٨[4] ; ٩٨[19].

٩٤[1] بنگ for بنک.

٩٤[9] نمايند.

٩٤[17] سر (MSS.) for سو.

٩٥[1,4] جيتل (MSS.).

٩٥[1,2,1] گنڈه (M).

٩٥[3] تنگه.

٩٥[14] مينمايند.

٩٥[17] هر پور for هير پور.

٩٦[1] سانگانو for سانگام (MSS.).

٩٦[3] الچه for اليچه.

٩٦[12] تنسکه (A, C, E).

٩٦[14] سري هت.

٩٧[7] گوره گهاٹ.

٩٧[13] Transfer است to l. 14.

٩٧[19] زرادي for زراد (MSS.).

٩٨[7,9] تاڑ.

٩٨[15] خرج.

٩٨[19,20] گچ پتي.

١٠٠[4] ٹانگن.

١٠٠[8,9] بهوگيان.

١٠٠[10] بهوگي.

١٠٠[14] برده (MSS.) for بوده.

١٠١[1] ثالث (see *sup.*, ٦[1] ; ٣١[1]).

١٠١[17] نيکسار for تکفور (MSS.) ; سيس for سس (MSS.) ; مکير for چرکس ; مکس or چرکز (MSS.; *see* Nuz., **324**, Index).

١٠١[18] سر طاس for برطاس (MSS.) ; خزر for خورک (MSS.) ; الان for الآن.

١٠١[19] Add اين (M, Nuz., 21) after ميان ; read ولايت (A, C, E, M) for ولابات ; قلعهٔ for قلعهٔ (MSS.).

١٠٢[11] Overline تحفة العراقين.

١٠٢[16] گير for کير.

١٠٣[2] Overline نزهت القلوب.

١٠٤[7] دوست for دولت.

١٠٤[12] Overline لب التواريخ.

١٠٤[18] Overline مجمع الحکايات.

١٠٤[23] مشاهده (A, C, E, M) for مشاهد.

١٠٥[10] بمعلم (A, C, E, M) for بتعليم.

١٠٥[14] مولاى (M).

۴۲[16] عرب.
۴۲[22] Omit (MSS.) بر.
۴۳[12] رایق for لایق (MSS.)
۴۳[14] مطلب (K, Ḥab., II, 2[30]) for عبد المطلب.
۴۳[17] Omit بن before محمد.
۴۳[18] اخبار (C, K, Ḥab., II, 3[35]) for اخیار.
۴۳[19] Overline كتاب الودّة ; read قبایل for قتل.
۴۵[5] الزارعات زرعاً (after است), and either و (Ṭabarī, I. Athīr) throughout before the *ismu'l-fā'il*, or ف (Āth., ۹۱).
۴۵[9] وان (C, E, K, M, Āthār) for ان.
۴۵[12] انتهاب (M, Ḥab., I, 4[5]) for انهاب.
۴۷[4] دفع for رفع (MSS.)
۴۷[19] ولایات (A, C, E, M) for ولایت.
۴۸[11] بوالی (MSS.) for بولی.
۴۸[13] : تگامشی for تکامیشی.
۴۸[18] Omit (MSS.) و before من.
۴۹[10] سغد for سند (MSS.).
۵۰[1] حزرة for جزیرة (MSS.; K: (جزیرة); همام for هشام (MSS.).
۵۰[2] فراس for نواس (MSS.; cf. *inf.*, ۵۲[19]); غالب for مالک (MSS.).
۵۰[4] Overline كتاب استیعاب.
۵۰[15] خنیس for جنیس (MSS.; M: جنیش).
۵۰[18] Overline حبیب السیر ; also at ۹۱[15]; ۱۰۴[21].
۵۱[1] آورده

۵۱[11] معشر (M) for محشر.
۵۱[13] اللّٰه (M) for اله.
۵۲[5] Overline فصل الخطاب ; ابو for ابی (MSS.).
۵۲[7] Overline كتاب كامل.
۵۲[19] فراس (*sup.*, ۵۰[2]).
۵۲[22] فراعنة.
۵۳[12] گووه (Goa).
۵۴[14] آزمون (A, E, K, M) for آزمودن.
۵۵[17] بیغش.
۵۶[18] گانگو.
۵۷[7] Overline عیون التواریخ.
۵۹[6] For سگر poss. سکر should be read (Mun. Lub., II, 369).
۶۰[6] و وثوق.
۶۰[12] انتظار.
۶۰[16] پانگل for ارنکل.
۶۱[2] حسن for حسین (MSS.).
۶۳[4] Poss. سکر (see *sup.*, ۵۹[6]) for سگر ; قلاع.
۶۳[17,19] مشیر for شیر (MSS.).
۶۶[5] محمد for احمد (MSS.).
۶۶[10] گاویل.
۶۶[20] سکّان for سگان.
۷۰[21] ملک احمد نظام الملک should be a heading.
۷۱[16] Add عمر (A, C, E, M) before زیادة.
۷۵[21] ریکنده for ریکدنده.
۷۷[3] Overline طبقات اکبری ; also at ۸۷[3]; ۸۹[12].
۷۹[10] و جمال (MSS.).
۸۰[22] بحسب (MSS.) for بحساب.
۸۱[7] برکة.
۸۱[16] پگّن.

۲۱[5] جبهۀ (A, C, E) for جبّۀ (Awl., I, 18[23]).

۲۱[13] اَللّٰهُمَّ.

۲۲[3] تا (A, C, E, K, Awl., I, 24[6]) for و before کشته.

۲۲[5] Add سایر (MSS.) after از.

۲۲[6] Overline تاریخ یافعی.

۲۲[10] Overline نفحات; also at ۲۳[17]; ۱۰۸[7]; ۱۱۱[19].

۲۲[20] یک (A, C, E) for دو. Overline قرآن; also at ۲۲[22]; ۲۹[21]; ۳۵[12]; ۱۱۱[14].

۲۲[22] جزو (MSS.) for جز.

۲۳[10] Omit (A, C, E, K, Naf.) مي before کردم.

۲۳[16] هتّار for بی نیاز.

۲۴[16] شده (MSS.) for و - شد.

۲۴[19] سعد for سعید.

۲۵[1] Add آمده (A, C, E, K) before بر.

۲۵[6] ملازم (A, C, E, K) for ملازمت.

۲۵[9] Omit احمد بن الجعد.

۲۵[18] مقعد (A, C, E, K) for معتقد.

۲۶[9] Omit و بخورند (reading of K only).

۲۶[16] هشتاد for هشت (MSS.).

۲۸[1] و ارژنگ.

۲۸[11] Prob. خان بالغ should be read for هجر (MSS.).

۲۹[6] اخضر for اصغر.

۲۹[8] الزانج for الزنج (MSS.).

۲۹[15] برهون for بدهیون (MSS.).

۲۹[21] رسول (MSS.).

۳۱[12] و دجله و فرات (K, M).

۳۱[14] و چون (MSS.).

۳۱[18] Text as in MSS., but faulty; it should prob. be: مثل اخشبان و اخشبان قُعَیْقِعَان و ابو قبیس است.

۳۲[4] Add که (MSS.) before صفا (fin.).

۳۲[6] زبو (MSS.) for زیر.

۳۲[14] ملطیه for ملاطیه (MSS.).

۳۲[22] Add بنای (C, E, K, M) after دویم.

۳۳[4] Omit (A, C, E) و before کلاب [He is قصی بن کلاب].

۳۵[5] شده, and گشته (MSS.; Awl., I, 57[1,2]).

۳۵[15] Overline گنجنامه.

۳۶[2] Overline قوت القلوب.

۳۶[7] Overline تذکرۀ; also (تذکرة الاولیا) at ۱۰۵[9]; ۱۰۶[19]; ۱۱۰[13].

۳۶[10] روی (MSS.) for وی.

۳۶[21] Omit خطای (B).

۳۷[4] گوسپند (MSS.).

۳۷[6] بیان (K, Lub., II, 139[16]) for و زبان.

۳۷[13] رمه (K) for ره.

۳۷[17] لطایف (MSS.) for لطافت.

۳۸[11] ... یا تو خود بردي

۳۸[18] ریاض (MSS. except B) for ریاضت.

۳۹[4] Prob. قانیه for قابر.

۴۱[9] معاذ for عباد.

۴۱[11] اللّٰه for للّٰه.

۴۱[13] الصلوات (MSS.).

۴۲[4] Re بن, see *sup.*, ۹[4].

۴۲[11] Overline درج الدرر.

ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

١[16] ابد (A, C, E, K) for ايد.
٢[2] اغتراف for اعتراف (MSS.).
٢[20] خرف (A, C, E, K) for خذف.
٣[8] Read شيخ ابو علي مروزی.
٤[18] و ظهور بصورت (A, C, E, K).
٥[5] Overline مجمع الانساب; also at ٥٣[6]; ٥٤[2].
٦[6] Overline صور الاقاليم; also at ١٠٢[18].
٦[6] Read and overline مسالک ممالک (A, C, E).
٥[10] ساله (A, C, E, K) for سال.
٥[16] و پهنائی *or* درازا (A, E).
٥[18] مجاري (A, B, C, E) for محاذي.
٦[7] Read ابتداء for ابتدا و, as at ٣١[14].
٦[11] بن يقطن for بن اقطن (MSS.).
٧[1] شمس for الشمس (MSS.; Ḥab., I, 2[50]).
٧[11] نمودهٔ جميع (MSS.; Ḥab., I, 2[51]).
٨[10] و اقرن بن ابی مالک.
٨[11] Omit او and read و معاصر (MSS.).
٨[14] مالک for ملک (MSS.).
٩[3] Omit بن (MSS.).
٩[4] *Cf.* Ḥab., I, 2[52], omits بن (A, C, E, K).
٩[8] الزمان (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[53]).

١٠[7] دوغش (MSS., Ḥab., I, 2[55]) for روغن.
١٠[18] سبأ (A) for سباء.
١١[2,4] زرعه (A, E, K) for ذرعه.
١١[12] Add و سوختن (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[57]) after كشتن.
١١[15] شود (A, C, E, K, Ḥab., I, 2[57]) for بود.
,, فرار بر قرار.
١١[22] تخريب for تعريب.
١٢[4] ذي for ذو (MSS.).
١٢[15] (N.B. error in lineation) خضرت (C, E, K) for خضرا.
١٣[2] و بر (A, C, E, K) for و بعد از.
١٣[14] ست (A, C, E, K) for سته.
١٣[20] Omit الدين (MSS.).
١٥[2] Overline عجايب البلدان; also at ١٥[12]; ٢٨[19]; ٢٩[19]; ٣٣[20]; ٣٩[18]; ١٠٣[16].
١٥[3] ضروان for صفوان (MSS.).
١٥[12] Add لطافت (A, C, E, K) after غايت.
١٦[7] شعر for حجر (MSS.).
١٦[12] روز for نماز (MSS.).
١٧[3] عمارات (MSS.).
١٨[2] Overline توريت.
١٨[23] نوند (A, C, E, K) for نويد.
١٩[7] ببهشت (A, E, K, M).
١٩[20] ازان حقير تر است (A, C, E, K, Awl., I, 17[4])
٢١[1] بگردهٔ for بکردهٔ.

Page.	Line.	
106.	4.	A omits که اورا بوده after نبوده.
	17-18.	A omits from اگرچه to بغداد بوده.
107.	2.	A omits تا after مي کرد.
	12.	K has نيايد for نبايد.
	16.	Both the MSS. have ابوالحسن نوري. But see Tad̲kirat-ul. Awliya, pt. 2, p. 46 where it is ابو الحسين نوري.
108.	14.	A adds پرسيد before مي آورند.
109.	4.	A has مالک for ملک after تو.
	6.	A has قلاني ; K قلاتي. But in Nafaḥāt-ul-Uns, p. 71 قلانسي.
	7.	A has اين before طائفه.
	20.	K has قادي for قاديري.
110.	10.	A has نرواني ; K has شرواني as also in ' Nafaḥât, p. 71. But see 'Nuzhat.' pp. 22, 89, etc., where it is بشيرواني. سيرواني is a misprint for شيرواني.
	12.	A has الجلال for الجلّا. See Tad̲kirat-ul-Awliyā, pt. 2, pp. 55, 63, etc.
	13.	A has جلالي for جلّا.
111.	2.	A has بود after چگونه.
	3.	A has چون نه او را بود for چون نه او اورا بود اورا بود.
	8.	A omits بيش after حق.
	18.	K has بميراند for نميراند.
112.	2.	A omits تصوف بيشتر.
113.	15.	A has جميع کمالات for جمع حکايات.
	16.	A adds ياد before دارم.

Page.	Line.	
	8.	A has کونچ for کوچ.
	9.	K has مارنگ آباد ; A سارنگ آباد. Evidently a mistake for بارنگ آباد . *See* Âin-i-Akbarî, pp. 390, 403, etc.
98.	5.	K omits و after سي.
99.	2.	K omits باشد after شده.
100.	4.	A omits در before هند.
	14.	A omits ثواقب. بوده is misprint for برده.
	16.	A omits و after درر.
101.	1.	Better reading is اقليم ثالث.
	2.	A has عن for عين.
	4.	A omits مكران.
	5.	K has اعراق for عراق.
	16.	Both the MSS. have سقين. But in Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21 سقسين.
	17.	In Nuzhat-ul-Qulûb, p. 21, and Ṣâdiḳ Iṣfahânî, p. 31 سيس. K has ارد بيس and A اروس for روس.
	17.	K has تكّش, A تَكش. But see Muj'am V. 4, p. 614 and Nuzhat, p. 262, where it is مكس. But in the corresponding passage of Nuzhat, p. 21 مگير. Also چركس. see Nuzhat, p. 21, and Ṣâdiḳ, p. 21.
	18.	سرطاس is a misprint for برطاس. The MSS. and the Hadîqat-ul-Aqâlîm distinctly read خوراک. But in Nuzhat, p. 21 خزر which seems to be correct.
	19.	Nuzh., p. 21, has a better reading اين ولايت Nuzh., p. 21, has فلجه for قلعه.
102.	5.	Read اعضاى for اعضاهاى.
	22.	A has حره for حيره.
103.	1.	K has خالفين ; A خائفين. But in Nuzhat, pp. 41, 165, etc., خالقين.
104.	12.	A has امير شيخ ايا كاني for امير شيخ حسن ايلكاني.
	17.	A has قحط غلات از روي لازت و اتفاق گاهي نمي شود.
105.	3.	A has محمد السايلي الرومي.
	6.	K has متابعت for مشايعت.
	11.	In Tadkirat-ul-Auliyā, pt. 1, p. 269, the reading is گفت نى بل هو الله احد.
	16.	A has بلكد كوب for ولكد.

Page.	Line.	
	12.	K omits به before برهان الملک.
	19.	A omits مذکور after نیز.
82.	15.	A has چیول.
83.	9.	A has زمان for دولت.
	10.	A omits ایشان after نخستین.
	12.	A omits قلي after سلطان.
	13.	Add ولایت before تلنگانه.
	14.	A has خشک for خشن and adds از after بیذوي.
	19.	K has همدانیان for همداستان.
84.	8.	A has أصول.
	10.	A omits سپاه after صوابدید.
84.	21.	K has نریمان for ندیمان.
85.	17.	K has اقرار for افراز.
86.	12.	A omits که در after اند.
87.	5.	A omits قدس سره .
	13.	A omits دو after هر.
	16.	K has موافق for موفق.
	19.	A omits گماشته.
89.	7.	K has کهنایت و صورت; K always spells سورت as صورت.
	9.	A omits است after غریبه.
91.	2.	K has بر آید for بر آمد.
92.	5.	A has در for از and omits که دو گز after پنج گز.
	19.	A has مي بود for مي نمود.
93.	13.	Omit نسبت.
	22.	Both the MSS. have پرگنهٔ جسوه.
94.	22.	A has رساله for سال.
95.	7.	A has ادنبر and K has ادنیر. According to J.R.A.S., p. 92 (1896) اود نیر.
	16.	A has بدارن for مدارن.
	18.	A has از کاه بیرون مي آرند for مي کارند و کاه آن را.
96.	3.	K has الایجه ; A has آنچه.
	17.	K has چو تار رموتي ; A has چو تار و رموتي. But in Ḥadîqat-ul-Aqālîm, p. 650 چو تار سوتي.
96.	18.	A omits مالده.
97.	7.	A and K have کورکات. In Elliot's Hist. of Ind., vol. 5, pp. 384, 390, etc., گهوره گهات. But in Hunter Imp. Gazeteer of India, V p. 163 گوره گات.

Page.	Line.	
	22.	A omits ملک before نائب.
69.	7.	K has تراهکه for تراکمه.
	10.	A has عماد الملک for ملک عماد الدین.
	11.	A has در برار for حاکم برار.
	12.	Both the MSS. have آنبیر for آسیر.
	14.	A omits بود after محمود.
	15.	Read یا for با.
	16.	A has حجره for حجر.
	23.	A has سلطان for سلطنت.
70.	2.	A omits جهت before او.
	2-8.	A omits from اسم to دوسال in line 8.
	13.	A omits حکومت after خلعت.
71.	2.	K omits از before جهان.
	15.	K omits چشم before جهان بینش.
72.	5.	A omits دکن after لشکر.
	7.	A omits و after سلطان بهادر ; and ملاقات واقع شده سلطان بهادر نظام الملک between را and نظام الملک.
	8.	A has گردید for گردانید.
	12-14.	A omits from مخالفت to میران شاه حسین.
	22.	All the MSS. have رابیهای.
73.	19.	A reads بامراج for با را مراج.
75.	7.	K has آبیز.
	16.	A has روپیه for مظفری.
76.	4.	K has کسوف for خسوف which is more appropriate.
	7.	Read بپالایند for بیالایند.
	8.	A has منصب و کالت بوی مامور بود.
77.	13.	A adds خود after صاحب.
78.	3.	K has انکیس خان. But in Ṭabq., p. 440, انکس خان.
79.	18.	A has روزگار for روز.
80.	3.	K has راج علي خان. Ṭabq., p. 441. راجي عليخان. But I prefer راجا عليخان. *See* Firishtah, vol. II, p. 150.
	10.	A has اقبال for افیال.

Page.	Line.	
	6.	A has وغیره for احمد خان and X omits احمد خان all the MSS. have شکو for سکر.
	11.	A omits که before فیروز خان.
	12.	A omits سلطنت.
	14.	A adds سال after پنجاه.
	16.	A omits from فیروز شاه to تکیه زده.
	21.	K and A have دریای کن.
60.	12.	Read انتهاز for انتظار which is a misprint.
	16.	A omits آخر before عمر. All the MSS. have انکل for ارنکل.
	23.	K has بیمارش for بیمار شده.
61.	6.	A omits طرفین after صفوف.
	20.	A has دیواراي.
62.	13.	A omits سال before هشت صد.
63.	4.	Read قلاع for قلّاع.
	5.	A and K have هرکه for سرکه.
	6.	A adds که after منفعتی
	10.	A adds راه before گمراه.
	16.	A has خاطر ستم را for راجا رُستم.
	17.	Read شیر الملک for شیو الملک.
	20.	A has دارالبقا for دار البوار.
64.	2.	In the MSS. the Arabic passage is full of mistakes.
	5.	A omits را after همایون خان.
	9.	A has لطافت for طلاقت.
65.	2.	A omits فوت after تاریخ.
	5.	A has صوب for صوبه.
66.	8.	K has تائب for نائب.
	13.	A omits روان before گشت.
	20.	سکان is a misprint for سُکّان.
67.	10.	K correctly reads اعوان for اعیان.
	23.	A has آغاز نهاد for زد.
68.	9.	A omits و عماد الملک.
	12.	A omits اختیار after کف.
	13.	K omits افسون.
	16.	A omits کس after یک.

Page.	Line.	
	11.	A has همین یک فرزند است for همین یکفرزنده است.
	21.	A has حجر الاسود.
	23.	A omits امام.
51.	1.	Read آورده for آوره د.
	2.	A omits از هشام.
	3.	A has احقراز for احقرام.
52.	11.	A omits خود after ورد.
	22.	Read فراعنه for فراعغه. A omits نیز.
53.	14.	A has روزي for روز.
54.	2-4.	A omits from محمود قلاتي to رکن الدین.
	5.	A has بسی مردم را for بسیاری از مردم وي را.
55.	1.	A has فروز for فروزم.
	17.	Read بیغش.
56.	11.	A has بر for تا.
	18.	A has کا کویه. According to all the MSS. علاء الدین حسن کانکو reigned for 21 years; but according to other authorities he reigned for 11 years. See Ṭabqāt-i-Akbarī, p. 408.
	20.	A has چهار صد for هفتصد.
57.	4.	A has دید for گردید.
	9.	A has علاء الدین for عماد الدین.
58.	10.	A has ارایک for اورنگ.
	12.	A has بفرصت بفرمود for بفریفت.
	14.	K omits the name. A reads غیاث الدین محمود. In Ṭabq., p. 403 (lith. edn.) the name is محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه. But in Gribble's Hist. of the Deccan, and Firishtah, I, pp. 52 and 301 respectively, the name is سلطان محمود بن علاء الدین حسن.
	16.	A omits چیزی after او.
	19.	A has لعلچی. K has تعلچي. Ṭabaqāt بغلچي; Firishtah has تغلچین; Gribble reads لعلچین.
59.	1.	K omits چشم before جهان بین.
	3-5.	A omits from یکماه و بست to شمس الدین.

Page.	Line.	
		See also Dā'ir. ix, p. 621, according to which he was born, A.H. 15 or 16 and died about A.H. 90. A detailed account of his life will be found in Sha'r i, p. 39, where the date of his death is fixed in A. H. 94.
	8.	Both A and K have لا for بما which I have taken from Jan., p. 313, where the sentence runs thus :—علم الناس بما تقدمه من الاثار و افهمهم في زمانه.
	10.	A has درست گستده for فوت نشده.
	18.	K has اخبار which I prefer to اخيار.
44.	4.	A has کشته شد for فوت گشته.
	5.	A omits ابي before عبد الرحمن.
45.	5-9.	The two Arabic passages are hopelessly corrupt in both the MSS. The emendation is from external sources.
	10.	A has شجاع and K شجاح ; but Ṭab. i, pp. 1911—1921, etc., and others have سجاح.
	11.	A omits عورت.
	12.	Read انتهاب for انهاب.
	15.	A has نمايد.
46.	3.	A omits وى. Both A and K have شيب ; but Ṭab. I, p. 1919 ; Aṣīr, II, p. 172 ; Futūḥ-ul-Buldân, p. 100, etc., have شَبَثْ بن رِبْعي.
	5.	A omits وقوع.
	8.	A omits درآن وقت.
47.	11.	A has صَفّين.
	18.	K omits به after حاكم.
48.	5.	A has هزار و پانصد ; but Ḥabīb II, Juz 2, p. 24, has باصد هزار سوار.
	6.	A omits حجاج after آمده.
	11.	Both A and K add تا before لاجرم, read والي for ولى.
	16.	A omits آن.
	20.	K omits و اشارت به بندئ ديگر كرد.
50.	1-2.	A omits from و فرزدق to بوده.
	4.	A has عبد المبو.
	8.	A omits ازان شهر.

Page.	Line.	
	21.	A has تقریر for تقدیر.
39.	2.	Both A and K have تا باز کشاید, the emendation is from Fus. i, p. 66.
	4.	Both A and K have یقرب بن قابر, but I think we should prefer the reading یقرب بن قانیه found in Mu'j. II, p. 749; IV, p. 1010, etc.
	8.	Both A and K have بیر قضاعه with the following marginal note in A بیر قضاعه نام چاهست که در مدینه نبي واقعست. In Sam. p. 229, Mu'ja I, p. 656, etc. بیر بضاعه.
	15-16.	A has عباس و ابن عبدالملک for عباس ابن عبد المطلب.
40.	3.	A omits مرتبه after میذو.
	9.	K has روسي است for روم است.
	11.	A has ابو شانه for ابو شامه. According to both the MSS. the earthquake in Madinah took place in A.H. 649, but Sam., p. 40 (where a detailed account of the event is given), gives A.H. 654.
	16.	Both A and K have از زخره آتشي ظاهرشد. I have changed زخره into حرّه from which the fire set forth. See Sam., p. 42, and Mu'j. ii, p. 252.
	23.	K has قریطه.
41.	12.	K again reads قریطه.
42.	4.	A has بودند for یهود اند. K has تبایعه for تبابعه.
	15.	K has شرنح for شریح.
	16.	Read عرب for the misprint عرب.
	17.	K has جوع for جود.
	19.	A omits والتحیه.
	22.	The word بر before حیدر is a mistake and should be omitted.
43.	4.	K has المخرومي. A has المحرومي. Ethe has المحزومي. but Jan, p. 31; Tahdib-ul-Asmā, p. 283; Hish, i, p. 235 all have المخزومي. In Khalk. i, p. 158, we find :—

ابو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن ابي وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران
ابن مخزوم القرشي المدني احد الفقهاء السبعة ما المدينة.

Page. Line.

هی الدنیا شبها یشهد
بسیم و حیفه طلبت نمکی

A reads :—

هی الدنیا یقوله نمله فیها
حذاراً جد من بطشی و مکی
فلا تغررک طول ابتسامی
بلی مضحک و الفعل سکی
هی الدنیا مشیبها بشهد
بسمّ وجیفة طلبه بمکی

The text is from Lub. pt. II, p. 138.

21. A omits خطای.

37. 6. I think we should read بدست بیان (for بدست و زبان) which reading is found in K., in conformity with Lub., pt. II, p. 139, lines 15—16. A has only بدست.

13. K has زانکه ره نیست for زانکه ره نیست دگر. A has only زانکه نیست. I think we should prefer the reading زانکه یکی زین رمه هست found in Nolkeshore's lith. edn. of Anwarî's Kulliyat (1880), p. 587

17. Read لطائف for لطافت.

20. A has زود for روز.

38. 4. K has روی زی for روی وی.

11. I think the reading یا تو اش بردی (for باتو روي بروي) found in the lith. edn. or یا تو خود بردي in the three MSS. copies of Anwarî's Dîwân (Bankipur Library) is preferable.

12. K has تا پذیرفته for ناپذیرفته. Both A and K have نیک for ننگ. The emendation is from the three MSS. copies of Anwarî's Dîwân, loc. cit, and the lith. edn. of Anwarî's Kulliyât.

14. K has اوز for بارز ; A has بازر also found in the lith. edn. of Anwarî's Kulliyât ; but in the MSS. copies of Anwarî's Dîwân بارز.

18. K has زیان for ریّان.

Page. Line.

32. 23. K has حفره for حفر.

33. 4. A omits و after قصى.

5. K has بلند تر which is probably a better reading.

7. A omits یا سي وپنج ساله. According to the كتاب الاعلام of Nahrawâlî, p. 33, the Prophet was 25 years old at that time.

8. Both A and K have حصن بن نمیر, but see A'lâm, p. 81; Fut. p. 46; etc. where the correct reading is حُصَيْن بن نُمَيْر.

21. A omits ومقام after حجر الاسود.

34. 9 A has که هرکه داخل حرم شود (the word شود is added above the line in a later hand) for که داخل حرم.

17. A has بمنصبه for بمنصّه.

35. 1. K reads ... ... ابو حادم.
A ,, ... ابو حارم.
Ethé's copy ... ... ابو خادم.
Sha'rânî, Ṭabaqât-ul-Kubrâ, i, p. 46; Nawawî, Tahḏîb-ul-Âsmâ, p. 68; etc., have ابو حازم.

9. A has خمس و ماية for خمسين و ماية.

10. Both A and K have عمر بن عثمان الصوفي; but Sha'rânî, p. 117, Naf., p. 93; etc. read عمرو بن عثمان الصوفي.

14. A omits ترجمه before گنج نامه.

36. 2. A has the marginal note قوت القلوب نام كتابيست مصنف در علم حقيقت و صوفيه.

4. A has رفيع for ربيع.

8. A omits و ترا هجا گفته.

10. Read از روے for the misprint ازوے.

17-19. The Arabic verses are wholly corrupt in both the MSS. In K they run thus:—

هى الدنيا يقـول مملـــه فيهـــا
خدارا جد من بطشى و فتكى
فلا نعـــررک طول اتفـــامى
فقولي مضحک و الفعل ميکى

Page.	Line.	
	19.	Both the MSS. have سعيد ; Naf., p. 667 سعد but p. 668 سعيد. Ethe, No. 6, also سعيد.
25.	8.	A adds شيخ before احمد بن الجعد.
	9.	Omit احمد بن الجعد.
	18.	Read مقعد for معتقد.
	22.	Both K and A have با سكون , but Ḥab نا مسكون.
26.	6.	A correctly has نسل before زنج.
	9.	A omits و بخورند after بکشند
	16.	Both K and A have هشت شبانه روز , but Ḥab (Khâtimah), in conformity with Mu'j. IV, p. 820, هشتاد شبانه روز.
	22.	A omits باشد after پوست حيوانات .
28.	4.	A has پاره for پارچه .
	8.	A has متحرکی for محرکی.
	13.	A has همکنان for ممتنعات.
29.	7.	A omits در before جزايرش.
	15.	There is a great disagreement regarding the name of the

mountain on which Âdam landed. Both A and K have	دهيون
Kham I, p. 53, on the authority of معالم التنزيل.	نود
Kham I, p. 54, on the authority of ابن اسحاق.	واش
Kham I, p. 54 بحر العلوم لسمرقندي	باشم or واشم
Mu'j. III, p. 83.	الرّهون
Ṭab. I, p. 120.	و اسم بوذ and also

Mu'j. IV, p. 822, observes that نوذ is the name of the mountain *near which* Adam landed جبل بسرنديب عنده مهبط آدم. Marj., p. 6, in discussing the two names بوذ and راهون remarks : في رواية الشيخ على الرومي اسم الجبل الذي نزل عليه آدم عليه السلام راهون و في غيرها بوذ و وجه التوفيق ان يكون للجبل اسمان او تبدل الاسم بعد مرور زمان او يكون احدهما اعم و الآخر اخص *

In the two MS. copies of the Nuzhat-ul-Qulub (Bûhâr Lib.) we find the remark thus در عجائب المخلوقات آمده که آنجا کوهيست که مهبط آدم عليه السلام است بزبان هندي دهر خوانند و از همه جبال آن حدود بلند تر است *

Page.	Line.	
	16.	K has صد هزار کس, but A صد کس ; in Mu'j. I p. 213, we have: فوکل بذالک مایة رجل من وکلائه و قهارمته تحت ید کل رجل منهم الف من الأعوان
18.	18.	K has علایهم
	23.	Read نوذد for نوید
19.	12.	A has نضبرة for مضر, see Aul. Pt. I, p. 16.
	15.	A has برقع for مرقع, see Aul. *loc. cit.* p. 17.
21.	1.	The reading بگردهٔ اویس found in Aul. Pt. I, p. 18, seems to be better.
	2.	In Aul. *ib.* the reading is خرید و فروخت درمیان چه کار دارد
	7.	In Aul. *ib.* the word is هیبت, but both A and K have هیئتي
	14.	Aul. *loc cit.*, p. 19, adds و المؤمنات after للمؤمنین
	17.	A omits from دیگر کسی to داند
22.	2.	A has حرم بن حیان, but K in conformity with Aul. *ib.* and other works correctly has هرم بن حیان.
	9.	K omits the rubricated title for شیخ محمد
	15.	K has سیاحي, but A in agreement with Naf., p. 549, has سیاهي
23.	2.	A has تمیم ام for یمنم
	11.	حسین فلان, so in Naf., p. 550.
	16.	Read هَتَّار for بی نیاز K has عیسی هذاز ; A omits the word after عیسی ; Ethé, No. 4, wrongly reads عیسی بی نیاز. In a MS. copy of Yâfi'î's Rauḍ-ur-Rayâḥîn (Bankipur Lib.), dated A.H. 1003, the reading is هتار ; in another copy, dated A.H. 1016, also هتار. A third copy, dated A.H. 1054, has also هَتَّار with a marginal note: بفتح ها و تشدید تاء مثناه بوقانیه و الف و راء مهمله
24.	9.	A omits جمیل after ابو الغیث
	10.	A omits شنید before که هاتفی میگوید
	12.	Both the copies add و after داري , but it is omitted in Naf., p. 65.
	13.	K has اقلح یمنی , but A, in conformity with Naf., p. 657, has افلح .
	14.	A omits او after دراز گوش.

Page.	Line.		
13.	1.	Both A and K have ...	نوش خان
		Ḥam., p. 121 Ḥab. I. Juz 2, p. 60 ...	نوشجان
	2.	Read بر for بعد	
	4.	Both A and K have ...	بادان بن ساسان
		Aṣ. I, p. 201 Ḥam., p. 117 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	باذان بن ساسان
		Dawal., p. 238 Khald. II, p. 65 ...	بازان بن ساسان
	6.	Both A and K in agreement with Ḥam., p. 118	
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	دادويه
		Fut., p. 106 ...	دافويه
	7.	A has	اسود عيشي
		K in agreement with Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	اسود عيسى
		Rhet. II. Pt. ii, pp. 679, 701, 702	Aswad bin Isa
		Fut., p. 105 ...	اسود العنسي
	11.	K has ...	بني اقطس
		A. ...	بني افطس
		Ṣad. II, p. 90 ...	بنو افطس
	22.	A has ملک کابل for ملک کامل	
14.	1.	K has بني عسان	
	12.	Rhet. II, Pt. I, p. 92, has "Barahia," but see Ṣa'l. pp. 214, 217, etc.	
	14.	A om. نیک after در آنجا	
	20.	A has عمدان for غمدان	
15.	10.	A has يشحب for يشجب	
	12.	Add لطافت after غايت	
	13.	A reads حذر صوت	
	14.	Both the MSS. om. با before نزه, but the construction با نزه seems to be more appropriate.	
	17.	A has اخضر for احمر	
	18.	A has خلجات for خليجات	
16.	7.	A detailed account of the نسناس, based on several authorities, is given in the Ḥayât. II, p. 407.	

Page.	Line.		
12.	2.	K in conformity with Ṭab. I, p. 914 ...	نكسوم بن ابرهه
		A ...	مكتوم بن ابرهه
		Aṣ. I, p. 199 Ḥam., p. 116 Hish., I, p. 9 Mar., p. 312 ...	يكسوم بن ابرهه
		Nâs. I, Bk. 1, p. 6163 ...	يكثوم بن ابرهه
	4.	A has سيف بن ذو يزن	
	9.	K has	دهرز
		A	و هزبر
		Ṭale. I, p. 958 Aṣ. I, p. 20 Ḥam., p. 117	وهرز
	21.	Add وى after اثر	
	,,	K has	قلخان
		A.	ڡلنجان
		Ṭab. I, p. 958	بينجان
		Nâs. I, Bk. I, Art. 6182 Khald. II, p. 65 ...	تيجان
		Aṣ. I, p. 201 Hish. I, p. 46 ...	تينجان
		Mur. I, p. 221 Dawal. I, p. 238 ...	سيجان
		Ḥam., p. 121 ...	وليسجان
		Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	فيلسجان
	22.	Both A and K have	كركره
		Aṣ. I, p. 201 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	خرخسره
		Ṭab. I, p. 958, with vowel points	خُرَّخُسْرَه
		Khald. II, p. 65 Ḥam., p. 121 ...	خر خسرو
		Mur. I, p. 221 ...	حر حس
	23.	A has ...	حرزاد
		K in conformity with Ḥam., p. 117 Ḥab. I, Juz 2, p. 60 ...	خرزاد

Page.	Line.		
	13.	Both the MSS. have...	... مريد بن عبد كلال
		Khald. II, p. 58 Mar., p. 310 Dâ'ir. I, p. 294. Mur. I, p. 216 Ḥab I, Juz. 2, p. 55 ...	... مرثد بن عبد كلال
		Ḥam., p. 113 ...	... مرثد بن عبيد كلال
	14.	A has مدت for ملت	
	16.	K om. و اقتدار after اهتمام	
	16.	Both A and K in conformity with Mar., p. 311, have ...	.. وليعه
		Mur. I, p. 216	وكيعه
	18.	Both A and K, in conformity with Ṭab I, p. 419, have ...	... لعب بن صبا
		Khald. II, p. 59 Ḥab. I, Juz. 2, p. 56 ...	... كعب بن سبا
	22.	K has دوشفاتر for ذوشناتر	
11.	2.	زرعة so in Fut, p. 70.	
	4.	A om. اهل.	
	12.	A adds و سوختن after كشتن	
	17.	A omits from او نيز to متوهم گشته.	
	18.	A in conformity with Mur. I, p. 216 Ḥam., p. 117 ...	رباط
		Mar. ...	ازباط
		Nâs. I, Bk. 1, p. 6094 Ḥab. I, Juz 2, p. 55 ...	ازياط
		Aṣ. I, p. 192 Hish. I, p. 25 —	ارياط
		Dâ'ir. II, p. 765, prefers	رياط
		and remarks ورد في ابن خلدون بالموحدة التحتية و في المعجم و ابن الأثير بالمثناة التحتية و لعله الاصح—	
	20.	A om. جيش.	
	22.	Read تخريب for تعزيب.	

Page. Line.

23. K has سببی for شبی.

23. K has کنم for کشم.

9. 2. In Ḥam, p. 113 the name is given as عبید کلال بن مثوب

2. A has بن for آخرین.

2. K has طبایع for تبابعه.

2. K has هفتاد و هشت for هفتاد.

7. K adds شرافت بهر after شهر

7. K has برای for سرای

10. K has نفس for نقش and omits آن

11. K adds اکابر after گشت

17. K has صفعان

21.

K in conformity with Ṭab. I, p. 914, but Vol. I, p. 770	نصیر
K in conformity with Ṭab. I, p. 914; Hish. I, p. 9. Dâ'ir. VII, p. 241 Khald. II, p. 55	نصر
Ḥab. I. Juz 2, p. 54 Mar., p. 311	نضر
Nâs.	نطز

10. 1. A very ridiculous reading of the names سطیح و شق is found in Rhet., Vol. I, part II, p. 74, where they are given as "Sattih and Washaq." Khald. I, p. 487, distinctly says "Shiqq was half a man, for which reason he was named Shiqq (half)."

7. Both A and K have مشک دوغش which is most probably not incorrect. Raud. II, p. 139, however has مشک پر روغن, which is translated by Rhet., *ibid.* as "skin full of oil." In the Nâs. II. Bk. 1, p. 97, the reading is چون مشکش جنبش دادند

8. A has جذان for جنّیان

11. A omits و با سطیح

Page. Line.

23. K has … … ناثیر بن عمرو
A … … نا شر بن عمر
Mar., p. 306
Ṭab. I, p. 683 … … یاسر بن عمرو
Mur. I, p. 216
Nâs. I, Bk. 1, p. 322
Dâ'ir. VII, p. 241 … … ناشر النعم بن عمرو
Faq., p. 87. … … ناشر ینعم

8. 1. K has ابو کریب شمر بن افریقس ; A ابو کریب .... افریقش
Text from A.

2. K has را for از

2. K has لطف for بسطت

6. سغد also صغد See Mu'j. III, p. 394, but both the MSS. have سعد.

11. K omits او before معاصر ; K has سمرکند for شمرکند

12. A has … … ذو فسان
K … … ذو فشان
Ḥamz., p. 111
Ḥab. I, Juz 2, p. 5 … … ذو جیشان
Mur. I, p. 215 … … ذو قیعان

,, A has سر for سریر

14. A has ابي کربت and K ابي کویب.

15. K has دار الملک ابو کریب in place of بعد ازو ملک بابو کرب

,, K has ابو کریب اسعد بن ملک بن ابو کریب
A ابو کربت اسعد بن ملک بن ابو کریت
Aṣ. I, p. 149 اسعد ابو کرب بن ملکیکرب
Dâ'ir. III, p. 512. اسعد ابو کرب بن کلیکرب و قیل ملکیکرب
Ḥab. I, Juz 2, p. 54 ابو کرب اسعد بن مالک بن ابي کرب
Mar. اسعد ابو کرب

16. K has مستقل for منتقل ;

16. K omits به before تبع

17. K has حسام for حسان

19. K has متمکن for متکی

20. K omits from و زرقا to بدست آورد

,, A has ورقا for زرقا and omits و after آورد.

22. K has فوت for قوت.

22. K has عنایت for غایت

Page.	Line.			
	5	K has بني لعم و غضابيان and A بني لعم و عسانيان for بني لخم و عسانيان		
	7.	K has تبايع for تبابعة.		
	9.	K has سنا for سبا.		
	10.	K has حضرت موت and A حذر موت for حضر موت.		
	,,	A has حارث رايت for حارث رايش See Mu'j. II, p. 284.		
	15.	A, in conformity with several works	... ...	افويقش بن ابرهة
		K.	... ...	افريفش بن ابرهة
		Ḥamz Mar., p. 306 Ṭab. I, p. 516	... ...	افريقيس بن ابرهة
		Mur. I, p. 216	... ...	افريقس ,, ,,
	16.	A has	... ...	العيد بن ابرهة
		K	... ...	بعد بن ابرهة
		Khald. II, p. 51 Tâj. III, p. 225 Dâ'ir. VII, p. 241 Ṭab. I, p. 441 Ḥamz., p. 109 Ḥab. I, Juz 2, p. 51	... ...	العبد بن ابرهة
		Mur I, p. 214	... ...	المعبد بن ابرهة
	17.	K has ذو الاوعار ; A ذو الاوغار text from Mur. *ib* and other works.		
	20.	K has	... ...	حداد بن شراجيل
		A	... ...	حداد بن شراحيل
		Tâj. II, p. 545 Khald. II, p. 52 Mur. I, p. 215 Dâ'ir. VII, p. 241	... ...	هد هاد بن شرحبيل
		Ḥamz., p. 109 Nâs. I, Bk. I, p. 233	... ...	هداد بن شراحيل
		Ḥab. I, Juz 2, p. 51	... ...	هد هاد بن شراحيل
		Mar., p. 306	... ...	هداد بن شرحبيل
	22.	K has سه سال for بيست سال.		

Page.	Line.	
	8.	K has سیرابي for شرابي.
	10.	Read بیست ساله for بیست سال.
	10.	K omits را after بیست ساله
	12.	A omits را after هفت ساله.
	12.	K has هوام و حیات for هوا ذیحیات.
	14.	K has ساخته for خوانده.
	16.	K has بر دیگر for نزدیکتر.
	16.	K has دراز از پهنای for درازی و پهنای.
	17.	K has نحرات for بحیرات.
	18.	Read مجاري for محاذي.
	20.	K has نحرات for بحیرات.
6.	1.	K has تعریف قالیم for اقلیم اول.
	4.	K has نهر محیط مسمی شود for به بحر محیط منتهی شود
	5.	K has ساحت for مساحت.
	5.	K omits و after هزار.
	8.	K has هذور for بذور.
	9.	K has عنبریان و بزرگان for عنبر و بان بزرگان.
	11.	K has یمن اقطن for یمن ابن اقطن.
	12.	A has ... ... عامر بن شالح بن ارفخشد
		K ... ... عابر بن شالخ بن ارفخشد
		Ṭab. I, p. 218 ... ... ,,
		Mu'j. III, p. 635, عامر بن شالخ بن ارفخشد
		but vol. IV, p. 622 ... عابر بن شالخ ,,
		Ṣad. I, p. 3 ... ... عابر بن شالخ بن ارفکشاد
	12.	K has علیهم الصلوة for علیه السلام.
	13.	K has یمن for یمین.
	14.	K omits به before یمن.
	15.	K has اکر for اکثر.
	20.	K omits به before لغت.
	21.	K has بپدر for پیدا.
7.	1.	K has لسحب and A یشحب for یشجب.
	2.	K omits آفتاب after عبادت ; after سبی K adds سبی یعنی عبادت کردن.
	4.	Both the copies have ... ... مره
		but in Ṭab I, p. 225, and Mar., p. 306 ... ... مر بن سبا
	5.	K omits پدر after قایم مقام.

NOTES AND VARIANTS.

Page.	Line.	
1.	3.	A has همانا خردمند , but K, in conformity with the best MS. copies of the Sikandar Nâmah from which the verses are quoted, has همان نا خردمند.
	16.	Read ابد for ايد.
2.	16.	K has نصيبي for نفعي
	21.	K has گرداند for گردد.
3.	2.	K reads چه گفته اند که نگفته باشد و چه آورده که نیاورده باشند
	4.	A has برو بوم for بجاروب.
	5.	K has جرأت for خيرات.
	6.	K adds حضرت before باري.
	7.	K has گيرد for گيريد and نتوانند for نتوانيد.
	8.	K has مروي for مروزي.
	9.	K omits از before ايشان.
	10.	K has با for تا.
	11.	K omits from سری در جنبان to عبرت بين.
	15.	K has چيست for نيست and ميگويم for ميكنم.
	22.	K has هربس for هزاش.
4.	1.	K has مكر for مگير.
	3.	K has موسس for معانيش.
	6.	K reads بدست فصل و سرو سينه رياحين است.
	7.	K has سفينهٔ همه for سفينه ها همه.
	9.	K has ديگر for ذكر.
	11.	A omits زادهٔ before بكر.
	12.	K has بكو for نكو.
	17.	K has اوقابوس for اوقيانوس.
	18.	Add و after نمايش.
	19.	K has افگنده for افگنند.
	20.	K has ويراست for ويرانست.
	20.	K adds را after شمال.
	21.	K adds زمين after يک بخش.
	21.	K has بناصنها for بيابانها.
	23.	K has خوانند for نامند.
	23.	K omits و ربع مسکون before در شمال.
5.	4.	K has يا بر for پائيز and adds يعني خزان.

Â'în-i-Akbarî (Blochmann's Translation)	Â'în.
Chahâr Maqâlah (E. J. W. Gibb series)	Maqâl.
Tadkirat-ul-Auliyâ (R. A. Nicholson's edn.) ...	Aul.
Lubâb-ul-Albâb (E. G. Browne's edn.)	Lub.
Daulat Shâh (E. G. Browne's edn.)	Daul.
Nafaḥât-ul-Uns, Calcutta, 1859	Naf.
Majma'-ul-Fuṣaḥâ, Teheran, 1295	Fuṣ.
Âtashkadah, Bombay, 1277	Âtash.
Mir'ât-ul-Khayâl, Calcutta, 1831	Mir.
Khizânah-i-'Âmirah	Khiz.
Nâsikh-ut-Tawârîkh [Teheran ?], 1313	Nâs.
Ḥadîqat-ul-Aqâlîm	Ḥad.
Gazetteer of India, 26 vols, 1907	Gaz.
Elliot's Hist. of India	Elliot
Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta 1873	Bloch. Geog.
Ethé, India Office Lib. Catalogue	Ethé.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the 'Notes and Variants.'

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE "NOTES AND VARIANTS."

Ṭabarî (De Goeje's edn.)	Ṭab.
Ibn-i-Aṣîr, Cairo, A.H. 1301	Aṣ.
Ṣadafî (Dawal-ul-Islâm), Cairo, 1908	Ṣad.
Murûj-ud-Dahab, Cairo, 1283	Mur.
Ibn-i-Khalladûn, Cairo, 1283	Khald.
Kitâb-ul-Ma'ârif, Göttingen, 1850	Mar.
Ḥamzah Iṣfahânî (Târ. Mulûk-ul-Arḍ), Calcutta 1866	Ḥam.
Ibn-i-Hishâm, London, 1867	Hish.
Akhbâr-ud-Dawal, Tabriz, 1282	Dawal
Futûḥ-ul-Buldân, De Goeje's edn., 1866	Fut.
Târîkh-ul-Khamîs	Kham.
Kitâb-ul-A'lâm, Bombay, 1299	A'lâm
Ḥakamî's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892	Ḥak.
Ibn-i-Khallikân, Cairo, 1299	Khalk.
Tâj-ul-'Urûs, Cairo, 1306	Tâj.
Mas'ûdî (Kitâb-ul-Tanbîh), De Goeje's edn. 1894 ...	Mas.
Sha'rânî (Ṭabaqât-ul-Kubrâ), Cairo, 1299 ...	Sha'r.
Samhûdî (Khulâṣat-ul-Wafâ), Cairo, 1285 ...	Sam.
Ibn-ul-Faqîh (Kitâb-ul-Buldân)	Faq.
Ṣa'labî (Al-'Arâ'is), Cairo, 1303	Ṣa'l.
Dâ'irat-ul-Ma'ârif, Bayrut, 1876-87.	Dâ'ir.
Subḥat-ul-Marjân, Bombay, 1307	Marj.
Ḥayât-ul-Ḥaywân, Cairo, 1275	Ḥayât
Mu'jam-ul-Buldân, Leipzig, 1870	Mu'j.
Aḥsan-ut-Taqâsîm, De Goeje's edn.	Aḥs.
Marâṣid-ul-Iṭṭilâ', Juynboll's edn.	Marâṣ.
Rauḍât-ul-Jannât, Teheran, 1307	Jan.
Rauḍat-uṣ-Ṣafâ, Bombay, 1303, and its	Rauḍ.
Translation by Rhetask	Rhet.
Ḥabîb-us-Siyar, Bombay, 1271	Ḥab.
Târîkh-i-Firishtah, Cawnpore, 1301, and its ..	Fir.
Translation by I. Brigg	Brigg
Ṭabaqât-i-Akbarî, Lucknow, 1292	Ṭab. Ak.

indulgence. I shall welcome any criticisms of scholars that may enable me to improve the text of the parts that yet remain to be published.

BANKIPUR:
15*th October*, 1915.

A. MUQTADIR,
Oriental Public Library.

(*b*) Words like رسالت - جهت - مملکت , ولایت take the forms ولایة - مملکة etc.

(*c*) Words like دیار - همه - ولایت in **K** are replaced in this copy by their synonyms ملک - جمیع - مملکت.

There is a MS. in the India Office Library. For a description see Dr. Ethé's Catalogue of the said library, No. 724. Unfortunately I was not able to obtain a collation. Though not free from mistakes in the names of persons and places, this copy seems to be better than either **A** or **K**.

Variants.

In recording variants I will confine myself to the more important, omitting trivial and slight mistakes that can be corrected at first sight. I will ignore too those insignificant modifications of phraseology (such as نمود - کرد and فرمود , and گشت and شد etc.) which in no way affect the sense. For the true reading of the Arabic passages, and of the proper names of persons and places I have generally relied far more on external sources than on the readings of the MSS. used in preparing the text. All the different readings of the names of persons and places found in other works, to which I could get access, will be included in the list of variants. For the verses, which constitute the most important and the most difficult portions of the text, I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay my hand on. Several mistakes which have, inadvertently, crept into the text, will be rectified in the list of variants, and these, I earnestly hope, will not be overlooked by a critical reader of the text.

Conclusion.

It has long been my earnest wish to lay before the public a critical edition of the Haft Iqlîm, but a variety of causes, some of which I have mentioned above, seemed to postpone indefinitely all hopes of fulfilment. As it is, the whole of this work has had to be done in the scant leisure which I could snatch from official duties when other lighter occupations or rest would have been sweeter. I owe it largely to the kind encouragement of Dr. Denison Ross that I have been able to proceed so far. At an early stage he promised to join me as editor, but the first pages of the text were hardly in proof when he left India, and the task devolved solely upon myself.

I do not doubt for a moment that notwithstanding my labours many errors will still be found in the text. But I trust that the difficulties which beset my path may entitle me to a certain measure of

(*c*) The preposition *bi* is seldom separated from the following words, and we find بدرویش , بوروح etc.

(*d*) The letters پ - چ and ژ are always distinguished from their Arabic prototypes ب - ج and ز , but ک is never distinguished from گ.

(*e*) The letter ت is generally omitted in the comparative and superlative after ت or د and we find دوستر - زشترین ; we also find هفده for هفتده.

(*f*) In a word where ب follows ي , or ن follows ت , or vice versa, the three dots of both the letters are very often placed under the second letter and not separately under each, e.g. تربیت not تربیت , دیباچه not دیباچه, منتقل not منتقل , رفتند not رفتند.

(*g*) In general, with rare exceptions, the final ي of a word is dotted.

(*h*) When the letter *sín* takes the form س it generally has three dots beneath, e.g. لباس - سند - دانست etc. ; in rare cases we find خاکسار for خاکسار.

(*i*) The words خاستن (to rise) and خرد (small) are always written as خواستن (to ask) and خورد (from خوردن to eat).

A belongs to the Asiatic Society of Bengal, D. 327. It comprises 381 folios with 24-26 lines to a page, and is dated 18th Rabî'I, A.H. 1094 (A.D. 1682). It is written in a somewhat careless small Nasta'lîq. The dots are in many cases omitted and always applied carelessly as to defy identification at first sight. As in **K**, the names of persons and places and the Arabic quotations have been very often corrupted. All the folios of the latter half of the copy, excepting a few, are pasted over here and there with patches which in many instances render the reading illegible. Glosses, emendations and notes, written on the margins in the same hand as the text itself, are found throughout the copy and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants." The archaic spellings presented by this MS. are similar to those of **K** excepting (*a*), (*g*), (*h*) and (*i*). The form of spelling noted under (*f*) is not very common ; but we find زنجیر for زنجیر.

MS. A.

Other peculiarities are :

(*a*) The following words, each of which is indeed two distinct words, are written as one word, and we find چسود. for چه سود , فلفلدراز for فلفل دراز , یکتن for یک تن, هشتماه for هشت ماه , همو for هم او , لاشریکله for لا شریک له .

for ever misleading and bewildering the reader, or completely obscuring the sense; there is hardly a line in either MS. that is not infected with corruptions of a more or less gross kind. Nothing was to be gained from these MSS. except a certain consolation in laying them aside. Those who are interested in calligraphy and have had occasion to scrutinize Muhammadan MSS. from a calligraphic point of view, will have observed that Persian scribes are far behind the Arabs in the matter of accuracy: Vowel points are left out, the dots, which are the only means of distinguishing half the letters of the alphabet, are too often misapplied or not applied at all, so that the resource and vigilance of the reader may be taxed to the utmost, To decipher MSS. yet further blighted by interpolations, corruptions, omissions and every extravagance of which a sleepy or illiterate copyist is capable is no fit occupation for a human being.

In preparing the text then I have been obliged to content myself with two MSS. only, which I have called **K** and **A.**

MS **K**.

K belongs to the Khudâ Bakhsh Library at Bankipûr. It is written in a fair Nasta'lîq, and comprises 409 folios each containig 25 lines, but foll. 217*a*–328*b*, written by the same scribe in small Nasta'lîq, have 31 lines to a page. It is undated but the nature of the handwriting and the general aspect of the MS. tend to suggest that it was written about the middle of the 11th century of the Hijrah. It is not however free from various errors and defects, especially in the proper names of persons and places. Most of them are illegible, the few that are not are practically impossible to identify. The Arabic passages are almost always interludes of nonsense. Foll. 2 and 3, supplied later by a most illiterate hand, are terribly corrupt. The copy bears occasional marginal notes and emendations, and the most important of them will be mentioned under "Notes and Variants" which I intend to publish later on.

Amongst the orthographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(*a*) Words are divided into two parts (not necessarily in the middle) at the end of a line, a practice not observed in modern calligraphy (e.g. تور - انشاه , ولا - يتش , ميز- يسته , را - مراج etc.).

(*b*) When a pronoun beginning with *alif*, such as آن - این - او , is preceded by a preposition, such as از - بر - در , the alif is generally omitted, and the two words are written together (e.g. درین not در این, ازو not از او etc.).

For his sources he has made use of well-known authorities, the best available at that time. For instance, amongst the general histories he often cites the Ṭabaqât-i-Nâṣirî, Târîkh-i-Guzídah, Rauḍat-uṣ-Ṣafâ, Ḥabîb-us-Siyar, etc., while for the Indian portion of the history he relies mainly upon the Ṭabaqât-i-Akbarî. Among geographical works are the Masâlik-ul-Mamâlik, Ṣuwar-ul-Aqâlîm, Mu'jam-ul-Buldân, Nuzhat-ul-Qulûb, etc. The accounts of the Shaykhs are generally derived from the Tadkirat-ul-Auliyâ of 'Aṭṭâr, the Ḥikâyât-uṣ-Ṣâliḥîn of Yâfi'î and the Nafaḥ ât-ul-Uns of Jâmî. In the lives of the poets he generally quotes the Lubâb-ul-Albâb of 'Aufî, the Chahâr Maqâlah of Niẓamî 'Aruḍî, the Tadkirat-ush-Shu'arâ of Daulat Shâh, etc.

Sources.

Historical.

Geographical.

Biographical; Shaykhs.

Poets.

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, never an easy one, is encompassed by unusual difficulties here in India, where students, particularly Muhammadans, have yet to learn the canons, the standards and the ideals of Western Scholarship. The first obstacle that meets an Indian editor is the want of good MSS. Copies of the Haft Iqlîm are fairly common in India, indeed there is hardly any big collection of Persian MSS. that does not contain one. I am told that the Library of the Nadwat-ul-'Ulamâ, Lucknow, possesses a good copy, once belonging to the late Shams-ul-'Ulamâ Maulânâ Shiblî Nu'mânî, to whom India will remain for ever indebted for his weighty contributions to Islamic history. Another copy in the Râmpûr Library, which I have myself seen, is tolerably good. One or two copies are also reported to have been in the private collections of some of the Zamîndârs of Bihâr. But alas! all my endeavours to get access to these MSS. failed and my expectations were totally disappointed. I had however four MSS. at my disposal. Of these one with a big worm-hole towards the end (foll. 526-583) exists in the Bûhâr collection of the Imperial Library, Calcutta, no. 4035 in the existing MS. hand list. Another belonging to the India Government is preserved in the Library of the Asiatic Society of Bengal. Both of these, written in ordinary Ta'lîq, are thoroughly bad, modern, Indian copies. The commonest words have again and again been misunderstood; countless interpolations, worse than omissions, due to the officious ignorance of the scribes, are

Manuscripts.

III. *Third Climate*: 1 Irân; 2 'Irâq-i-'Arab; 3 Bagdâd; 4 Kûfah; 5 Najaf; 6 Sâmirah; 7 Madâ'in; 8 Bâbal; 9 Baṣrah; 10 Ubullah; 11 'Irâq-i-'Ajam; 12 Yazd; 13 Ṭabas-i-Kîlak; 14 Abarqûh; 15 Fârs; 16 Dârâbjird; 17 Îj; 18 Nayrîz; 19 Iṣṭakhr; 20 Bayḍâ; 21 Kâzarûn; 22 Shîrâz; 23 Lâr; 24 Khûzistân; 25 Shûsh; 26 'Askar-i-Mukarram; 27 Dizfûl; 28 Shushtar; 29 Kirmân; 30 Bamm; 31 Sîstân; 32 Farâh; 33 Qandahâr; 34 Dâwar; 35 Bust; 36 Bayḥaq; 37 Maymand; 38 Ġaznîn; 39 Lâhûr; 40 Nagarkût; 41 Sirhind; 42 Hânsî; 43 Thânîsar; 44 Panîpat; 45 Dihlî; 46 Âgrah; 47 Lucknow; 48 Audh; 49 Kâlpî; 50 Syria; 51 Jerusalem; 52 Damascus; 53 Ba'lbak; 54 Ġazza; 55 Ḥalab; 56 Manbij; 57 'Asqalân; 58 Ṭarsûs; 59 Egypt; 60 Fusṭâṭ; 61 Cairo; 62 Alexandria; 63 Ikhmîm; 64 'Ayn-ush-Shams.

IV. *Fourth Climate*: 1 Marw-i-Shāhijân; 2 Mahnah; 3 Abîward; 4 Nasâ; 5 Sarakhs; 6 Balkh; 7 Chichiktû and Maymanah; 8 Andakhud; 9 Tirmiḏ; 10 Ḥiṣâr-i-Kuhistân; 11 Khatlân, with its capital Kûlâb; 12 Badakhshân; 13 Kâbul; 14 Kashmîr; 15 Ġarjistân; 16 Ġûr; 17 Bâdaġîs; 18 Asfizâr; 19 Fûshanj; 20 Herat; 21 Bâkharz; 22 Tâbyâd; 23 Khwâf; 24 Jâm; 25 Turbat, with its dependencies Zâwa and Junayd; 26 Mashhad; 27 Nîshâpûr; 28 Sabzwâr; 29 Asfarâ'in; 30 Juwayn; 31 Khabûshân; 32 Tarshîz; 33 Junâbâd; 34 Tûn; 35 Quhistân; 36 Bisṭâm; 37 Dâmaġân; 38 Iṣfahân; 39 Natanz; 40 Zawârah; 41 Ardastân; 42 Kâshân; 43 Jarbâdaqân; 44 Kamrah; 45 Khwânsâr; 46 Farâhân; 47 Tafrîsh; 48 Qumm; 49 Sâwah; 50 Hamadân; 51 Ray; 52 Damâwand; 53 Simnân; 54 Astarâbâd; 55 Ṭabaristân; 56 Mâzandarân; 57 Âmul; 58 Rustamdâr; 59 Gîlân; 60 Qazwîn; 61 Abhar; 62 Zanjân; 63 Sanjâs; 64 Suhraward; 65 Ṭâram; 66 Sulṭâniyah; 67 Âḏarbayjân; 68 Tabrîz; 69 Ardabîl; 70 Khalkhâl; 71 Urdûbâd; 72 Marâġah.

V. *Fifth Climate*: 1 Shirwân, with its principal towns Bakû, Ars, Shamâkhî and Qabalah; 2 Tiflis; 3 Ganjah; 4 Baylaqân; 5 Khwârizm; 6 Mâwarâ-un-Nahr; 7 Samarqand; 8 Kash; 9 Nasaf; 10 Bukhârâ; 11 Farġânah; 12 Andijân; 13 Ûsh; 14 Marġînân; 15 Isfarang; 16 Khujand; 17 Akhsîkat; 18 Shâsh.

VI. *Sixth Climate*: 1 Turkistân; 2 Fârâb; 3 Jand; 4 Kâshġar; 5 Yârkand; 6 Khutan; 7 Ṭarâz; 8 Chigil; 9 Khallukh; 10 Tâtâr; 11 Rûs; 12 Buġrâj; 13 Kîmâk; 14 Khazar; 15 Isfîjâb; 16 Qusṭantanîyah.

VII. *Seventh Climate*: 1 Bulġâr; 2 Saqlâb; 3 Bâṭiq; 4 Bâṭin-ur-Rûm; 5 Jâbulqâ.

posed A.H. 892 = A.D. 1487. The first has been edited by Mîrzâ Muḥammad. The learning and industry of one of the foremost living Orientalists of Europe, Prof. E. G. Browne, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic at the University of Cambridge, has given us excellent editions of the second and third.

The Haft Iqlîm.

Among works of this kind the Haft Iqlîm, or *Seven Climates*, deserves in my opinion a very high place, and it is singular that we should have had to wait so long for a printed edition. It is a topographical, historical and biographical encyclopædia. The information is grouped, as the name would suggest, according to *climates* or divisions of the world. Under each country or town we have an account of the place, its history, its wonders and curiosities, its chief products, etc. This is followed by biographical sketches of the eminent 'Ulamâ, Shaykhs and poets to whom it has given birth. (This is almost the best and the first encyclopædia in Persian to be arranged on the geographical plan that was later to become so popular). To these last the author has devoted the largest space, quoting copiously from their writings, and this part of his work seems to have interested him (as it does us) most. He has given us the biographies of no less than 1560 writers and these are in the true sense "biographies": they are almost always fuller and more precise than the three earlier anthologies, where such notices, in the words of Prof. Browne, "consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name." The numerous quotations have been singularly well chosen. Under the name of each country is an admirable conspectus of its history, in which all the most notable events are touched upon. The topographical portions are pleasantly interspersed with anecdotes, and the result is an exceedingly lively and entertaining narrative. Add to this a style remarkably simple, that moves swiftly and untramelled by the florid mannerisms and diffuse rhetoric of many a "classic," and I can hardly think of another book in the Persian language that the student could peruse with greater pleasure, greater profit and—not the least important—greater ease.

Contents

I. *First Climate*: 1 Yaman; 2 Zanj; 3 Nubia; 4 China; 5 Ceylon; 6 Jâbulsâ

II. *Second Climate*: 1 Mecca; 2 Medina; 3 Yamâmah; 4 Hurmûz; 5 the Deccan, comprising Aḥmadnagar, Patan, Daulatâbâd, Jûnîr, Jubbûl, Tilingânah, with its capital Golconda; 6 Aḥmadâbâd; 7 Kanbâyat; 8 Sûrat; 9 Sûmanât; 10 Nâgûr; 11 Bengal; 12 Orissa.

PREFACE.

The Author

The author of the Haft Iqlîm was Amîn Aḥmad Râzî better known as Amîn Râzî. He was a native of Ray and belonged to a good family of that place. Many of his ancestors and relatives were men of letters and held honourable offices at Royal Courts. His father Khwâjah Mirzâ Aḥmad enjoyed the warm favours of Shâh Ṭahmâsp Ṣafawî (A.H. 930-84=A.D. 1524-76) who appointed him Kalántar (Mayor) of Ray. His paternal uncle Khwâjah Muḥammad Sharîf, also known as Hijrî Râzî, was Wazîr of Muḥammad Khân Sharaf Uġlî Taklû, Governor of Khurâsân, and, on the governor's death, to his son. Later on he entered the service of Shâh Ṭahmâsp Ṣafawî, spending seven years as Wazîr of Yazd, Abarqûh, etc., and then as Wazîr of Iṣfahân. He enjoyed a considerable reputation as a poet.[1] The author's first cousin Khwâjah Ġiyâṣ Beg (the father of the famous Nûr Jahân Begam) rose to a position of great influence under Akbar, and was subsequently distinguished as I'timâd-ud-Daulah, the all-powerful Wazîr of Jahângîr. Writing of Agra, Amîn showers praises upon Akbar of whom he speaks in the present tense, and various indications point to his having visited India while the great emperor was still on the throne. He seems to have made good use of this opportunity for collecting information about the country of which he gives fairly detailed account from the earliest times down to Akbar, devoting a special section to the history of the Deccan. He completed the work after six years in A.H. 1002 (A.D. 1593) for which he gives the chronogram :

تصنيف امين احمد رازي

Anthologies.

Poetry is the most important branch of Persian literature, and anthologies of Persian poets and works containing biographical notices of them are many in number. The three oldest and most popular are (i) the Chahâr Maqâlah composed about A.H. 550=A.D. 1155, (ii) the Lubâb-ul-Albâb, composed A.H. 618=A.D. 1221, (iii) the Tadkirat-ush-Shu'arâ, com-

[1] A copy of his very rare Dîwân is noticed in the Bankipur Library Catalogne, vol.. II, No. 244.

Mun., III, 292; Raḥ., III, 620. 19: A omits مناظم. 21, 22: M: از مطالبات.

٣٠٤ 1: A, E: بوسر. 3: M: گشته. 6: M: نمونه ایست; M omits ایست. 13: A: ز گریبان. 16: M; Ā'īn, T., I, 255: بلا. 17: M: نیک for شور.

٣٠٥ 3: A, E: خون for چون. A: نیست for هست (see Ā'īn, T., I, 256 *n* 1).

٣٠٦ 1: Mun., III, 316; Ārzū; Ṣubḥ., 330. 4: K, M: یک تکیه. 5: A, E, M omit از آن. 8: A: از for در. 10: A, E: خلوتخانه. 12: A inverts کنم اگر.

٣٠٧ 1: A, E, M: مسلمه. Ṣubḥ., 407. 6-7: A, E omit. 8: Atk., 392; Fuṣ., II, 40; Ārzū. 11: K: شب. 13: Ārzū—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14: M: صیانی for وصالی. 15: A, E: هنر for نیز. 20: A, E: جستند. 21: M: مردم for دیده.

٣٠٨ 3-4: Under *Ṣaḥīfī*, Ārzū attributes this *bayt* to *Ṣaḥīfī*. 3: Ārzū: غم بر لبم. Ṣubḥ.: دارد. 5: Atk., 397 (under کازرون). 8: Atk.: جام for ساقی. 9: A, E, M, Atk.: بر for در. 11: M: ذوق داشته. 13: The *bayt* at ll. 20-1 occurs in Raḥ., III, 618[18], in which case he is جمال الدین محمّد مُلْهِمی (*ib.*, 604). 20: E omits conj. و. 21: Raḥ.: بسامعه for بصومعه.

٣٠٩ 1: Ṣubḥ., 48. 3: A, E: معنی. 7: A, E, M: دری for دلی. 13: Ṣubḥ.: خوف for حرف. 15: A, E: موصوف for مخصوص.

٣١٠ 7: A, E: میکده for معبد. 10: Ṣubḥ., 504. 11: A omits نوع. 17: Ṣubḥ., 608. 21: Ṣubḥ.: بر for در.

٣١١ 1: Atk., 354; Ṣubḥ., 76. 3: A, E: عشق. 4: A, E omit conj. و.

بلند . 11 : M, N.K. : آنچه ; A, E : ز که پروین جویند ; A in margin : خوانند for جوشند ; M : جوشد . 12 : M : خورسند ; N.K. : شود ; M corrected to نشناسند . 15 : K : بپذیرد ; K, M, N.K. : نشماری ; A, E omit conj. و . 15-16 : Some editions insert two *miṣra'*s between. 17 : N.K. : و ستایشگریست . 18 : N.K. : بر ثنا گسترت . 21 : K : نوشته .

۲۹۵ 2 : A omits محل . 3 : E omits conj. و before این ; in A overline. 12 : N.K., 16 : بموسی for خموشی . 17 : N.K., 66 : خوبانیم . 18 : E, N.K. : رنگ for زنگ . 19 : A, E omit conj. و ; N.K. : یار for ناز .

۲۹۶ 10 : Atk. : ای for وای ; A, E, Atk. omit conj. و . 12 : A, E : بر for کن [Ā'īn, T., I, 245] . 21 : اهلانه . 22 : M : فصول .

۲۹۷ 4 : M omits نه ; A, E, K : انگیز تست ; M : آنکه زیست . 7 : K ; Ārzū : مردم for سروم . [Ā'īn, T., I, 245]. 8 : Ārzū : با for بر ; Ā'īn, Ārzū : آن for او . 14 : M : زبان for سخن . 17 : A, E omit conj. و . 18 : A, E : نسبتی .

۲۹۸ 8 : A omits conj. و . 19 : A omits conj. و .

۲۹۹ Ṣubḥ., 306 ; Mun., III, 292 ; Atk., 388. 5-6 : This *bayt* is attributed to امیر عارفی in Atk., 382. 6 : Atk., Ṣubḥ. : گرد آرم for بردارم . 7 : Ṣubḥ., 291. 13 : A, E : و کوشش من . 16 : A, E omit هر .

۳۰۰ 15 : Ā'īn, 599 ; Mun., III, 315 ; Atk., 389 ; Ārzū. 19 : A, E, M : چمن for سمن .

۳۰۱ 4 : A, E : بتی for تنی . 15 : Ā'īn, T., I, 258 : بجلوه for عشوه . 21 : K : زر نیست عباش .

۳۰۲ 5 : A omits مجرمان . 10 : Atk. : گر for گو ; A, E, M : نمیرم ; Atk. : برسد . 14 : A, E : زد . 16 : A, E : تا for تا . 21 : Mun., III, 283. For a *Dīwān* of Ḥāfiẓ in his handwriting, see No. 28 of *Specimens of Call. in the Delhi Mus.* [Mem. of Arch. Sur. of India, No. 29]. 22 : M : و تعلیق .

۳۰۳ 3 : A omits مشغولی . 14 : M : ور for وگر . 18 : Ā'īn, I, 594 ;

۲۸۹ 1 : M : هرگه for هرگز . 2 : M : بغفلت ; Raḥ., III, 326 : دل for خود . 4 : Nawal Kishore edn. of *Qaṣā'id-i-'Urfī* (Cawnpore, 1297 H.), 76 : لهب آتش for عيب آتش ; K : عيب آتش . 5 : M : مگر for يکی ; Raḥ., III, 327 : بلی ; N.K. : ولی . 6 : M : خوش for خود but خود at *inf.* l. 11. 7 : A, E, M : نقشت . 9 : N.K. : از for وز . 11-12 : A, E omit. 15 : N.K. omits conj. و . 17 : N.K. : اگر for دگر ; K ; Raḥ., III, 329 : کاوی . 20 : A, E : درين for در ; Raḥ. ; N.K. : خود for دل . 22 : Raḥ. ; N.K. omit ز .

۲۹۰ 2 : Raḥ., III, 330 ; N.K. : لعل for زر . 4 : A : درين for دران . 7 : MSS. : بينش ; Raḥ., text. 9 : K : كران for گهر . 12 : Raḥ., III, 331 ; N.K. : کز ; M omits از . 15 : Raḥ. : ز for نه . 17 : Raḥ. : مستمع for مستعد ; Raḥ. : مشو for شو . 18 : Raḥ. ; N.K. : هرچه for آنچه . 21 : N.K. : اگر ; A, E : نبود for ندهد ; Raḥ., III, 332 : شو for رو .

۲۹۱ 3 : M : گفتارت ; Raḥ. ; N.K. : گفتارش ; A, E, K : زينت for نيت . 5 : Raḥ. : اگر for گر از ; M : الم for علم ; Raḥ. ; N.K. : گيرد for گردد . 7 : Raḥ., III, 333 ; N.K. : حلمش for مهرش . 9 : A ; Raḥ. : چه for چو ; A, E : اين for ای . 10 : N.K. inverts قول و فعل . 17 : A, M : فضول ; E : فُضول ; N.K. : فضولت—but note : فصول ; Raḥ., III, 334 : فصولت . 18 : A, E : راحت . 19 : Raḥ. ; N.K. : ... با ... دعا عقد اخوّت . 21 : Raḥ. : ميکنم . 22 : Raḥ. : جهان for ميان .

۲۹۲ 2 : N.K., 79 : و فلان for در جهان . 4 : N.K. : آنچه for هرچه . 6 : A *Qaṣīdah* addressed to Mīr Abu'l Fatḥ (*sup.* ۲۸۷, l. 22). 10 : M : نگدازد . 11 : A, E : مومست ; M : نكند . 19 : A, E, M : خبث for جنب . 23 : N.K., 53 : تمنای .

۲۹۳ 2 : M : مطالب for دقايق . 4 : A, E, N.K. : بر for در . 5 : لوحش, *i.e.*, لا اُوحش . 7 : N.K. : شبگير for سبک سير . 7–10 : A, E, M omit . 11 : N.K. : او for خود . 14 : N.K. : مستعمل . 15 : N.K. : بپايشگه نزع . 16 : N.K. : چنگ اجل . 20 : A, E : باندیشهٔ قدر ; N.K., 54, omits و before محل . 21 : Some lith. editions have مدحت for محنت . 22 : M, N.K. : نياورد .

۲۹۴ 6 : N.K. : خواهد . 8 : M : حنظل for اخطل . 9 : A omits

۲۸۳ 1, 2: M omits اهل and also مایل; A omits بچیز. K omits from جمال ...... چندان; Khwājah Jamāl, see *sup.* ۲٦۱, 15. 3: حاشیهٔ میر—prob. a gloss on صرف میر of میر سید شریف جرجانی (740–816 H.—see Ethé, 2406). 8, 9: *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh I (r. 945–990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhī dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: و روز بروز 11: مسیح الدین—Ā'īn, I, 101; Mun., III, 167. 12: صرفی—Ā'īn, I, 586 *n* 1. 18: Raḥ., III, 680[7]; M omits محمد. 19: M: و قریب.

۲۸۴ 1: A: محمد. 2: M omits خصوص; M: عالم for علم. 4: چوب چینی—Ẓun., 6079; افیون—Ẓun., 5980. 5: تشریح—Ẓun., 6037. 7: Raḥ., III, 65[12]; cf. Ẓun., 6306; A, E omit حکیم; A: سیف for کمال. 14: Burhān—*sup.* ۷۱ [4]. 16: Murtaḍā, *sup.* ۷۴ [20]; K, M: مهیا. 17: A, E omit را; Ā'īn, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.

۲۸۵ 2: A, E: روز. 3: M: و حضرت. 6: Muḥ. Ḥakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'īn, I, 312). 11: 'Abdī Beg *Nawīdī*: Atk., 337; Rūz., 725. 13: A, E invert: بشعر گفتن متوجه می گشته.

۲۸٦ 4: M: عالم for علم. 8: E: آیهٔ; A: آیه و وقف. 9: A, E omit و before خال. 14: K omits و راستی; M: و در. 15: M: داده for دارد. 17: M omits کلبهٔ شخصی.

۲۸۷ 3: A, E: شوق for فوق. 14: Br., IV, 241; Ā'īn, I, 569; Mun., III, 285; Atk., 382; Fuṣ., II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: نموده for آمده. 21: K omits این. 23: A, E: احوال ازین نوع التفات.

۲۸۸ 2: عبد الرحیم—Ā'īn, I, 334. 7: M: بسیاری. 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و. 10: Raḥ.: آیا for آخر. 11: Raḥ.: کونین for فردوس. 12: M omits conj. و. 14–17: M: ایم for ام. 16: Raḥ., III, 353: زکرم. 18: M: بجهت for بنابر. 20: A *Qaṣīdah* in praise of Khān Khānān (*sup.* ۲۸۸[2]); Raḥ., III, 325. 23: Raḥ. omits از.

E omits را ; A inserts overline. 15 : M omits conj. و after فهم . 16 : M : اوايل .

۲۷۸ 1 : A, E : شرف—cf. Ḥab., III, 4[52]. 2 : A, E : و میر شرف— sim. Ḥab., *ib.*, cf. Mun., II, 84 ; Brock., II, 216. 3 : A omits قاضی محمّد کاشانی ; شریف—Ḥab., *l.c.* ; Br., IV, 55, 59. 5 : M adds الدین after نجم—see *sup.* ۲۷٦ : 19. 7 : A, M : بتکفیل . 10 : M : از آنکه . 13 : M : عرض . 14 : A, E : نزاع .

۲۷۹ 2 : عالمی—*sup.* 196[11] : Rūz., 428. 5 : مذکور for مزبور . 6 : A, E omit ابتداء . 7 : A, E : بر افراشت . 9 : A, E omit صحن . 14 : Muḥ. Khudā-banda—r. 985–995 H. (Br., IV, 100) ; A, E : و سلمان ; cf. *Hist. of Persia*, Sykes (1921), II, 171. 16 : Mun., II, 317 ; A.S.B., 1131 : Brock., II, 442-3 ; author of کتاب النواقض فی ردّ الروافض . 17 : A omits زمان . 18 : Ismā'īl II—r. 984-985 H.

۲۸۰ 2 : M : بدین for بدان . 5 : A, E, M omit و before شعری . 10 : M omits سید . 14 : A, E, M : احداث for مستحدثات . 17 : M : نیاید ; A omits او ; E, M substitute آن .

۲۸۱ 2 : A, E omit پای . 3 : K : بخاطر ; E, M omit من ; A adds overline. 4 : MSS. : بثمن ; ثمین is conjectural. 5 : M : شریف . 14 : A, K : بمشاعل ; K omits را . 16 : Mun., III, 320-1 (d. 974 H.) ; *ib.*, II, 99 ; A'īn, I, 540. 17 : A, E : از انواع ; K omits از . 18 : M omits مطالع—see Ẓun., 12233. 19 : K : الشریفین .

۲۸۲ 1 : کافیة فی النحو—Ẓun., 9707 (Vol. V, 13). 3 : The *bayt* is prob. based on a passage in the لوائح of Jāmī (Mun., III, 321). 7 : Mun., III, 154 ; Ṣubḥ., 482 ; Raḥ., III, 65 ; his name was حبیب الله , acc. to Brock., II, 414 ; Ẓun., 743, etc., and he died in 994 H. 10 : الاشارات و التنبیهات : Brock., I, 454[20] ; Ẓun., 743 ; الشرح المختصر : Brock., I, 295. 11 : حاشیة قدیم : Ẓun., 743 ; A, E omit بر حاشیه , مطالع : Ẓun., 12233 ; رسالة فی اثبات الواجب : Ẓun., 5937. 12 : الشرح المطوّل : Brock., I, 295 ; Ẓun., 3541. 15 : Mun., III, 154 (d. 997 H.) ; A'īn, I, 33*n.*, 199 ; M. Um., I, 100. 17 : A, E omit فراوان ; A, E : علم for علوم . 18 : A, E : ملاحظه for مشاهده . 21 : Prob. Amīr Shāh Mīr : Raḥ., III, 687.

قصیدۀ مصنوع — see Ethé, 1432. Salmān of Sāwa—Br., III, 260; Ethé, 1237, 1241. 17: Amīr 'Alī Shīr Nawā'ī—Br., III, 390-91, etc. A, E omit امیر. 18: A, M omit عوض. 19: M: گشته for گرفته. 21: Chronogram yields as date 942 H. 22: A omits و رباعی.

۲۷۱ 15: K: مردی for مردم; A, E: مردۀ for مرد ره. 20: ای for آن. 23: A, E: باب و در.

۲۷۲ 3: A, E: خطاکار. 9: M: نشانده. 17: A, E, K: چینم; A, E: خوشۀ for خرمن. 20: A, E, M omit conj. و.

۲۷۳ 4: M: آیم for آنم. 13: A: آن for این; M: حریفیست. 16: A, E: نیکبختان همنشینان.

۲۷۴ 3: A, E: من for که; A omits خویش. 5: A, K: شکایتم. 6: K: حکایتم. 18-19: K omits. 21: A, E: تر for بد. 22: A, E: زد.

۲۷۵ 2: M: کسی for کس از. 7: A, E: دور for رود. 9: راه for راست. 13: Rūz, 787, gives his name as Yār Muḥammad, *Ākhta*. 17: M: و ازین امر شب مثال روز وی گردیده. 22: Rūz., *ib.*: ازین گوش و ازان گوش.

۲۷۶ 1: Acc. to Rūz., 580, his name is کمال الدین حسین شیرازی خلف میرزا غیاث الدین محمد شیرازی; see also Ārzū; verses in Khayāl, 39-40. 4: M adds دیوان after از. 8: Khayāl: بینش for و بنشین. 10: A, E: معینی; Ethé, 725: معین. Ārzū mentions a Ma'nī, of Shīrāz, who was associated with Mīr 'Alī Shīr, but cf. A.S.B., 347 (معین). 12: M: مر اورا ست for از آنجمله است. 15: Atk., 390; Ārzū; an account of his offence is given in Rūz, 598. 16: مجمع for مستجمع. 17: K, M add آن after آخر. 19: For this proverb see *Maj. al-Amthāl* (al-Maidānī: ed. Freytag), XXI, 180. 19: Atk., 390: نجم ثانی; his full desg. was امیر نجم‌الدین زرگر - نجم ثانی; see Ḥab., III, 4[52-3]; also Br., IV, 59. 20: A, E, M omit خانه; M: آورده او. 21: A, E omit او.

۲۷۷ 1: A, E: ز ظلم. 7: A, E: خوش آن. 8: A, E: بود. 13:

Ethé, No. 145. 15 : Ā'īn, I, 33*n*. 16 : M : بلا for لا. 17 : A, E add فوت after از , M omits كه. 19 : M : ترئين for زيب, which A, E omit and read ترتيب داده و زينت ; A, M omit جمله.

٢٦٢ 1 : M adds بن يزه after الواحد ; A, E, M : ترك ; cf. Rieu, II, 669 *b* ; notice of him, *inf.*, S. Iṣfahān ; see also Ārzū (S. افضل الدين— تركه جمعی اند از اكابر قضات صفاهان). 3 : Mīrzā Jān, Mun., III, 154 ; Fatḥu'llāh—*inf.*, and Mun., II, 369. 4 : Wajīhu'd-Dīn 'Abdu'llāh, *Lisānī*, d. 941 H. (Iv., A.S.B., 662) ; Brock., IV, 235 (d. 940 H.) ; Atk., 389. 5-6 : A, E reverse positions of بوده and ميرسته . 6 : M : بتبريز . 7 : A, E : بسته . 8 : M omits اما ; M : و اختيار for و اقتصار . 11 : K : كه for گر. 12 : M : كشاد for كشود . 15 : A, E : زان . 19 : E : خون for چون .

٢٦٣ 13 : M, Atk. : در for از . 16 : Ārzū, A, E : فريب, but A in margin : غريب. 19 : Ārzū, but Khiz., 399, has آواز for فرياد.

٢٦٤ 6 : M : كند. 8 : A, E : دگر for غمت. 11 : A, E : ميان for حساب. 15 : M : آواز for فرياد. 17-18 : M omits. 19 : Br., IV, 229 ; Atk., 388 ; Ethé, 1392. 21 : A, E : مايهٔ خوبى و شوق و شوخى .

٢٦٥ 1 : K omits و كمال and از . 2 : تحفهٔ سامى, a *Tadhkirah* by Sām Mīrzā Ṣafawī (printed at Tehrān, 1314 Shamsī). 3 : M : و بمضمون . A, E, K : سامت . 10 : A, E : حكام for حطام .

٢٦٦ 3 : A, E : محبت تست . 5 : K : جبهٔ . 15 : A : مشو for شو , and adds اى after مشو . 16 : M omits و before يكدليم .

٢٦٧ 4 : A, E : خازن for خارج . A, E : و بوى . 5 : K : كارزار for مگزار . 8-9 : M omits. 19 : A, E : تركان .

٢٦٨ 3 : K, M : خونى . 5 : K : بو الفضولات for اين دو بينان . 7 : M : كسى for كجا . 16 : K : تبرد . 17 : آنروز .

٢٦٩ 16 : A, E : نگسليم ; A omits نه ; K subst. كه . 18 : A, E, M : اميد . 20 : هستم .

٢٧٠ 8 : M : شكور for صبور. 11 : Br., IV, 233 ; Ḥab., III, 4[112] ; Atk., 353. 14 : همعصران for همگنان . 16 : A, E : فرمود for نمود :

أَطْعِمَة, because he wrote of "dishes". 10: الفيّة و شَلْفِيّة by Azraqī (Br., II, 323; III, 347); M omits conj. و. 16: MSS. except A, E: مثمن. 18: B, C, E, M: اسحق; A: بوسحاق. 21: These verses differ considerably from the same passage in Khayāl, 87. c/o the Ghazal of Ḥāfiẓ under *radīf* "*alif*" beginning with: اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را.

٢٥٨ 1: Fuṣ. omits conj. و. 5: MSS. except K: اسحق; A: بو سحق. A, C, E omit و after بورک. 15: B: رسته. 17: A adds conj. و after برنې; C. E add وا; A, E: ب for از; K: چو for تو. 19: Sa'd-i-Gul—see Iv. A.S.B., Curz. Col., 143.

٢٥٩ 4: M: شده. 11: A, E omit محمد. 12: Acc. to Hab. III, 4^{110} (marg.) and Brock., II, 204, he died in 903 H.; cf. Ẓun., 2448; 5937; Brock., I, 509. 13: M: فهم for ذهن (Ḥab.). 15: M: و استفاده; A, B, M invert تالیف و تصنیف. 16: اثبات الواجب: Ẓun., 5937; شمسیه: Ẓun., 7667. 17: تجرید: Ẓun., 2448. 18: Sulṭān Ya'qūb Āq-Qoyūnlū, r. 883–896 H. 19: A son of the preceding; Ḥab., III, 4^{111}, margin, d. 948 H.; Atk., 388; Ā'īn, I, 199; Tadhkirah-i-Shūshtar, by سیّد عبدالله الشوشتری (Bib. Ind.), 36. 20: A, E: فضل for علم.

٢٦٠ 1: A, E: بر اطراف. 4: M omits اند; عقل حادی عشر—a term applied to میر سید شریف جرجانی (Mun., II, 84). 6: The chronogram yields 949 H. as year of death; *Maj. Mu'm.*, 948 H. 8: Ḥab., III, 3^{199}. 9: Abū Sa'īd, r. 854–872 H.—Br., III, 388–90; a Madrasah in Herāt. 14: Ḥab., III, 4^{112} reads امام for نظام. 15: A, E, M omit محمد دوانی. 16: A, E omit یعقوب (see *sup.* ٢٥٩, 17). 17: Ḥab., III, 4^{112}, A (wrongly): طفیلی for شیفتگی. Died 907 H. 20: کتاب المحرّر فی فروع الشافیه—Brock., I, 393; Ẓun., 11532; ارشاد الهادی—Brock., II, 215; Ẓun., 500.

٢٦١ 1: Ḥab., III, 3^{335} (d. 883 H.); Rawḍ., VII, 120 (Bombay lith., 1261 H.). 5: درج الدرر—Ẓun., 5044 (d. 884 H.). 7: Ḥab., III, 3^{348}. M: جلال for جمال; Rawḍ., VII, 135 (Bomb., 1261 H.). 10: A, E omit حقائق. 12: M: مصدر for مظهر; Rawḍ., *l.c.*: تدقیق for توفیق. 14: روضة الاحباب في سيرة النبي; Ẓun., 6616;

with Faḍl-allāh Shīrāzī, the father of the famous historian Waṣṣāf ... " (see also Br., III, 67).

۲۵۲ 9 : See Atk., 353. 10 : ابو سعید (r. 716–736)—see Br., III, 51; Moh. Dyn., 220. 17 : Br., III, 271ff. ; Ḥab., III, 2[37]. 20 : Naf., 577.

۲۵۳ 1 : Cf. Naf., *ib.* : در کسوت صورت و لباس مجاز . 3-4 : Reading of A, C, E, K ; M changes order,—اشعارش پر شورش شورش followed by ابیات پر شوزش شوزش . B combines,—اشعار پر شورش سوزش ; ابیات پر سوزش شورش . 15ff. : See *Der Diwan des grossen lyrischen Dichters Hafis*, by Rosenzweig Schwannau (ref. in Notes as Sch.), *Wien*, 1864,—III, 54 ; *Die Lieder des Hafis*, by H. Brockhaus, *Leipzig*, 1863, III, 122 (ref. as Brck.). 15 : Sch., Brck. : نکته for قصه . 19 : Sch., Brck. read : گر ازآن آدمیاني که بهشتت هوسست .

۲۵۴ 3 : Sch., Brck. : بکرم for بخدا . 4 : K, Sch., Brck. : با ; other MSS. : از . 5–17 : Sch., II, 108 ; Brck., II, 246. 9 : Sch., Brck. : در for بر . 19–22 : Sch., I, 80 ; Brck., I, 130. 20 : K : ایام عمر .

۲۵۵ 2–7 : Sch., II, 356 ; Brck., III, 30. 3 : Sch., Brck. : صاف for ناب . 6 : A, C, E, Sch., Brck. : فکرت for فطرت . Sch., Brck. : حافظ for جانم ; بیحاصلان . 9–16 : Sch., I, 90 ; Brck., I, 143. 12 : Sch.. Brck. (144) : خود فروش ازان سوی دیگراخ .... 13 : Brck. : غصه for قصه . 14 : Sch., Brck. : کز for از . 18ff. : Sch., I, 136 ; Brck., I, 215.

۲۵۶ 4–9 : Sch., I, 644 ; Brck , II, 167. 5 : Brck. : همنشین for همقرین . 6 : A, C, E : چرخ for عقل . 11 : Sch., II, 398 ; Brck., III, 46 : تو که گربندهٔ . 13 : Sch., Brck : تنگ for دست ; گیر for کن . 17 : Sch., III, 372 ; Brck., III, 218 : و اغاز . 19 : Sch., Brck. : رخت . 21 : Sch., III, 388 ; Brck., III, 221.

۲۵۷ 2 and 4 : Sch. (III, 350) : دل for من. 3(a) : Reading of K., Sch., other MSS. : دل من تنگ. 6 : Dawl., 366 ; Atk. 354 (بسحق) ; Fuṣ., II, 10 ; Br., III, 344. He is also referred to as ابو اسحق

۲۴۴ 2 : A, C, E : تیز رای . 6 : بیژن (بئر) چاه—see 'Ajā., 198. 8 : M : روز و شبت شده روشن .... 13 : A, B, C, E : انا for ابا . 16 : B, M, Khiz. : شکست . 17 : Khiz., 402 : معاودت . 20 : Khiz. : تاخت for باخت (A, B, M ; C, K unpointed).

۲۴۵ 3 : B, K : شکست و بند طلبد ; M : شکست بند و طلسم زمانه جادو ; C : شکست بنده طلسم زمانه جادو . 8 : B, K : مایه for پایه . 9 : M : نسبت . 12 : M : زمانه for زمانکه ; A, C, E : زمین for زمن . 14 : A, C, E, K : درین چاه . 18 : M : سست for گرگ . 19 : K : گرگ for روزگار . A, C, E : این روزگار (? نگاند) بر تکاند . 20 : K : بتواند . 21 : A, C, E : ز موی . 22 : A, C, E : مواکب for مواهب .

۲۴۶ 5–7 : B omits. 7 : K, M : بیندازد . 13 : M : عجب از هر در ... .

۲۴۷ 8 : MSS., except K, omit و before دگر . 9 : B, M : مي آید . 19 : Fuṣ., 598 ; Atk., 391[20] : برما .

۲۴۸ 5 : A, C, E omit عجز ; A adds اند overline after زده . 9(b) : A, C, E : این for از . 10(a) : A, C, E, K : یکزمانی . 11 : M : دیگر for هرگز . 12 : See Guz., 826 ; Ṣubḥ., 493 ; Bajjah (A, C, E : بجه), a town in Fārs—Nuz., 134 ; *L. E. Cal.*, 282. 21(b) : K : زلف بر جبینت .

۲۴۹ 2 : K : adds لیکن before دین ; B : و دین . 6 : Ṣubḥ., 191. 14 : See Ḥab., III, 1[66-7] ; Dawl., 185, 219. 15 : A, C, E, M : عصر for عرصهٔ . 18 : *Tuḥfa* etc.—Ẕun., II, 2599. 19 : *Al-Qānūn fi't-Ṭibb*, Ibn Sīnā (Brock., I, 457[82]).

۲۵۰ 8 : و خاتمت—K, A (margin) ; A (text), C, E : و خلعت ; B : و خلقت ; M : و حلقه مکالمش .

۲۵۱ 2 : Reading of E, A (omits که), C (has رحم for زخم) ; B, K, M : مه for نه , and چلنگ for پلنگ . 5 : M : پلنگ for تلنگ . 11 : See Br., III, 68 ; also following note (*inf.*, l. 13). 13 : معجم في آثار ملوک العجم—Ethé (*Cat.*, 393[198]) says that there is here "a glaring mistake, by which Faḍl-allāh Ḳazwīnī, the real author of the history in question ... has been confounded

از رخ چون بوستان دوست .... 20–22: *Būstān*—ed. Platts (and Rogers), 1891, 1^{9-10}.

٢٣٩ 1: *Ib.*, 2^{2}. 2: *Ib.*, 2^{7}. C, M, Platts, Tab. (98), Naw. 3: قسمت; A, B, E, K, Tih. (49): روزی. 4–6: Pl., 48^{4-6}; Naw., 38. 4(b): Reading of M in text; A, K: ز تو خود بترسنگ ..., and also B, which has یکی است for بسیست; Pl., Naw.: چنین جوهر و سنگ خارا یکیست. 7: Pl., 63^{13}; Naw., 50. 8: Pl., 64^{4}; Naw., *ib.* 9-10: Pl., 123^{8-9}; Naw., 97. 11-12: Pl., 130^{7-8}; Naw., 103. 12: Pl., Naw.: شوریده دل for شوریدهٔ. 13–16: Pl., 136^{5-8}; Naw., 107. 14: A, B, Pl., Naw.: نیستم: C, K, M: چیستم. 18: Pl., 179^{1}; Naw., 141. 19: Pl. 180^{11}; Naw., 142. 20: Pl. 180^{13}; Naw., 142. Pl.: تاجدارت for نیکبختت. 21: Pl., 185^{3}; Naw., 145. K: ده for کن. 22: Occurs only in K.

٢٤٠ 1: Pl., 185^{6-7}; Naw., 145. 2: Pl., Naw.: تنها for و شهوت. 3-4: Pl., 187^{14-15}; Naw., 147. 4: Pl., Naw.: بخواهش for بحاجت; Tab., 159: چرا پیش سلطان بخواهش. 5–7: Pl., 189^{3-5}; Naw., 148. 5(b): M: دل for تن. 7(a): Pl.: مرادت. M: امیدی for مرادی. 8: Pl., 189^{9}: نزد for پیش. 10: Pl., 187^{4}; Naw., 149. 11: M, Pl. (190^{5}): کمتر for نادر (Naw.). 13: Naw., 151: شنیدی for شنیدم. 14: K, Pl. (192^{12}): راضي for قانع. 19–22: Pl., 219^{13-16}; Naw., 173. 20: B, K, M: برد for خورد. 22(a): Pl.: درگه.

٢٤١ 2(b): Pl. (255^{5}), Naw. (201) substitute the line: بگوش آمدم نالهٔ درد ناک. 4: Atk., 390; Ḥab., III, 1^{68}; K̲h̲iz., 401; Fuṣ., I, 594; Br., III, 119. 7: Guz., 825. Bahā'u'd-Dīn—Br., II, 453.

٢٤٢ 6: B: مویم. 18: Reading of B, M; other MSS. transpose بمدح and بنظم. 19-20: A, C, E omit. 20: M: حسانی, and probably K. B: آورد بدخشانی. Perhaps حسان العجم, *i.e.* K̲h̲āqānī is intended. 22: M: چو for جز.

٢٤٣ 7: A, C, E: طعنه for طعمه. 21: K̲h̲iz., 401: شعلهٔ خورشید for مشعلهٔ چرخ. 22: K omits من.

Qaṣ. Fārs. The verses in *Haft Iqlīm* are a selection. 4: Tih., Tab., Naw. Kish.: نفس for دل . 10: Cf. Naw.: که بسر پنجه است و زور (omitting کتف). 16: Tih., Tab., Naw. omit و before خیر . 17: Tih., Tab., Naw.: هاویه for عافیت . 19: Tih.: بر تری for بهتري . 20: Naw.: کني for کند; M., Tab., Naw.: فخر for کبر . 21: Tih.: خر بشمرش اگرچه بود گاو عنبری ; Tab., Naw.: کون خرت شمار و اگر گاو عنبری . 23: Tih., Tab., Naw.: طغرای for شنگرف .

٢٣٥ 4: Tih. (106), Tab. (198), Naw. (16, *Qaṣ. Fārs.*) substitute: داروی تربیت از پیر طریقت بستان . 11: Naw., p. 127 (بدایع): همه شهر for جهان جمله . 17: Naw.: عاشق for عارف . 21: Naw.: تشت for شد .

٢٣٦ 2: Reading of K, M, Naw. (p. 42, طیّبات); A, B, C, E: اگر نباشد از بندهٔ خدا خشنود . 4: Naw.: اندازید . 5: Naw.: چنان در و جهد ... نفط آلود . 6: Naw.: بر سر خلف for و خلق نبود (و omitted here and before عبادت in A, C, E). 9: Naw.: مقل for بید . 11: Tih. (109): و ادمي for و زندگي (Tab., 203). 12: M, Naw. (p. 22, *Qaṣ. Fārs.*): همت for خاطر . 17: M: تو مرده زندگئ کن که بعد باز آئي . Tih. (109. b.), Tab. 203, Naw. (24, *Qaṣ. Fārs.*): عود for بوی in both places. 19: Naw. (21, طیّبات): ملک for عیش . 21: Naw.: مگر آن را for ست که او را . 22: Naw.: کاندر for اندر .

٢٣٧ 1: Naw.: و نشانی for و طریقی . 2: Naw.: کن for گیر . 5: Naw.: نیست for هست . 6: Naw.: به زادمي دان که ... . 8: Naw. has a different hemistich; this hemis. of *H. Iql.* is there given as second hemis. of the following *bayt*, where هر خون is read for خوني . 10–15: طیّبات, Naw., p. 24; *B.I.*, No. 69. 17ff.: *B.I.*, No. 124. 19: M: توقع for تمتع .

٢٣٨ 1: Naw. (p. 40, طیّبات): آنکه for ای که . 4: Naw. (16, *ib.*): ز عشق بدر for ز دست برون ; *B.I.*, No. 44[5]: بدر برد . 6: Naw.: چنان آمدی که زلفینش ; *B.I.*: زلفینش for زلفش را . 8: M: ببیني for تو بیني . 9: *B.I.*: دوست for اوست . 11: *B.I.*, No. 53: برمیان . 12: Naw. (19, *ib.*): نزنی for ندهی . 14: Naw.; *B.I.*:

٢٢٩ 8 : رفيع الدين المرزبان الفارسي—Lub., II, 398; Fuṣ., I, 502; Ṣubḥ., 183. 9 : MSS., except K : ولايت for مملكت. 10 : Ḥanẓala.—Fuṣ., I, 199; Br., I, 452, etc.; Maqāl., 26. Abū Salik, of Gurgān—Br., I, 453, etc.; Fuṣ., I, 66; Rūdakī, Br., I, 15, etc. 14 : Fuṣ. : درو for دران.

٢٣٠ 2 : A, B, C, E omit و before غم. 4 : Ṣubḥ. ; كه روز و شب نتوان ديد عجب مستي خر. 9 : MSS., except K, omit و before بعد. 18 : A, E : يابد for بايد.

٢٣١ 6–11 : The order of ll. varies; that of K is kept in the text; ll. 7–8 occur in K only; the order in M is : 10, 11, 6, 9; A, B, C, E : 6, 9, 10, 11. 6 : M : كردهٔ for كردهام ; B : دهانش for ميانش. 11 : A, B, C, E, M : از ... كمر را. 14 : M : عشق for حسن.

٢٣٢ 1 : A, C, E : چو for ز. 4ff : Fuṣ., 503. 8 : Fuṣ., I, 169 (quotes from *Haft Iqlīm* only). 15 : Fuṣ. : و جان آسا for و همچون جان. 16 : Fuṣ. : در صفت for لاجرم. 18 : Browne (II, 526) gives name from oldest MSS. as : Musharrifu'Dīn b. Muṣliḥi'd-Dīn.

٢٣٣ 1 : سحبان بن وائل—see Sa'dī's *Gulistān*, IV, 6; *Iṣābah*, ٨١٥٤. Presumably حسان بن ثابت. 2 : C, E omit مشك ; A : بمعاني معلى. 3 : A, C, E omit و after بفضل. 8 : A, C : انگبين ساخته گنجد for بپيچد. 11 : Abū'l-Faraj—*sup.*, ١٢٧[18]; d. 597 (Brock., I, 502). 12 : Al-Gīlānī—d. c. 560 (Br., II, 496), and it is therefore impossible that they pilgrimaged together, as Sa'dī's dates are given as c. 580–690 (*inf.*, ٢٣٤[1]). 14 : Shihābu'd-Dīn, 539–632 (Br., II, 496, 527). B : غزو جهاد ; K has و overline apparently added; M : غزا و جهاد. 21 : Sa'd b. Zangī, Atābek of Fars, r. 599–628 (Guz., 506); succeeded by his son Abū Bakr (628–658). 23 : Md. Shāh b. Salghur (A, C, E : سنقر) Shāh b. Sa'd b. Zangī (d. 661, Guz., 508),—an anachronism.

٢٣٤ 1 : M : سبعين for تسعين. 4ff. : For this Qaṣīdah, see Tihrān lith. of the *Kulliyāt*, 1240 H., p. 118; Tabrīz lith., 1257, p. 218; Nawal Kishore lith., Lucknow, 1302/1885, p. 44, sect.

ابو المظفّر ابراهيم—r. 450–492 (Lub., I, 308; Guz., 404). A, C, E: باتمام for با تام. 11: Lub., 72[4]: ضدم; MSS.: ضد. 12: Lub., *ib.*: لعلم for فضلم. 17: Malik Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn, first Ayyūbid Sulṭān of Egypt. 18: عجائب الاسفار—Ẕun., IV, 8056; his *kunyah* is there given as ابو القاسم, and he is said to have composed it for الملک المعزّ طغتکین الا یوبی; the latter was brother of Ṣalāḥu'd-Dīn (Redhouse, Notes on *Raisūlī Dynasty of Yemen* (G. Mem. Ser.), III, 32[173]; Yāf., III, 475.

۲۲۳ 1: Ḥab., II, 4[108,128]; also *Rāḥatu's Ṣudūr* (G.M.S.), 225, 239. 2: مظفر الدین سُنقر, first of Atābeks of Fārs (Guz., 505). 4: Guz., 650; he became wazīr to Shāh Shujā' in 750. 7: Ḥab., III, 3[141]. 10: Fuṣ, I, 325; Ṣubḥ., 259; Ārzū. 14: MSS., except K, omit مداح; Fuṣ. reads مداح only. بیغو: Ath., IX, 322, 399; Ḥab., II, 4[81]. 19(a): K: ز for به.

۲۲۴ 6: Fuṣ.: هجر for درد. 17: Fuṣ.: از چشم تست فتنه. 21: Niẓāmu'd-Dīn—Ethé, *Cat.*, col. 392, thinks he may be identical with *sup.*, ۲۲۲, 6.

۲۲۵ 1: A, C omit و after سهم. 10: A: تر for بر; B; پر. 13: Fuṣ.: جان فشاند. 15: Fuṣ.: همه از شادي. 16: Fuṣ.: از آن در نگرند. 22: Fuṣ.: ... مگر از اختر و تاج ملک. 23: B, M, Fuṣ.: هر for بر.

۲۲۶ 3: A, C, E: قاطع for قامع. 5: Fuṣ.: در او. 9: A, B, C: بگذشت. 15: A, C, E: ملام for بلام; B omits line. 20: M: ز یاد دوست; B, K omit و after یار. 22: K: در for بر.

۲۲۷ 2: A, C, E omit. 14: MSS., except K: چو for ز. 16: C: پی for بی.

۲۲۸ 2: K: نور for روی. 3(b): K, M: که for کز. 11: See *sup.*, l. 4. 14: Presumably Shamsu'd-Dīn Md. b. Mu'ayyid—see Fuṣ., 324. 16: A, C, E: طبعش for طبعت. 17: B, K, M: ز وهم; A: نماند. 20: السبع المثانی—*Qur.*, Sūr. I, as consisting of seven verses, or the seven long *Sūrahs* from البقرة to التوبة (and see Lane, *Lex.*, *s.v.* ثنی).

٢١٦ 4 : Naf., 230 ; *Ris. Qushairīyah*, No. 78, p. 38 (ed. Būlāq, 1284). 12 : Naf., 496 14 : A, C, E, M wrongly read بخارا for تجار—see Naf., *ib.* (his father came from Shām).

٢١٧ 7 : Naf., 497 ; son of preceding. 12 : ترجمهٔ عوارف المعارف — Ẓun., IV, 8401. 14 : Naf., 385.

٢١٨ 1 : Khalk., 708, de Sl., 266 ; T. Y., II, 291. 16 : Re this fourth, but merely nominal, term of office, see Ath., VIII, 258. 17 : Bajkam Mākānī—Ḥab., II, 3^{57} ; cf. account in Guz., 345. 21 : A : بكتابت for بكنايت .

٢١٩ 4 : Re Ibn Muqlah's contribution to the development of Arab penmanship, see art. *Transl. of an Ar. MS. on Calligr.*, Robertson, in *Studia Sem. et Orient.*, Glasgow, 1920. 5 : Yāf., III, 43 ; see also Khalk., 468, de Sl., II, 285. 8 : *Qābūs-nāma,* by 'Unṣuru'l-Ma'ālī Kaykā'ūs, grandson of Qābūs b. Washmgīr, Prince of Ṭabaristān (Br., II, 276-9). This incident occurs at p. 65, lith. Tihrān, 1285 H. 13 : M : آخر for نصر. 17 : Qāb. : طيره for تيره . 19 : Qāb. : نخوردم . 22 : MSS. except M : بدان for بدندان ; Qāb. : بدندان مرد مرد بتو اخ .

٢٢٠ 1 : Ath., X, 9 ; d. 468 (*ib.*, X, 70) ; see also Ḥab., II, 3^{64}. 2 : ابو كالنجار—Ḥab., II, 3^{64}, 4^{55} ; Guz., 430 ; ابو كاليجار , Ath., IX, 352, X, 9. 5 : ابو نصر منصور بن محمد عميد الملك , wazīr—see Ath., Index, 623 ; Ḥab., II, 4^{35} ; cf. Guz., 438. 6 : Ḥab., II, $4^{29.30}$; Raverty, *Ṭab. Nāṣ.*, $92^{n.3}$. 8 : احمد بن حسن—d. 424 (Ḥab. II, 4^{29}). 10 : A, C, E omit وقت خود . 14 : Ḥab., II, 4^{32}. 18 : Abū'l-Faraj—Lub., II, 238.

٢٢١ 1 : Ḥab., *l.c.* : جود for دين . 5 : Lub., I, 92 ; cf. Rav., *Ṭab. Nāṣ.*, $109^{n.9}$, 113. 7 : الصاحب , i.e. اسماعيل بن عباد , wazīr of Mu'ayyidu'd-Dawlah (Guz., 420 ; Lub., I, Index, 379). بن. العميد , wazīr of Ruknu'd-Dawlah (Guz., 417). 10 : ***Tarj. Kal.***—Guz., 405.

٢٢٢ 2 : Lub., I, 93^{12} : روند for شوند . 6 : Lub., I, 71, M : الكريم for الكبير . 7 : A, C, E omit هبت الله . 9 : *i.e.* سلطان ظهير الدولة رضى الدين.

محمد
یم ا یم ال
۵۰ ۱ ۵۰ ۳۱
۱۳۲

اسلام
ا س ل ا م
۱ ۶۰ ۳۰ ۱ ۴۰
۱۳۲

علی
ین ام ا
۶۰ ۴۱ ۱
۱۰۲

ایمان
ا ی م ا ن
۱ ۱۰ ۴۰ ۱ ۵۰
۱۰۲

17 : Nuz., 114.

۲۱۲ 5 : Ath., IV, 425, gives his name as محمد بن القاسم بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل الثقفي (d. 89), and his connection with Ḥajjāj b. Yūsuf. 6 : عمرو بن الليث الصفار (r. from 265 ; d. 289 ; Ath., VII, 208, 356 ; Guz., 375). 6-7 : Nuz. 115[18]. 8-10 : Nuz., 114[13]. 10ff. : Nuz., 115[3] ; Atk., 352. 12-15 : ديوان حافظ, I, 145-6, ed. Brockhaus. 12 : A, B, E, M : و این for و آن ; K : خوش خرام . 15 : Brck. : تا for با . 19 : M : شمالس for نسیمش . 20 : Mt. Darāk, Nuz., 194[7]. 21 : Re his sons buried in Shīrāz, see Guz., 206.

۲۱۳ 5 : A, C, E : مقعد for منفذ . 6 : A, C, E, K : نفحی . 10 : Naf., 321. 11 : A, B, C, E, K : در for از ; cf. Naf., *l.c.* 14 : Naf., 164. 17 : Naf., 280. 19 : After خود , M reads : فراموش كني و از يار خود پرسي .

۲۱۴ 1 : Awl., II, 124 ; Naf., 296 ; Ḥab., II, 3[63], 4[128] ; K. Maḥ., tr. Nich., 158, 247 (for خفیفیان—*inf.*, l. 2). 7 : Cf. Awl., II, 125[15] : چهار چهلّه . 9 : M : در عقد . See Awl., II, 128[14] ; K. Maḥ., tr., 247 11 : A, C, E : و اقران for و او آن ; M : وآن . 17 : A, C, E : آستين خود . 18 : B, K : عقده .

۲۱۵ 1 : Naf., 386. 3 : Ismā'īl Dabbās—Naf., 411. 8 : Naf. (ed. Naw. Kish.) : خود for فرا in text, and gives فرا in margin. 9 : Naf., 320 ; Ḥab., II, 3[76] ; Fuṣ., I, 235. 14 : A, C, E : جهان for زمان . 18 : عرائس البيان—Brock., I, 414, 442, شرح شطحيات—Ẓun., IV, 7522. الانوار في كشف اخ—Ẓun., IV, 8105.

٢٠٨ 1: Ḥab., II, 4[128]. 5: معن: Ḥab., II, 38: امثال العرب, VI, 88 (ed. Freytag). حاتم—Ḥab., II, 2[18]; امثال العرب, V, 155, etc. 6: See Br. III, 275; Dawl., 290[1], 294[5]. 7: A, C, E omit شاه; cf. *inf.*, l. 9. 12: This line and most of the following differ much from those quoted in Br., *l.c.*, Dawl., 294. 13: بقيه, reading of M; A, B, C, E: بعينه; K omits ll. 13-14. 14: B: آسمان for در جهان. 16: Br., III, 276, Dawl.: شرح for كار.

٢٠٩ 2(a): K: تن for دل. (b): M: از تن هم تاب و هم توان رفت. 8: M: ضرر for حذر. 12: M: بار for كار. 13: B, K, M, Ẓun. (V, 12054): سعيد. A, C, E, Guz. (652), Brock., II, 195. II, 49, سعد. 14: مشارق الانوار, Brock., I, 360; Yāf., IV, 121. 16: Ḥab., III, 4[111]; Br., III, 442; Brock., II, 217 (dates given as 830–907 H.).

٢١٠ 3: Humāmu'd-Dīn Gulnārī's comment. on طوالع الانوار, of al-Bayḍāwī (*sup.*, ٢٠٧[8]); Brock., I, 418 (6). 6: Ḥab., *l.c.* 7ff.: تجريد العقائد, by aṭ-Ṭūsī (d. 672); for the glosses on the *S͟harḥ* of 'Alī b. Md. al-Qūs͟hjī (d. 879) by ad-Dawwānī (d. 907) and Ṣadru'd-Dīn (*inf.*, l. 8; d. 930), and their mutual strictures, see Brock., I, 509; Ẓun., II, 2448. 13: رسالة الزوراء—Brock., II, 218[20]; Ẓun., III, 6874. 17: Name of his *S͟harḥ*, الحوراء (Brock., *ib.*). هياكل النور, by S͟hihābu'd-Dīn as-Suhrawardī "al-Maqtūl" (d. 587), who designated his doctrines as Ḥikmatu'l-Is͟hrāq (see *inf.*, l. 18); Brock., I, 437-8. 18: *Risālah* etc.—Brock., II, 217[11]; Ẓun., III, 5937. 19: اخلاق جلالي—known as لوامع الاشراق—Ẓun., V, 11210; Brock., II, 218[30], I, 510 (f.n.). حاشيۀ شمسيه—Brock., II, 218[34], I, 466: حاشيۀ مطالع—Brock., II, 218[35], I, 467. انوارالتنزيل, by al-Bayḍāwī (*sup.*, ٢٠٧).

٢١١ 3: A, C, E: بود for كند. 5: C: شهاب for بينات. 9: C, M: بيّنۀ. 14-15: Reading of M in text; B: ويرا for آنرا; A, C, E, K: زيرا كه عبارت از حروف اول است; B, sim., but reads اول اوست. M illustrates on the margin:—

۲۰۴ 1 : Naf., 303. 5 : Cf. the following, which in Naf., 230, is ascribed to شیخ ابوبکر الطمستانی (*inf.* ۲۱۶[4]) الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر . 6 : M omits from و رجوع . In the text, the addition of بدو است is necessary to the sense. 7 : Nuz., 122. 12 : A, C, E omit غایت . 13 : A, C, E : میپیوندد . 18 : Naf., 175 ; Awl., II, 135 ; K. Maḥjūb, tr. Nich., 150 ; Ḥab., II, 3[53]. 19 : عمرو بن عثمان—Awl., II, 36, 136[18].

۲۰۵ 1 : ابن عطاء—Awl., II, 67, 135[11] (n. p. 84 of Notes). ابو عبد الله محمد بن الخفیف—Awl., II, 124. ابوبکر شبلی , *ib.*, 160. ابو القاسم نصرابادی—cf. Awl., II, 135[11] (n. p. 84) ; Naf., *l.c.*, 2 : *i.e.* ابو سعید بن ابي الخیر فضل الله بن محمد—see K. Maḥ., tr. Nich., 164–6. 6 : Re the question as to two persons of the name, see Awl., II, 136[6], 138[1] ; K. Maḥ., tr., 150 ; Naf., 175. 7 : A, C, E omit حلاج after بود . 10 : Awl., II, 143[14]. 11 : A, C, E omit میان . 20 : Only K reads من ; A, C, E : با .

۲۰۶ 1 : A, C, E omit از تن . 3-6 : The MSS. are at variance ; the text of K is kept ; in B there is a case of *homoioteleuton*, the words between انا الحق (l. 3) and in l. 5 being omitted ; M : ... اش انداختند (l. 5) همان آواز مي آمد - گویند تا ما دام همان خرقه اش اخ. ; A, C, E : ... اش انداختند (l. 5) آبِ دجله از گفتن اناالحق باز نیامد . 7 : See Āthār, 113. 8 : Awl., II, 145[8]. 12-13 : Cf. Awl., II, 138[8]. 12 : MSS., except K : سال for ساله . 13 : MSS., except K, omit ام after بگذارده ; B omits و before هر . Awl., II, 138[15]. 15 : Awl., *ib.* : سر بریان . 16 : A, C, E : میکرده سر بز بریان . 19 : Awl., 139[2]. 21 : Naf., 319 ; Awl., II, 297.

۲۰۷ 3 : Ḥab., III, 1[77] ; Yāf., IV, 220 ; Brock., I, 416. M adds عبد الله ,—his name. 6 : MSS. : ابي for ابو . 7 : M : تفسیر مسمّی بانوارالتنزیل—see Brock., I, 417 (1). الغایة القصوی—Brock., I, 418 (3). 8 : مصابیح السنّة , by al-Farrā' (Brock., I, 363). منهاج الوصول اخ—Brock., I, 418 (2). طوالع الانوار—*ib.*, 418 (6). مصباح الارواح—*ib.*, 418 (5). مرصاد—Guz., 811. 9 : A, E : وفقه ; B, M : جلد for مجلد . A, C, E omit محصول . 11 : See Nuz., 125. 17 : B, M : خلد for حله ; K : جله .

١٩٦ — 8: Re his alleged burial-places, see *J.A.S.B.*, 1922, p. 284, art. *Diḥyah al-Kalbī*. 11: Atk., 351. 16: Atk., *ib.*: سرخ for آل; the sense is the same. 17: See Nuz., 138; Mu'j., I, 415.

١٩٧ 1: Ḥab. III, 1^{125}; see Brock., II, 208. 4: غياث الدين—Guz., 610. 5: منتهى السؤال و العمل اخ, and the مختصر المنتهي by Jamālu'd-dīn Ibnu'l-Ḥājib—Brock., I, 306. 6: كتاب المواقف في علم الكلام—Brock., II, 208^{4}. الفوائد الغياثية—*ib.*, 209^{9}. 7: Guz., 808. 8: A, C, E: و شمايل; B omits conjunct., and subst. 10: احمد بن سريج—see Khalk., 20, de Sl., I, 46.

١٩٨ 9: K: در for بر; C: بر سر. 12(b): B omits آب, and reads و تو بس گران; A, C, E: تو for كو, and read و تو گران كوى, but a later hand has emended A into و توانگران. 16: A, C, E: در for بر. 18: A, C, E omit و after رخت.

١٩٩ 2: A, C, E: سرّ for سير. 7: A: زلفت. 12: See Nuz., 138. 17: Atk., 398; Khiz., 407.

٢٠٠ 7: Atk., *ib.*: كار for جور. 17: Atk., *ib.*: بروند for جمعند. 20: Atk., *ib.*: ناى for بار. 22: B: نقل for نقش.

٢٠١ 2: Atk.: وز خرچ تو جمعى تو هويدا. 7: C, E: سر بنده; in A. altered to سر اينده 11: Atk., *ib.*: فريدون for همايون. B: و جمجاه. 13-16: A, C, E omit. 15: B: اعمال for عمال; K (in margin) after ستمگارى: اين خاين بدكيش. 20: A, C, E omit و after كندن. 21: Atk., *ib.*: از for هم. 22: Atk., *ib.*: در for هم.

٢٠٢ 4: A, C, E: زان حاصل داخل. 5: B: بتو for باين. 6: A, B, C, E: قايل. 7: Atk., *ib.*: نيارند for ندارند. 11: Atk., 399: توسّل for اميدى; و مرا for مرا 15: Atk., *ib.*: ستانم. 16: A, C, E, K omit و after قاسم. A, C, E: و محيل; Atk. (ed. Bombay, 1277): مجمل. 17: A, C, E omit و after بيدل.

٢٠٣ 1: See Nuz., 120; Farsn., 125. 8: MSS., except K, read از انشهر after مانده, not before. 17: A, C, E: لخته ... لختى; B, K: تخته ... لختي; M: تخته ... تخته.

۱۹۱ 1 : K : شمال (inserted above the line) for بنفشه. 11 : M : آن for ای. 16 : B : زمان for جهان. 19 : کرگس—see Lub., II, 310[23]. 20 : A, C, E : عقل دوش..

۱۹۲ 10-13 : A, C, E omit. 12 : B, M : بفرقت. 13 : M : و زندگي. 17 : B, M omit و after رایت. 21 : Ḥab., III, 3[330]; Rawḍ., VII, 71.

۱۹۳ 1 : Abu'l-Ghāzī Ḥusain, d. 911 (see Br., IV, 63-4); A, C, E omit ابو الغازي. 3 : فصيح الدين—see Ḥab., III, 3[343]; Rawḍ., VII, 71. 5 : Rawḍ., *ib.* : بر اوج. 6 : The chronogram صدر قریش gives date as 904 (see Rawḍ., *l.c.*). 7 : منازل السائرين, by 'Abdu'l-lah b. Md., d. 481 (Brock., I, 433; Ẓun., VI, 12920). Rawḍ., *l.c.*, reads مجالس العشّاق. شرح منازل الب ارسلان—"ascribed by Bābur to Kamālu'd-Dīn Ḥusayn Gāzargāhī, but generally attributed to Abu'l-Ghāzī Sulṭān Ḥusayn" (Br., III, 568, 439). 9 : Nuz., 121. 11 : MSS. : بر زبر; B : برزبر; Atk., 351 : در زیر; Nuz., 121 : در پایان. 16 : Naf., 260.

۱۹۴ 5 : Ārzū, *s.* عبدی; Ṣubḥ., 277. 11 : M omits ۱۹۴[11] — ۲۰۳[4]. 13 : Ārzū : دوچار من شد for براه دیدم. 14 : K : عبدی; A : اَنْدی,— showing traces of emendation from ابدیٓ (MSS.). Ārzū : بینم for بیني. 15 : Ārzū. : نه for چه; انچه for اینکه. 17 : A : پشتش به بین. 19 : Nuz., 112.

۱۹۵ 3 : كتاب المسالک و الممالک, Ibn Ḥauqal, p. 178 (Bib. Geog. Ser., Leyden, 1872); see also مسالک الممالک, al-Iṣṭakhrī, p. 96 (same ser.). 5 : Re *Kūra*, see *L. E. Cal.*, 249; Tr. of Nuz., 112, f.n. 6 : A, C, E : گرفته for نوشته. 8 : Nuz., 139; Ḥauq., *Masāl.*, 194. 9 : تاریخ بناکتي, *i.e.* روضة اولي الالباب, compiled 717 H. by Abū Sulaimān Dā'ūd, of Banākat (Br., III, 100; Ẓun., III, 6635; Ḥab., III, 1[113]). 10 : رشذين : see Ṭab., I, 692, l. 16 and f.n.; *Fārsnāma* (G. Mem. Ser.), 55, 57 (tr.); re Dārāb and Dārābgird, cf. Guz., 99. 12ff. : Ḥauq., 214; Iṣṭakh., 154; Nuz., 207; *L. E. Cal.*, 289. 12 : B : كه بنهايت نفاست زو بارد و این اخ. 15 : Iṣṭahbānāt, Nuz., 138.

of M adopted. 11 : K, Atk. omit و after علم . 12 : Ath. : در معرفت خدا . 15 : Atk. : شکست for هلاک .

۱۸۲ 1 : Atk., 167 ; Fuṣ, II, 51 ; Br., IV, 238 ; Shiblī Nu'mānī's *Shi'ru'l-'Ajam*, V, 60. 5 : K : نشاء عشقی . 11 : نگارستان—composed for ابو سعید بهادر خان الجنکیزی in 735 (Zun., VI, 13981).

۱۸۳ 6 : M : مرکز for مقصد .

۱۸۴ 15 : M : که آنجا رفت هرکس سر ندید . 18 : Atk., 350.

۱۸۵ 4 : M : است for دست . 8(a) : B : دشنه فاسق بیند . 18 : Atk., 347.

۱۸۶ 2 : C, E : کس for کز ; A : کش . A, C, Atk., and prob. E : بس for کس . 5 : K, M : وصوت . 6 : K : میهماني ها ; M : مهمانیّ . K : گدایها ; M : گدایّ . 7 : A, C, E : مولانا for میر . 14 : Atk., 349. 15 : Sāmirī—see Ath., I, 134-5. 20 : C, M : قایل for قابل .

۱۸۷ 1 : Mun. Taw., III, 189 ; Khiz. p. 27, according to which he was in India in time of Humāyūn and Akbar. 2 : *i.e.* علي قليخان خان زمان . 4 : Read آتشي (MSS.).

۱۸۸ 1 : See Br., IV, 81. 2 : A, B, C : نازکي for تازگي . 7 : Atk., 349 ; Ārzū. 11 : B : لفظش for لطفش ; K : نطقش .

۱۸۹ 1 : Atk., 349. 6 : A, C, E : بر for پیر ; K : زمانه پیر حسد ای اخ. 11ff. : Nuz., 142–6. 12 : Ṭabas Masīnān, known to Arab geographers as طبس العُنّاب (*L. E. Cal.*, 362). 14 : Ṭabas Gīlakī, known to Arab geogrs. as طبس التَمر (*L. E. Cal.*, 359 ; *ib.*, 360, for origin of name) ; MSS., except B : گیلک ; also in *Geogr. Works of Ṣādiḳ Iṣfahānī*, 112 (Or. Trans. Fund, 1832).

۱۹۰ 1 : Lub., II, 307. 7 : M : عرفان for عزت ; K : عفت , but prob. altered from عزت . 19 : M : کلاه for کمال ; A, C, E : ز تاثیر .

4[112]. 15 : Re *Ta'rīkh-i Alfī* see Ā'īn, I, 106; Mun. Taw., II, 318.

١٧٧ 1 : A, C, E : اجدادش . 2 : A, C, E : و تکمیل . A, M : سعادت . A, C, E : در غایت for و رعایت . 8 : Bam, town and dist. in Kirmān—see *L. E. Cal.*, 312. 13 : A, C, E omit ام . 14 : A, C, E : و در تاریخ . Shāh Ṭahmāsp, r. 930–984 (see Br.. IV, 81, 84-98). 16 : See Atk., 166; Ārzū.

١٧٨ 19 : Atk., *ib.* : مبادا for که ناگه .

١٧٩ 1 : ʻAbdu'l-lāh b. al-Ḥusain al-Yazdī, d. 1015 H. (see Brock., I, 295; Ẕun., II, 3541). 4 : A *Ḥāshiyah* by ʻAbdu'l-lāh on الشرح المختصر of at-Taftāzānī (d. 791), itself a commentary on تلخيص المفتاح فى المعاني و البيان , a commentary by Khaṭīb Dimashq (d. 739) on علم المعاني و البيان , which is Pt. III of مفتاح العلوم of as-Sakkākī (d. 626; Ẕun., VI, 12578). 5 : A *Ḥāshiyah* by ʻAbdu'l-lāh on the *Ḥāshiyah* by al-Khaṭā'ī (d. 901) on الشرح المختصر—see note on l. 4, *sup.* (Ẕun., *ib.*; Brock., I, 295). 6 : B, K, M omit و after برهان . A, C, E : عقل for عقلی . 7 : A, C, E : محلّ for مجال . 8 : Atk., 349, 9 : Sharafu'd-Dīn ʻAlī, *sup.*, ١٧٣ [14]. M : مدتها for سالها . 10 : MSS. : Nūru'd-Dīn, but apparently نعيم الدين should be read,—see *sup.*, ١٧٦ [8]. 11 : A, C, E : و لوای . 16 : K, M : خوايم for خايم . 17 : C, E omit و after رفت . 18 : See *Mun. Taw.*, II, 211.

١٨٠ 1 : Atk., 350. 5 : شاه باقي—see *sup.*, ١٧٦ [8]. B : کتبش ; M : کستیش or گستیش . A : سُرتا for سرما . 6 : A, C, E omit و after طاس . 6(b) : A : دل برش ; B, K : کل پرش . 7 : A, E, K : شرفي ; C : بشرف . See *sup.*, ١٧٩ [8]. 8 : For پایش , A has آتش ; B : ایش ; E, K : آلش . 9 : M : سنبل for سبیل . B : کیر for گوز . 10 : B : ز for نه . 11 : Atk., 349; Ārzū. 20(b) : M : عشق for غم .

١٨١ 2(b) : Atk., *ib.* : نه ز اوست . 3 : B : بحیله ما باشد رام ; M : بحیله با ما شد رام ; Atk., *ib.* : شد مارا رام . 4 : Ath., 350. 6 : A, B, E, K : با اهل روزگار ; C : با دانایان اهل روزگار ; in text reading

III, 174). 17: Lub., I, 278; Fuṣ., I, 313. 19: طغانشاه بن المؤيّد—see Ath., XI, 247; 569–581 (Rav., *Ṭab. Nāṣ.*, 181).

١٧٢ 2: A, C, E: هزار for هرانچه. M: بهم for یکی. Cf. the *bayt* of ʻIrāqī:—

بعالم هر کجا رنج و بلا بود بهم بردند و عشقش نام کردند

(Dawl., 216^{10}; Br., III, 126^{15}). 3(b): Lub., I, 279^{10}: که زیر ... بار عشقش. 4: Cf. Lub., *ib.*^{9}: در آن بتخانه; Fuṣ.: دران میخانه. 10: A, C, E: میپرپرد. 16: See Dawl., 294, where his name is given as جلال الدین بن عضد; Atk., 348; B reads جلال الدین. 21: A, C, E omit و after رسم.

١٧٣ 7: A, C, E omit. 14: Ḥab., III, 3^{148}; see Dawl., 378; Mir., 94. 16: Ḥab., *l.c.*: روان for بیان. Ḥab., *ib.*: محفل for مجلس. 17: A, C, E omit همیشه; B, M: صفحه for صحیفه; Ḥab., *ib.*: صحایف. 18: *Ẓafarnāma*—see Br., III, 363. 20: A, C, E omit میرزا (init.). 22: حلل المطرز اخ—Ẓun., III, 4614; قصيدة البردة—Brock., I, 264. 23: كنه المراد في علم الوفق والا عداد—Ẓun., V, 10951; M adds طبع after نتایج; Ḥab.: نتایج اقلام.

١٧٤ 6: M: این for در. 9: Ḥab., III, 4^{112}. B adds as nisbah میبدي (see *inf.*, l. 16; Brock., II, 210). 11: ديوان علي بن ابي طالب—Ẓun., III, 5574. 12: After است, M substitutes رضي الله عنه; B: کرم الله وجهه. هداية الحكمة—Ẓun., VI, 14348; Brock., I, 464; الرسالة الشمسيّة—Brock., I, 466. 16: B: میبد; K: مبید; M: عبید; A, C, E: عبیده. B, M: یا for با. 17: Cf. Guz., 796, tr. Nicholson, 217; K. Maḥ., tr. Nich., 214: *Jāmiʻu'l-Uṣūl fi'l Awliyā'*, etc., by Aḥmad b. Muṣṭafā (ed. Cairo, 1298—see Brock., II, 489), pp. 3, 107–109. 22: MSS. omit و عبدالملک, which occurs in the margin of M.

١٧٥ 2: M: القدس for المقدسة. 3: M, and prob. K: بقوة for بعونه. 5: رجبيين: *Jam. Uṣūl*, 108. 12: A, C, E: ببخشد. 15: M: کز اسرار خدا. 16: Ḥab., III, 4^{71}. 17: Shāh Niʻmatu'l-lāh—see Ḥab., III, 3^{143}; Br., III, 463.

١٧٦ 1: Re ماضي as epithet, see Ā'īn, 1, 453, f.n. 6: Bat. of Chāldirān, 920 H. (Ḥab., III, 4^{78}; Br. IV, 75). 8: Ḥab., III,

(2nd *miṣra'*). 6: See Mu'j., I, 96; Nuz., 38. 11: Khalk., 549, de Sl., II, 502; Yāf., II, 86; *Aghānī*, XVII, 153. 17: A, C, E omit دو ; B omits صد ; cf. Khalk., *l.c.*: عشرة آلاف . 18: *Yat. Dahr* (ath-Tha'ālibī; ed. Damascus, 1304; I, 520) read: و نقعة for و علمة . Yāf., *l.c.*: و مدحة for مدح .

١٦٦ 2: Yāf., *ib.*: بالرماح for بالرخام . 8: M adds بعضى before احوال . 15: A, C, E, K: نام نسب . 22: A, B, C, E omit مرا .

١٦٧ 2: ابلغاً = ابلغن of Khalk., *l.c.*, and Yāf., II, 89. A, C, E: البرزون الخناق ; B, K: البرزق ; M: البراق ; cf. Yāf., *l.c.*: البرزخ الحيات . 6: مائتين : Khalk., *l.c.*, de Sl., II, 506; Yāf., *l.c.* 8: Naf., 139. 9: Abū Ya'qūb—Naf., 140; Guz., 779; Awl., II, 79. MSS., except M: خارق . 10: B, K, M add و از وى مي آيد كه هر كه ... برخاست which has already been quoted at *sup.*, ١٦٤, 9, on the authority of Naf. 12: M: تزئين for تبيين . 15: Nuz., 47.

١٦٨ 1: Nuz., 74; Fārs., 122. 19: A, C, E: بماه مشترى كنده . B: كنده ; M: و كنده . 22: K omits تا before آب .

١٦٩ 2: A, C, E, M: پنج for چهار ; B: هزار . 13: A, C, E omit دارد . 15: See Ath., X, 210, 230, 419 (d. 515).

١٧٠ 12: See Guz., 639-641; Ḥab., III, $2^{18,19}$; Rawḍ., IV, 137. 13: Re Injū, see *inf.*, ١٧١ ^{9}; Guz., tr. Nicholson, 155, f.n., *Enc. of Islām*, Indjū. 15: *i.e.* مبارزالدين محمد بن المظفر . Ḥāfiẓ gives date of his death as 757 (Nich., tr. of Guz., 173, f.n.); cf. 758 in Ḥab., III, 2^{23}. 17: ابو سعيد—see Guz., 601ff., 626. 18: اريا خان—see Guz., 627; Rawḍ., V, 159. 19: مسعود—see Guz., 628; Ḥab., III, 2^{16}. 20: See Rawḍ., V, 159. 21: Re Chūbān's family, see Rawḍ., V, 156; Dilshād Khātūn was the eldest daughter of Dimashq Khwāja. 22: Ḥab., III, 2^{17}.

١٧١ 3: A, C, E omit بشيراز . 6: *bayt* in Rawḍ., IV, 137. 8: See Rawḍ., IV, 133; note at *sup.*, ١٧٠, 13. 13: *i.e.* خالد بن زيد ابو ايوب الانصاري , a "Companion"; d. *c.* 50 H. (Tah. Tah.,

منزل اول for منزلی ; Khalk., *l.c.*, and Yāf., *l.c.* read المزبد , for which see Khalk., 770, de Sl., III, 535. 10 : MSS., Ḥab. : کلیچه ; cf. Yāf. 11 : Ḥab. : قدر همت for قدرت . 14 : ‘Alī ar-Riḍā, d. 203 (Guz., 206 ; Ḥab., II, 3[33]). 16 : Khalk., 648, de Sl., III, 37 ; Yāf., II, 282.

١٦٠ 7 : الجمهرة—Zun., II, 4202. 9 : Abū Hāshim—Khalk., 393, de Sl., II, 132. 11 : Khalk., 741, de Sl., III, 388. 14 : A, C, E : گرفتي for گذشتي . 17 : M omits بسيار. 19 : A, C, E : دارید. 21 : A, C, E omit جامه, and read باینجانب . B omits و before موسی.

١٦١ 4 : Khalk., 654, de Sl., III, 56. 5 : Khalk. gives name of wazīr as Abū’ṣ-Ṣaqr Ismā‘īl b. Bulbul (*ib.*; also de Sl., II, 612[n.8]). 9 : A, C, E omit دیر . 11 : A, C, E omit احسان . 14 : A, E : شخصی ; C omits. 15 : M : میسازند .

١٦٢ 1 : Khalk., 546, de Sl., II, 490 ; Yāf., III, 213 ; Ḥab., II, 3[69] ; Sam‘., 165(*b*). 6 : MSS. : مقام for مقامه ; also at ll. 16, 19 *inf.* 9 : Cf. Khalk., *l.c.*, 656 H. ; K adds بخط as in Khalk. (*ib.*). 11 : B, Khalk. : جمال ; cf. Yāf., III, 214 ; Ath., X, 423. A, C, E omit from بجهت (l. 10) down to مقامات (l. 12). 13 : M : دارند for اند . 21 : A, C, E omit و هموارة .

١٦٣ 2 : A, C, E : و وعيد . 9 : See Ṭab. Ḥuf., VIII, 119 ; Tah. Tah., V, 213. 12 : Yāf., I, 323 ; Ṭab. Ḥuf., V, 26 ; Tah. Tah., X, 439 ; Ḥab., II, 3[9] ; Khalk., tr. of de Sl., I, XXIV[n.4]. 14 : Khalk., 516, de Sl., II, 399 ; Yāf., I, 325 ; Ḥab., II, 3[9]. 16 : See Tah. Tah., IV, 110 ; Ath., Index, p. 310 ; Yāf., I, 332 ; Ḥab., II, 3[9] ; cf. Ṭab. Ḥuf., V, 19 (ابو نصر). 18 : See Sam‘., 456(*b*) ; Yāf., I, 460 ; Ḥab., II, 3[30]. 19 : In Sam‘., 457[5], this statement is ascribed to Yaḥyā b. Ma‘īn.

١٦٤ 3 : Naf., 273. 5 : Naf., 190. 8 : Naf., 142. 11 : Naf., 124 ; see Sam‘., 286. 12 : K omits from انتظام to عصر (l. 17). 13 : MSS., except M : کس . 20 : K : گاه for ماه ; B : و ماه .

١٦٥ 1 : C : یادست for یا دوش ; A, E : با دوست . 2 : C : حشمش ; K : خسمش ; poss. reading : خشمش . 5 : A, C, E : زدیدهٔ جام آید .

١٥٤ 12–17 : Yāf., I, 233. 18 : Khalk., 807, de Sl., IV, 59 ; Yāf., I, 271 ; Ḥab., II, 2[48]. 19 : *i.e.* عبد الله بن العباس (de Sl., I, 89[n.3]) ; عبد الله بن عمر (de Sl., I, 567[n.1]).

١٥٥ 5 : For اعراض , poss. اعتراض should be read. 12 : B, M : حسين ; other MSS. : حسن . 16 : Cf. Khalk., *l.c.* A, C, E : كني for كن . 18 : Khalk., 560, de Sl., II, 545 ; Ḥab., II, 3[16]. 19 : *i.e.* ربيعة الرأى (Khalk., 231, de Sl., I, 517) ; نافع بن عبد الرحمان بن ابي نعيم (Khalk., 767, de Sl., III, 522) ; ابن شهاب الزهري (Khalk., 574, de Sl., II, 581).

١٥٦ 1 : B, K, M omit و after ضعف ; cf. Khalk., 560, de Sl., II, 546 (ضعفه و كبر سنه). 5 : Re ash-Shāfi'ī's visit to Mālik, see Yāq., *Irshād*, VI, 370. 6 : برادر زاده : cf. Khalk. (560) عم : he was actually عمزاده , their grandfather being علي بن عبد الله بن عباس (Ath., V, 431 ; Ṭab., II, 1268). 11 : Khalk., 219, de Sl. I, 493 ; Yāf., I, 362 ; Ḥab., II, 3[14]. 13 : MSS., Yāf., *l.c.* : محتث ; Khalk., *l.c.*, gives sixteenth as خبب ,—see also *ib.*, 263, de Sl., I, 573 (الاخفش الاوسط) ; but cf. *Encyc. of Islam*, art. *'Arūḍ*, p. 465, for ascription of متدارك to Akhfash (al-Awsaṭ). 18 : A, C, E : عادل for عابد . 21ff. : Yāf., I, 363.

١٥٧ 7 : Khalk., 755, de Sl. III, 459 ; see also Sam'., 294 ; Brock., I, 102. 9 : an-Naḍr b. Shumail, see *inf.*, ١٥٩[4]. 10 : كتاب الانواء—Ẓun., V, 9911. 11 : غريب القران , *ib.*, IV, 8618 ; جماهير القبائل , *ib.*, II, 4154 ; كتاب المعاني , *ib.*, V, 10503. 13 : Khalk., 104, de Sl., I, 232 ; see امثال العرب , of al-Maidānī, XI, 34 (ed. Freytag) ; Ḥab., II, 2[44].

١٥٨ 4 : Khalk., 809, de Sl., IV, 69 ; see also Sam'., 599(*b*) : Ḥab., II, 3[32]. 10-11 : All three works are ascribed to him by Sam'., *l.c.*, and Khalk., *l.c.*, but by Yāqūt to his son, ابراهيم بن يحيى بن المبارك (*Irshād*, I, 361). 16 : Khalk., 646, de Sl., III, 29 ; Yāf., II, 31. According to the former there is doubt concerning his name ; see also Ẓun., V, 9843, 10405, 9853, 10249.

١٥٩ 4 : Khalk., 774, de Sl., III, 549 ; Mu'j., 746 (Index, for references) ; Ḥab., II, 3[33] ; Brock., I, 102 ; cf. Sam'., 500(*b*). 5 : Yāf., II, 8. 7 : A, C, E : بمتابعت for بمشايعت . 8 : A, C, E :

Khalk. and Yāf.: فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک اخ. 14: Awl., I, 57; see also Guz., 762. 16: MSS., except K, omit آرد;—cf. Awl., I, 58^{2}. 19: Awl., I, 59; see also Khalk., 230, de Sl., I, 515; Ḥab., II, 3^{2}.

١٤٧ 1: M adds و مستحق after فقیر. 2: B, K, M: کنند for کند. 5: K: گیریم. 19: Cf. Awl., I, 61^{12}, which omits mention of Ḥasan of Baṣrah. 21ff.: *ib.*, 61-2.

١٤٨ 6–8: *ib.*, 65^{17}. 9–11: *ib.*, 67^{6}. 11: *ib.*, I, 67^{25}. 15: Awl., I, 225; see also Khalk., 151, de Sl., I, 365; Sam'., 509(*b*); Yāf., II, 142. 20–21: Cf. Awl., I, 228^{3-4}, where it is given in Arabic also: (خود مباش) کن لله و الا لا تکن .

١٤٩ 1: Awl., II, 288. 6: Khalk., 764, de Sl., III, 508. 8: For the date, cf. Khalk., *l.c.* (83 H.); Ṭab., II, 1082 (82), as also Ath., IV, 382, and Yāf., I, 165. 13: A, C, E omit بفت. 19: Re Yazīd,—Khalk., 826, de Sl., IV, 164.

١٥٠ 2–4: A, C, E omit a line and read: و سلیمان بن عبد الملک نوشت که یزید ...—but cf. de Sl., IV, 180. 17: Khalk., de Sl., *ib.*, 165: درهم for دینار.

١٥١ 6: A, C, E: دهند. 7: Khalk., *ib.*: الفین آخرین for هزار. 8–10: de Sl., IV, 182. 11-12: Khalk., 826, de Sl., IV, 165; Ṭab., II, 1282, 1317, 1322. 13ff.: Passage is based on Khalk., 826 (de Sl., IV, 190), and repeats the error noted there by de Slane to the effect that for مادر حجاج should be read برادر زادی حجاج.

١٥٢ 2: عقر—Khalk., *ib.*, de Sl., IV, 192; Ṭab., II, 1397; Mu'j., III, 695. 6: MSS. سیرجان; cf. قندابیل, Ṭab., II, 1412: Ath., V, 64; Mu'j., IV, 183; also Khalk., 826, de Sl., IV, 196; Guz., 279; Ḥab., II, 2^{37}. 8: Yazīd,—Khalk., 829, de Sl., IV, 213. 9: Qairawān, 165 A.H. (Ṭab., III, 373). 14: Cf. Khalk., 829, de Sl., IV, 216, re amount added by Yazīd (100,000 dir.); A, C, E: پنج هزار درهم. 18: Khalk., 576, de Sl., II, 586; Yāf., I, 232; Brock., I, 66.

١٥٣ 10: A, C, E: گفت for جواب داد. 18: B, M omit ترا.

١٤٠ 12 : Date of death 322 H. in Naf., 150 ; de Sl., I, 513[n.1] ; Yāf., II, 285 ; Ḥab., II, 3[57]. MSS., except K, omit و شصت . 14 : Nuz., 44. 17 : B, Nuz.: و شش شهر دیگر .

١٤١ 1 : According to Le Strange, the wazīr was Khālid the Barmecide (*f.n.*, p. 51, his Eng. Tr. of Nuz.). 4 : Cf. Nuz., 45[7] : هنوز ترا دل بکسری ... که آثار کبرآن تا چیز شود .... 11 : See Nuz., 37. 16 : A, C, E omit اثر آن , but cf. Nuz., 37[15]. 19-20 : K : است که انبال خوانند ; cf. 'Ajā., 197 : بئر بابل . 20ff : See 'Ajā., 61, 197. Re Hārūt and Mārūt, see also Nuz., 206[22].

١٤٢ 4 : Āthār, 203 ; this narrative occurs in *al-Mustaṭraf*, p. 187, Ch. LXIII في ذكر نبذة من عجائب المخلوقات و صفاتهم ; ed. Cairo, 1327. 20 : Nuz., 37, 233 ; Āthār, 205. 21 : Ḥab., I, 4[23].

١٤٣ 2 : Nuz. gives 15 as the year of its foundation ; according to Ḥab., 'Utbah was dispatched for this purpose in 15, and spent three years on its construction, returning to die in Madīnah in 17 H. 2-3 : MSS., except K, omit from چه اطراف down to را بصره , but cf. Ḥab., *l.c.* 9 : M : طاعون شد و اتفاق افتاد . 10 : B : منجمله آن هفت هزار کس ; K, M : منجمله هفتاد هزار کس ; but cf. Yāf., I, 143 (سبعون). 13 : Guz., 255 ; Wellhausen, *Arab Kingdom and its Fall*, 122. 14 : *i.e.* زیاد بن ابیه .

١٤٤ 2 : B, K, M : دکان for دکاکین . 4 : A, E : از آسمان . 5 : میسان : Nuz., 39 ; Mu'j., IV, 714 ; Khalk., de Sl., I, 372[n.8]. 9 : Awl., I, 24 ; see also Khalk., 155, de Sl., I, 370 ; Tah. Tah , II, 488 ; Naw., Tah., 209 ; Ḥab., II, 2[40]. 10 : B, K, M : مولي . 13 : Awl., I, 25[5]. 17 : B, K, M : دعا گفتي ,—cf. Awl., I, 31[26]. 18 : Cf. Awl., I, 37[3]. 21 : Cf. Awl., I, 38[10] : حلال آنرا (را added in margin of A) ; حرام آنرا.

١٤٥ 2 : Awl., I, 39[10]. 4 : *ib.*, I, 49. 6 : *ib.*, I, 53[9]. 13 : *ib.*, I, 53[17]. 18 : A, B, E, M : داشتي for نداشتي .

١٤٦ 1 : Awl., I, 40 ; Ḥab., II, 2[48]. 3 : Awl., I, 46[8]. 4 : M omits هرگز . MSS., except K : خود نفس خود . 7 : Yāf., I, 270 ; see also Khalk., 561, de Sl., II, 550 ; Brock., I, 340, which give his name as Abu'l Qāsim Khalaf. 11 : K adds تفعل after فانك ; cf.

١٣٣ 3 : A, C, E add هر چند after هارون . 6-7 : Nuz. (32[6]) reads more accurately : صد و نود و چند سال . 8 : Ghāzān Khān, r. 694–703 (Guz., 591). 11 : See Mun. Taw., III, 275 ; Atk., 279 ; Ā'īn, I, 588. 12 : MSS., except M : استغنا for استثنا . 13 : میر حضوري قمي : see Atk., 309 ; M : ملازمت. 14 : A, C : فرمود for گردید. 15 : علی عادل شاه—r. 965–987 H. A, C, E : رسید for رسانید. 17 : حضرت شاهنشاهي , *i.e.* the Emperor Akbar, r. 963–1014 H. 22 : A, C, E : آمده for آمدم .

١٣٤ 5 : M : متنفس for همنفس . 9 : MSS., except B, which has شب زلف تو ز جمیعت دلها خوش باد : K and , بادا خوش ; cf. Mun. Taw., III, 276[12] : شب زلف تو ز جمیعت دلها خوش کرد. Bloch. (*l.c.*) translates as in text. 10 : M : آواره , Mun. Taw., *ib.*, آزرده for آلوده . 13 : A, C, E, K : میانه for میان نه.

١٣٥ 1 : M : همگوشهٔ for بیگوشهٔ . 7 : Mun. Taw., *ib.*[18] : از for بر .

١٣٦ 1 : Misprint for و جنات. 2 : M : چون از در مضیق صدش بر آورد. 5 : Burhānu'l-Mulk, *sup.*, ٨٠ 6 : B, C : گر وعده است. 16 : A, B, C, E : معاني for معالي . 18 : A, C, E add آن before مکان. 21 : A, C, E : برق طمع تو جست گر جست .

١٣٧ 1(b) : A, C, E : نگیردم . 3 : M : تا هستي هستي ... ; A, C omit و after هست . 5-6 : Ā'īn, I, 589 ; also *inf.*, bayt 13-14. 11 : A, C, E omit من . 19 : A (but emended from سفله), C : شعله .

١٣٨ 12 : Nuz., 33, 42 ; Ḥab., II, 3[37]. 13 : ابو اسحاق محمد المعتصم بالله —r. 218–227. 17 : Cf. Suy., *Tar. Khul.*, under section on al-Mu'taṣim. 18 : قاطول : Mu'j., III, 15, IV, 16 ; Ath , VI, 319 ; 'Ajā., 184.

١٣٩ 3 : A : تا حال ; M : تا این دم . 6 : Dawl., 66. 11 : K : سازم for سازد . 14–16 : Cf. the figures in Guz., 317 ; Suy., *Tar. Khul.*, under al-Mu'taṣim ; Yāf., II, 95 ; Ḥab., II, 3[37]. 16 : K adds in margin another هزار before دینار,—sim. in Ḥab. A, C, E omit و هشتاد هزار ... دینار ; M : هشت for هشتاد . 18 : A, C, E omit بغایتي ,—cf. Ḥab., *l.c.* 20 : Naf., 150 ; see Awl., II, 111 ; Ḥab., II, 3[57].

١٣٠ 1 : Khalk., 290, de Sl., I, 622 ; Ṭab., III, 371 ; Ath., V, 467 ; VI, 24, 28, 97 (d. 177 H.) ; Tah. Tah., IV, 577 ; Ḥab., II, 3[16] ; 6 : The biographical notice in ll. 6–10 has been taken from Khalk., 786 (de Sl., III, 608), but has here been wrongly referred to Hishām b. ʻUrwah (Khalk., 785, de Sl., III, 606 ; Yāf., II, 29). 7 : al-Khaṭīb., *i.e.* Abū Bakr Aḥmad b. ʻAlī al-Baghdādī (Khalk., 33 ; de Sl., I, 75). 10 : الجمهرة في النسب (Brock., I, 139). 11 : Khalk., 49, de Sl., I, 102 ; Yāf., II, 351. 14 : نفطويه ,—Khalk., 11, de Sl., I, 26. سيبويه ,—Khalk., 515, de Sl., II, 396. 16 : If the sentence is correct, إِلَيَّ would be read. 17 : Mutanabbī's malediction is given as a *miṣraʻ* in Yāf., II, 287. 18-19 : M : آتش نفطي ; B : آتشي و نفطي ; A, C, E omit آتشي. 20 : (Brock., I, 307 : محاسن) كتاب العمدة في صناعة الشعر, p. 45 (ed. Eg., 1327).

١٣١ 4-5 : Slight differences occur in the words in the printed texts, as also in their order ; cf. *K. al-ʻUmdah, l.c.* ; *Dīwān* of Mut. (ed. Dieterici, 1861), 484, v. 22 ; Burton, in preface to his *Pers. Narr. of a Pilgrimage to al-Mad. and Mec.* (pub. 1893), where he adds his translation of the *bayt* :—

> Dark and the Desert and Destriers me ken,
> And the Glaive and the Joust, and Paper and Pen.

10 : Lub., I, 228,—see also note, *ib.*, p. 348 ; Ḥab., II, 4[173]. 12 : MSS., except A, K, omit عبد العزيز . 15-16 : Lub., I, 228[14], gives his name as ملک مُؤیّد , and reads کاردی for تیغي , and کارد at l. 17, *inf.* 20 : B : برني for ببرى . 21 : طغان شاه بن مؤيد , r. 569–581, Ath., XI, 247 ; Chahār Maqāl., 173.

١٣٢ 4 : Cf. Lub.: پائی دو جهان گر نکشد معذورست . 9 : B : خوب ... و نکو میدانی ; A, C, E : خوب نه بد میدانی ... ; Lub. as in text. 10 : Nuz., 166. 13 : M : جبين for زمين . 14 : امير نعل , see *Ma'āṣir-i Raḥīmī* (ed. A.S.B.), Vol. II, Fasc. I, 62. 16(a) : A, C, E (margin) : تربت ; K, E (text) : رتبت ; B, M : زينت . (b) : M : اذرى زينت. 17 : A, C, E : آب for ناب . 18ff.: See Nuz., 31-2. Hārūnu'r-Rashīd, r. 170–193 H., ʻAḍudu'd-Dawlah, r. 338–372.

p. 2. Cf. Brock., *l.c.*). The narrative is related by Ḥabbah b. Juwain al-ʻUranī, as an eye-witness in Muʻj., IV, 325; (see also account of him in *Tah. Tah.*, II, No. 319, ed. Hyder., 1325). 14 : B, M : خليل الله .

١٢٥ 3 : See Guz., 244; Samʻ., 557; Tah. Tah., I, 625. 5 : MSS., except K, omit هر; A, C, E : شبانروزي . 6 : Khalk., 289, de Sl., I, 619; see Tah. Tah., IV, 564. He died c. 87, but certainly did not survive till the time of the ʻAbbāsides; cf. *inf.*, l. 8). 9 : Naf., No. 1. 14 : Khalk., 316; de Sl., II, 4; Mur., V, 270 (ed. Meynard, reign of ʻAbdu'l-Malik); Yāf., I, 215; Ḥab., II, 2[38]; Samʻ., 334.

١٢٦ 11 : Khalk., 834; de Sl., IV, 272; Ḥab., II, 3[17]; Ṭab., III, 2521. 14 : The incident is given in Khalk., *l.c.*, as related by Ṭāhir b. Aḥmad az-Zubairī. 21 : Guz., 758. 22 : Ḥab., *l.c.* : هميان for تنبان; cf. Guz., 758 : شلوار. According to Guz., *ib.*, he died in 182 : Ṭab., III, 2521, in 193; Ath., VI, 110, in 181; Khalk., 182—see de Sl., IV, 284.

١٢٧ 1 : Khalk., 270, de Sl., I, 587; see also Samʻ., 45, 473; Guz., 248, 801; Ḥab., II, 3[7]. 2 : *i.e.* Imām Abū Ḥanīfah. 6 : B : گز بينان for گرانان; but the latter is probably a rendering of ثقيل in the incident narrated in Khalk., 270, of which this may be a version. 7 : See Samʻ., 496(*b*), s.v. لؤلؤى, Goldziher, *Muh. Stud.*, II, 212[n,3]; Yāf., II, 29. 16 : MSS., except M : بچيز خواندن رغبت نموده . 17 : Abū Yūsuf Yaʻqūb b. Ibrāhīm (*sup.*, ١٢٦[11]). 18 : Khalk., 378, de Sl., II, 96; Yāf., III, 489; Ḥab., II, 3[75]; Brock., I, 500.

١٢٨ 17 : Khalk., 735, de Sl., III, 370; Yāf., I, 404. 20 : For شصت, Khalk. (735) reads : ثلاث و ستون .

١٢٩ 5 : Khalk., 444, de Sl., II, 237; Ḥab., II, 3[15]; Samʻ., 482. 9 : Khalk., 808, de Sl., IV, 63; Yāf., II, 38; Ḥab., II, 3[36]; Samʻ., 420. 11 : A, C, E omit نيک . 16 : K : گرديد for كردند. 18 : Khalk., 207, de Sl., I, 478; Samʻ., 113(*b*); Yāf., I, 332; Ḥab., II, 3[9]; Tah. Tah., III, 37, give *nisbah* as تيمي; MSS. and Khalk., I, p. 167, ed. Cairo, 1310 H., as تميمي .

C, E omit و before طبع . 6(a) : Fuṣ. : دوري روي دوست بازي نيست . 13 : A, C, E, Lub., I, 139 : جور for دور . 15 : Lub., *ib.* ; Fuṣ., I, 172 : شو for باش . 16 : K : پديد for بديد ; Fuṣ. substitutes بماند ; A, C, E : نه for و نه . 21 : Lub., 140[6] : شدم for شوم . 22 : Lub. : ز پيش شاه فتادم ; Fuṣ. : ز چشم شاه .

١٢٠ 1-2 : B : و قدر و قدرت ; A, C, E, M : قدر و قدرت ; cf. Lub., *ib.*, 8, and Fuṣ., I, 172 :—

خدايگانِ قدر قدرتِ قضـا فرمان * كه پيش او نبود چرخ را توانائي

4 : A, C, E : ازانكه for وليک . 5-6 : Lub., 140[12], reads : چرخ كرده ; بخت كرده . 9 : M : بعقد for بعهد . Fuṣ., 172 : ز كينه پردازي ; Lub., *ib.*, 17 : زكيسه پردازي . 12 : Lub., *ib.*[18] : بوقت for بروز . 13 : Lub., *ib.*[21] : ذكر for اسم . 14 : Lub. : محال for مجاز . 19 : Fuṣ. : شادي كه غمش . 20 : Atk., 227 ; Lub., II, 382. 21 : *i.e.* Abū ʻAlī al-Ḥasan b. Isḥāq, of Ṭūs, minister of Alp Arslān (Guz., 439).

١٢١ 1 : Atk.: فلک فرسايت . 2 : B ; Lub., II, 383 : آيد for آمد. Lub. : و فتد for كه فتد . 3 : Sinjar b. Malikshāh—d. 552 (Guz., 462). 10 : A : راستان for كامران ; C : استان .

١٢٢ 3 : B : ميوه for تره . 11 : M : چو خوشتر آمد از مدح شاه مدح نيوش . 13 : K : نيايدت for نيامدت . 18 : Lub., II, 383 : با سخني for در سخنم . 19 : Lub. : زبان تر for زبانم . 20 : Atk., 227 ; Br., IV, 236 ; Gibb, *Hist. Ott. Poetry*, III, 70 ; K͟hān-i Ārzū.

١٢٣ 6 : MSS., except K : ميگردانند . 8 : M inverts order of these *miṣraʻs*. 10 : A, C, E : دل خوش for ايمن . M omits ll. 9-11. 19 : See Nuz., 30 ; *L. E. Cal.*, 74. 21 : He is Saʻd b. Abī Waqqāṣ (Nuz., 30).

١٢٤ 1 : For etymology of *Kūfah*, see Muʻj., IV, 322. MSS., except B, read و بوريا . 7 : تاريخ اعثم كوفي—a Pers. transl. of the Arabic *K. al-Futūḥ* (Brock., I, 516, 143[17]). The narrative is based on the Pers. transl. (p. 65, Bombay lith. ed., 1300 H., p. 48, ed. 1305 H. ; the latter gives the name of the author of the Ar. orig. as Md. b. ʻAlī Aʻtham al-Kūfī (p. 3), and of the translator into Pers. as Aḥmad b. Md. al-Mustawfī al-Hirawī,

13: Khalk. 402, de Sl., II, 149, Yāf., III, 52, give his name as emended in the text. 16: Khalk., 604, de Sl., II, 631. Read ابى البقاء. 17: *K. at-Tanbīh*, by Abū Isḥāq Ibrāhīm b. 'Alī (Brock., I, 387 ; Ẕun., II, 3639).

١١٥ 1: Khalk., 639, de Sl., III, 16 ; see also Yāq., *Irshādu'l-Arīb* (Gibb Mem. Ser.), VI, 300-4 ; Yāf., II, 286. 3: Ibn Muqlah,—*inf.*, ٢١٨. 7: Khalk., 647, de Sl., III, 31 ; see Brock., I, 108. 9: The Khalīfah Abū Ja'far al-Manṣūr ; re. his *laqab* "Abū Dawānīq," see Suy., *Tar. Khul.*, sect. on al-Manṣūr. 14: A, C, E: ظاهري. 18: Khalk., 678, de Sl., III, 118 (in n. 5, p. 122, the anecdote is explained); Ḥab., II, 3^{63}.

١١٦ 4: Khalk., 676, de Sl., III, 110 ; see Yāf., II, 446. 5: MSS., except K, omit در عراق. 15: A, C, E omit حاصل. 16: Khalk., 468, de Sl., II, 282 ; see Yāf., III, 42 ; Ḥab., II, 3^{63} ; *Irshād*, V, 445. 18: A, C, E: حفظا ; M: خطه for خط.

١١٧ 1: See Brock., I, 353 ; Ḥab., II, 379 ; *Encyc. of Islam*, art. *Arabia*, p. 386. 4: A, C, E: و صفعه ده تنکه. 7: Lub., I, 139 ; Fuṣ., I, 172. 9: See note in Lub., I, 328, as to the impossibility of Md. b. Nūshtigīn, as supposed by Ethé (*Cat.*, 384, No. 67), being the ruler in question. 12: C, E omit و before حساب. 16: Shamsu'd-Dīn, wazīr of Tukush—see Lub., I, 329 ; Guz., 493. 18: This date is an error ; the point is discussed in Lub., I, 328. 19: MSS., except K: باقي for بقا. 21: Lub., I, 141^{23}: آخر زجور چرخ و جفاء زمانه چند ; Fuṣ. sim., but بجور.

١١٨ 1: Lub., *ib.* l. 24, Fuṣ.: آخر چه کرده ام من بیچارهٔ ضعیف. 2: Lub.: و آخر چه برده ام اخ ; cf. Fuṣ.: و آخر چه برده ام من مجبور دردمند. 8: K: عذاب جسم for بلای جسم. 15: M: ریخت for سوخت. 17: A, C, E: زمن for زغم. 22: Called الرسالة الحبسيّة.—see Lub., I, 330.

١١٩ 2: M: پایهٔ او کمین احسان. 3: Lub., I, 142^{6}: مایه for پایه ; M: وضعش for صنعش ; Fuṣ.: وصفش. 5: Lub., *ib.*: از هر. A,

۱۱۰ 5 : A, C, E omit اند. 7 : Naf., 109 (d.c. 290). M : محمد for احمد. 10 : A, E : شروالی ; C, K, M : شرواني ; cf. Naf., 283 ; 336. 12 : Awl., II, 63 ; Naf., 112 ; Yāf., II, 249. 17 : A, C, E, M : بخشیدم. 18 : A, C, E : بمدینه for من بجانب مدینه. 19 : C, E, Awl. add و آله after علیه. 20 : A, C, E, M omit و before بخواب.

۱۱۱ 2 : A, C, E, M add بود after چگونه ; M : چگونه بود که آنگاه که او نه او را,—see Awl., note on II, 64[5]. 3 : A, C, E : چون نه اورا بود and omit following اورا بود. 4 : Awl. II, 64[15] : غمها for بیمها. 5 : Naf., 134. A, C, E, K : الحسن for الحسین. 8 : Naf. adds کاری after ترا. A, C, E, M omit پیش ; پیش preferable to بیش. 11 : Awl., II, 119 ; Naf., 215. 14 : A, C, E : نمودی for کردي. 15 : M : خیانت for جنایت (Awl., II, 123[6]). 16 : A, C, E : مرتبه for بار,—cf. Awl., II, 122[15] : یک بار. 18 : K, M : بمیراند for نمیراند (Awl., 122[17]).

۱۱۲ 1 : A, C, E omit تو (Awl., II, 122[23]). 1-2 : Awl., II, 123[3]. M omits حق تعالی را. 3 : Awl., II, 124[14] : صبیحه for صبحي (cf. note in Awl.: صبح). 4 : M : استغفارها. 6 : Awl., II, 67 ; Naf., 160. 9 : A, C, E : و ابو. 13 : A, C, E : یادم. 15-17 : Awl., II, 70[12]. 17 : M : از انجا. 17-18 : *ib.*, 72[11]. 18 : MSS.: عصای آدم: —cf. Awl., II, 74[8] ; the ref. is to Qur., XX, 119. 21 : A, C, E, M : و جلال خود که من قیمت, but text (K) as in Awl., II, 74[11].

۱۱۳ 1 : Naf., 177. 3 : A, C, E : دید گفت for دیدم گفتم (Naf.). 8 : Naf., 60. 9 : A, C, E omit که. 11 : Naf., 155. 12 : معاصر —acc. to Naf. (*l.c.*), Ibrāhīm died in 369, and Sarī in 253 (*sup.*, ۱۰۶, 15). A, C, E, M omit که. 13 : Cf. the form of this injunction in Naf. 14 : Naf., 278 ; Awl., II, 283. 15 : A, E : جمیع for جمع. A, C : کمالات for حکایات. A, C, E, M omit که. 16 : A, C, E : یاد دارم. 17 : M : شیخ for شیخي ; Naf.: شطح. مرتعش—Awl., II, 85.

۱۱۴ Khalk., 801, de Sl., IV, 24 ; Yāf., II, 108 ; Ḥuf., VIII, 17. 3 : A, C, E : و میان. A, C, E, M have و میان before امام احمد (E, M omit امام). 6 : Md. b. ‘Alī, wazīr in reign of al-Mustakfī ; d. 345 H. ; Yāf., II, 339, Ḥab., II, 3[61]. 7 : K : در هر حج—but wrongly (see Yāf., *l.c.*) 10 : Khalk., 585, de Sl., II, 604.

4 : A, C, E, M omit که اورا بوده. 5 : A, C, E, M : ننهاده for ننهاد (Awl.). 6 : A, C, E : و دستوري (init.). M adds که before پیر. A, C, E : زالی for زنی (Awl.). 10 : M adds را before بدو. 12 : M : پیغمبر خدا. 16 : Awl., II, 5 ; Naf., 71 ; Yāf., II, 231 ; Ḥab., II, 3[52] ; Khalk., 143, de Sl., I, 338. 17-18 : A, C, E, M omit from اگرچه to بوده, but similar sent. in Naf. 21 : A, C, E : کتابت for کتاب.

١٠٧ 2 : A, C, E omit تا. 4 : M omits او. 5 : C, E, K : فتوی. A, C, E : و رسول. A, C, E, Awl. add و آله after علیه. 7 : M omits جواب. A, C, E : فرمود (s.). 8 : A, C, E : از جنید for بجنید (Awl., II, 13[9]). 8ff.: Awl., II, 16[6]. 9 : M : که او در دل بود. 10 : A, C, E : بجنید for پیش جنید. 11 : M : برو for بردار. 12 : Awl., II, 26[15]. 13 : *ib.*, 31[4]. 14 : *ib.*, 31[22]. 16 : Awl., II, 46 ; Naf. 70 ; al-Qushairī, *ar-Risālah*, No. 25, p. 26, ed. Būlāq, 1284 ; cf. *Kashfu'l-Mahjūb*, 130, tr. Nicholson, and Ḥab., II, 3[51] : ابو الحسن,—sim. in all MSS. 18 : M has نوري for ابو الحسین. 19 : K adds آن before دیگر. 21 : A, C, E : بدرگاه for بدر. A, C, E omit او. 22 : A, C, E : پرسیدند (pl.). M : گفتند for گفت.

١٠٨ 1 : M adds نوري before بمرد. 3 : A, C, E add جهت after ازان. 6 : Naf., 65. 7 : باري = عارف ابو اسماعیل عبد الله الانصاري الهروی (Naf., p. 2). 8 : A, C, E : یار for بار. 9 : A, C, E : همو for وهم او ; M : هم گوید. 9 : ابو یزید بسطامي = بایزید (Naf., 42). 12 : Awl., II, 64 ; Naf., 91 ; Kashf. Maḥ., tr., 135 ; Ḥab., II, 3[53]. 14 : A, E add پرسید after وی ; C : پرسیدند که بیست. 15 : M omits است after سال. 16 : Re توبه—Awl., II, 67[1]. 17 : Awl., II, 67[7]. A, C, E add او after راست (Awl.: راستش, but نگوید for نگوئی).

19 : Awl., II, 67[9]. 21 : Awl., II, 82 (سُمْنون) ; Naf., 96 (سَمْنون),—see note on name in Awl. (*ib.*). 22 : Awl., II, 83[1] : بحجاز رفت,—but see variant in notes.

١٠٩ 1 : Awl., *ib.*: فید for قبله,—but see variant in notes. 4 : M: و مالک for و تو ملک—but cf. Awl., II, 85[16]. 6 : Naf., 111. 7 : A, C, E add این before طایفه. 9 : A, C, E, M omit که. 10 : A, C, E : خدایا for یا خدا. 12 : M : شکست. 13 : C, Naf.: افتادم. 14 : M : نیافتم. 15 : M : التجا for الحاج. 16 : M (sim. in Naf.): بخوردند در خواب شدند هنوز در خواب ...

۱۰۳ 1 : A, C, E : وحمد. 2 : Nuz., 28. 5 : A, E : بهشتاد. A, E, K, M omit است. Nuz., 28[13] : مساحتش for ساحتش—cf. *sup.*, ۱۶. 7 : cf. Nuz., 28[15] : سی و شش. 9 : M : مینماید. 14 : A, C, E invert : کاه رنج, and omit و before روح. A, C, E omit و before گرم. 15 : Nuz., 33ff. 16 : مدینهٔ هاشمیّه—Ḥab., II, 3[6]; Enc. of Islam, 1, 565, *Col.* 1 ; Mu'j., I, 680. عجائب البلدان, *i.e.*, Āthār, 209. 18 : A, C, E omit است. 19-20 : See Āthār, 209 ; Mu'j., I, 685. 21 : A, C, E : چهار صد for چهارده. M : شش for شصت.

۱۰۴ 2 : تحفة العراقين—see sect.: باز آمد بر حدیث بآفتاب و ستایش بغداد. 6 : *ib.*, sect.: در صفت بغداد. 7 : Naw. Kish. edns.: دوست for دولت. 12 : لُبّ التواریخ—by امیر یحیی بن عبد اللطیف (see Ā'īn, I, 447 ; No. 6, Vol. I, Cat. Pers. MSS. of Būhār Lib., Calc., on Fol. 68 of which (Bāb III : فصل دوم در ذکر ایلکانیان) is found the ref. here). شیخ حسن ایلکانی, also called حسن بزرگ, r. indep. in Baghdād from 740-757 A.H. (see Enc. of Islam, art. *Hasan Buzurg*). A, C, E omit حسن. A, C, E : آذربایجان. 13 : حسن بن تیمور تاش بن چوبان=حسن چوبانی, also called حسن کوچک (see Enc. of Islam, art. *Hasan Küčük*; Ḥab., III, 1[129]). 17 : A, C, E : غلات for وغلا ; M : وغلات. 18 : A, E omit افتد. M omits کهنه. 19 : A, E : بشوهری. 20 : A, C, E, M invert : فرزندان ازو. 23 : M adds از before جای.

۱۰۵ 3 : Ḥab., II, 3[40] ; Yāf., II, 132 ; Ḥuf., 8[18]. 6 : M : و for که. Ḥab.: ششصد for هشتصد, but Yāf. as in text (800,000). K : متابعت for مشایعت (Ḥab.). 8 : Awl., I, 269 ; Naf., 10 ; Ḥab., II, 3[31] ; Yāf., I, 460. 10 : A, C, E : بمعلم ; sim. M, but omits ب ; Awl.: بر معلم. A, C, E : فرستاد (s.). C, E omit که. A, C, E, M, and at l. 11, omit و before ثلاثة. 11 : Awl., Ḥab.: بل هو الله الواحد, but text (MSS.) as in Qur., CXII, 1. 12 : M omits بن (ابن as printed). 14 : M : مولای. 15 : C, E omit بن (ابن). 16 : M : و لکد کوب ; A, C, E : بلکد کوب. 17ff.: Awl., I, 272[24]. 18 : A, C, E : افتد for بود (Awl.). 19 : M : ادا for وفا (Awl.: روا).

۱۰۶ 1 : Awl., I, 274 ; Naf. 36 (d. 253) ; Ḥab., II, 3[46] (d. 257).

after جنت‌آشیاني (a posthumous designation of Humāyūn, r. 937-963). M: سخني for سخنان. 8: لطف الله see Or. Bio. Dict, —d. 816; *Mir'ātu'l-Khayāl*, 78. 9: A, C, E omit زيارت. A, C, E add همه after از. 12: M: فوراً for در فور. 13: M: باطلی. A, C, E: عاطل. 14: C, E: عظمي for عظيمي. A, C, E omit چون. 16: C, E: ديد. 19: A, E: ميدارند. 20: M omits نوع.

١٠٠ 1: خطا—Ā'īn, II, 118, and n. 2; 121. A, C, E: كوركات; M: بكوركات; see *sup.*, ٩٧[7]. 2: C, E: كونج. 4: A, C, E omit در before هند; M substitutes اهل. M: تانگن—cf. Ā'īn, I, 133. A, C, E omit كه (final). 5: A, C, E omit ديار. 7: M omits از. A, C, E: باشند for باشد; M omits مي. 10: A, C, E, M omit هرچند. 11: A, C, E, M add مي after چه. M omits خواهند after هركه. 12: A, C, E, M: بعد. 16: A, C, E omit و before لآلی. 21: E ذكر for دگر.

١٠١ 1: C: ثالث; M: الاقليم. 2: A, C, E: عن for عين; M: از. 4: A, C, E, M omit و مكران; Nuz., 262, assigns it to the 2nd clime, but cf. Āthār, 181. سيستان—"which the earlier Arabs called Sijistān from the Persian Sagistān.." (L. E. Cal., 334). 14: M omits و before اهل. 17: MSS.: تكفور, but cf. Nuz., 21 (نيكسار; L. E. Cal., 142, 147: Nīksār or Nakīsār,—the Greek Neo-Caesarea). MSS., except M (روس), have سس for سيس (Nuz., 21; L. E. Cal., 141). A, C, E, M: اروس for روس; K: اردبيس. A, K: تكش for مگير; C, E, M: تكس; cf. Nuz. 21: مگير; cf. مكس, *ib.*, 262, and p. 255, n. 4, Eng. tr. of Le trange; Mu'j., IV, 614 (مكس). چركس,—MSS.: چركز (cf. Nuz., 21). 18: بوطاس,—MSS.: سرطاس (cf. Nuz., *ib.*). خزر,—MSS.: خورک (cf. Nuz., *ib.*). الان,—M: والان; cf. Nuz., *ib.* 19: فلجة اسكندر (MSS.: قلعة)—Nuz., *ib.*; 237. 20: A, C, E, M add را before نامند,—prob. repres. آنرا, as in Nuz., 21.

١٠٢ 3ff.: Nuz., 28, which reads in l. 4: ايران شهر for ايران. 9: A, C, E: زو for ازو. 10: A, C, E: او for از. M adds در after از. 11: تحفة العراقين—see sect.: عزيمت سفر بسوی عراق و ستايش. 13: A, E: تاخته for ناخنه; M: آن ناخنه كاه برش آرد آن بلدان. 22: ديار بني شيبان—by the stream ذو قار (Ṭab., I, 1028), between Wāsiṭ and Kūfah (see Enc. of Islam, I, 961).

both given); A, C, E: و آنچه; K: و الايجه. 4: چوتار—Ā'īn, I, 94; M adds داخل after است. 5: سليمانآباد=سليمآباد (Ā'īn, I, 440; see also *o.c.*, II, 140). 7: محمود آباد—Ā'īn, II, 123, 132. A, C, E: دراز بپای. 8: A, C, E, M add مي before پيوندد. 9: M: مي باشد. 10: سنار گانو—Ā'īn, II, 124. 11: cf. revenue statistics at *ib.*, 138. A, E, K: چيز for چيزی. 12: M: تنسكهه; K: تنسک (see Ā'īn, I, 94). 14: سلهت=سرىهت (Sylhet); see further Ā'īn, I, 332 n. 1; II, 124. 15: A, C, E: متوطنان آن. 16: جنت آباد—Ā'īn, II, 122, 131; Mun. Taw., I, 349. 17: A, C, E: تومان. A, C, E: ورموتي for سوتی (reading taken from Ḥad. Aqālīm, 651); K: رموتي; M: موتي. 18: A, C, E omit مالده (Ā'īn, II, 132). 19: A, C, E, M: و از

٩٧ 1: See refs. at *sup.*, ٩٦, 16. 4: M: است for شده. 5: K, M: و فاصله. M adds نيز before نيم. 6: M: است for باشد. 7: MSS.: كوركات, but cf. *inf.*, ١٠٠, ١, where K reads كوره كات; Ā'īn, I, 340, has Ghorāghāṭ; Ā'īn, II, 123: Ghoraghāt; *Imper. Gazet.*: Gorāghāt. 8: A, C, E: كونج for كوچ. 9: باربک آباد—Ā'īn, II, 120, 124. 12: A, C, E, M add كسی before كه. 13: See اخبار الاخيار, by 'Abdu'l-Ḥaqq *Dihlavī*, 86-7, ed. Delhi, 1332. 14: نظام الدين اوليا—Saf. Awl., 97; d. 725 (Fer., II, 745). 15: M: مكرر. M omits كه. M adds الدين after سراج. 16: A, C, E omit است. 17: M: بجهت. 18: M transposes: چندان ازان نصيبي. A, C, E, M: و چون. M: اين for آن. 19: فخر الدين زرادی—incident occurs also in Fer., II, 743, which gives اراوی as his *nisbah*; MSS.: زراد for زرادی, the *nisbah* given in Akhbāru'l-Akhyār, 87, 91 (ed. Delhi, 1332); and in خزينة الاصفياء by غلام سرور لاهوري, I, 351, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1332.

٩٨ 2: لكهنوتي—Ā'īn, II, 122; Riyāḍ. Sal., 24, 25 n. 3. 4: Re revenue, etc., see Ā'īn, II, 126, 142. 11: Rāja Makand Deo—Ā'īn, II, 127. A, E, M: جهت. 12: A, C, E: بود. 18: M: بفور. 19: Gajpati—Ā'īn, I, 306; II, 126 n. 2. 20: Purushottama (Pūrī)—Ā'īn, II, 127; Riyāḍ. Sal., 19. 21-2: Properly جَگناتهه.

٩٩ 2: K, M omit باشد. 6: A, C, E omit در. 7: A, C, E add را

omit نسب, but K adds it in margin. 16 : A, C, E, M : گونه for رنگ (Mun. Taw.). 18 : Cf. area as given in Ā'īn, II, 115-6. 20 : بحر عمان—the Bay of Bengal being regarded as "a gulf of the great ocean" (Ā'īn, II, 121). K, M : و غریبش. 21 : Sūrajgaṛh —see Rawḍ. Sal., 52, n. 3. 22 : MSS. : جسوه for جلیسر—see Ā'īn, II, 126, n. 1 ; cf. *Ḥadīqatu'l-Aqālīm*, 649 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1296): پرگنۀ حسوه.

۹۴ 1 : بنگ—see Ā'īn, II, 120. A, E omit است. M omits را. 3 : A, C, E : عین الناس for انه ناس (*i.e.* اناناس, انّناس) ; see also Ā'īn, I, 68. 3 : A, C, E : میوه ایست. کوله (*i.e.*, کَوِلا or کَمَلا=کَوِنلا see Platts' *Dict. of Urdu*, etc.). 4 : M : و از for اما از ; A, C, E : و لذید. لتکن—M : لنکن, for both of which, see Ā'īn, II, 124, and n. 1 ; cf. Platts' *Dict.*: لَنْکن. 6 : C, E : باریدگي for بارندگي. 9 : A, C, E : شری for شرا. 19 : سلیمان افغان - قوراني (Moh. Dyn., 308 ; r. 971-980) ; کرراني (Ṭak., 527 ; Ox. Hist., 354), but see also Ā'īn, I, 171 n. 1 ; II, 149, 129 n. 6 ; cf. Beale's *Or. Biog. Dict.*, 390. 20 : غزالی—Ā'īn, I, 568 ; Ṭak., 396 ; Mun. Taw., III, 170 ; Atk., 203 ; Sprenger, *Cat. of Oudh*, 61, 411. 21 : M : طواش. A, C, E, M : یکنیم for یک و نیم. 22 : A, C, E : رساله for سال.

۹۵ 1 : Re جیتل ("often misspelt *chétal*," Ā'īn, I, 31), see Raverty, Ṭab. Nāṣ., 584, n. 2. 3 : تنگه—Ṭab. Nāṣ., *ib.* K, M add که before شانزده. 5 : C, E omit را. تومان—cf. *sarkār* (24 in number), Ā'īn, II, 114, n.; 129. 7 : A, E (C omits ll. 7-9, to است) : سنارگانو اونیر, but سنار گانو is mentioned at *inf.*, ۹۶, 10 ; re Sarkár of Udnér, see Ā'īn, II, 129. 9 : A, C, E : بعض. 11 : Sharīfābād, Ā'īn, II, 125, 139. 14 : A, C, E : آن for این. 15 : M omits و before ایضاً. 16 : Madāran, Ā'īn, II, 125. 17 : K, M : هیرپور ; A, C, E : هیراپور ; cf. Ā'īn, I, 375 : Harpūr or Haripūr (هرپور) ; *ib.*, II, 125 : Harpah. A, C, E : است for مي باشد. 18 : M omits میکارند ; C, E : نمک را از کاه بیرون مي آرند کاه که هنوز—so also A, which however omits کاه after آرند.

۹۶ 1 : سانگانو—Ā'īn, II, 125 ; Riyāḍ. Sal., 29, n. 3. 3 : M : و الچه (see Ā'īn, I, 91, n. 1, where the forms الچه and الاچه are

٨٨ 3 : A, C, E, K : روشی for روش. 4 : A, E : موروثي for موزوني. 15 : See *Ṣubḥ-i Gulshan*, 386, ed. 1295, Bhopāl. 18 : M : و for که. 20 : The *rubā'ī* at ٨٩, 2-5, is attributed to Sawādī (cf. Ā'īn, I, 580) in Ṣubḥ Gul., 212. 21 : K omits و before بی.

٨٩ 6 : A, E, M : و دیگر. 7 : M : کنبات ; Ibn Baṭ., IV, 53 : كَنْبايَة (Cambaie=Cambay) ; Ā'īn, I, 281, etc.: Kambhāyat ; Kambhāit (445) ; cf. Mun. Taw., II, 141 : کینهایت. K, M : صورت for سورت ; Mun. Taw., II, 373 : سورته ; Sorath (Muham. designation), Ox. Hist., 267. 9 : A, C, E, M omit که and است. 12 : Ṭak., 297 ; see also Ā'īn, I, 354 ; Maḥmūd Shāh III, r. 944-961 (Moh. Dyn., 313). M, Ṭab.: نام for نامی. 13 : M : سنه for سال. 16 : A, C, E invert : آن عمارت, omitting ب. 18 : A, C, E omit که. 19 : M, Ṭak.: جدال for جدل. 21 : A, C, E : وارتفاعاتش.

٩٠ 4 : Ṭak., 9. 9 : M : برای for جهت. M adds اند after ساخته. 10 : M omits اند. 13 : M adds و before برد. MSS., except A, E, have آذر (see Enc. of Islam, art. Āzar).

٩١ 2 : K : آید for آمد. 6 : M : بود for رود. 9 : M : بیاورد for نیاورد. 10 : A, C, E : بخودي for بخدائی. A, C, E, M : اندر for ایدر. 15 : Ḥab., II, 4[24]. 17 : M : میشود for میگردد (Ḥab., *ib.*, l. 12). 18-19 : Maḥmūd, of Ghazna or Ghaznain (l. 20), r. 388-421.

٩٢ 2 : A, C, E, M, Ḥab. (*ib.*) : بر for از. 4 : Ḥab., *ib.*: سومنات for منات. 5 : A, C, E, M : در for از. A, C, E, M omit که دو گز, but text sim. to Ḥab. 8 : A, C, E omit بسیار. A, C, E : آمدند. 9 : M : پنداشته for میدانسته. 12 : M : دو for ده. 14 : K, M add اند after داشته. 18 : A, C, E : دختر (s.). 19 : A, C, E add در after که. A, E : بود for نموده. 22 : A, C, E omit و شاه اهل تصوف.

٩٣ 1 : *Safīnatu'l-Awliyā'*, 94, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1884 ; d. 673 ; cf. *ib.*, p. 113. 4 : K adds را after طریقت. شهاب الدین عمر السهروردی d. 632 (Naf., 495 ; Saf., 112). M omits را. 5 : معین الدین چشتي, of Sijistān, d. 633 (Fer., II, 711 ; Saf., 93). 6 : سیر الاولیاء—p. 156, lith. ed. *Delhi*, 1302 H. (Fer., II, 744). 12 : Mun. Taw., III, 338-9. 13 : M omits و خط. MSS.

Bahmanī, r. 887-924,—*sup.*, ٦٨, 5. A, C, E omit قلی. 13 : M has بڑا (" big, great "). 14 : A, C, E : خشک for خشن. A, C, E omit و before گوش. A, C, E omit را. 15 : C, E omit تا. Yūsuf, r. 895-916. 18 : M omits همین. 19 : A, C, E : همداستان ; see Fer., II, 330. A, C, E : گردید. 21 : Jamshīd, r. 950-7.

٨۴ 5 : A, C, E, M : آمد. 8 : A, C, E : اصول for وصول. 9 : Ibrāhīm, r. 957-989. 10 : A, C, E omit سپاه. 16 : A, C, E invert : مناهي و ملاهي. 19 : A, C, E add هر after از.

٨٥ 2 : M : قدر for مقدار, 6 : M omits و before در. 7 : M : انان for انا. 9 : A, C, E : باز for یار و. A, C, E omit و before همراز. 10 : M omits اند. A, C, E : مانع کسی نبوده اند. 11 : E شمین for ثمین ; A, C : سمین ; see ٨٣, 6. 14 : A, C, E, M : سال for سلخ. 16 : Muḥammad Qulī, r. 989-1020. 21 : A, C, E, M : زهی for خهی.

٨٦ 6 : A, C, E, M omit و before آبادانی. 7 : A, C, E : و نزاهت. A, C, E, M : و لطافت for و نظافت. 9 : C, E omit و before مبالغه. 11 : M omits را. A, E : دکانش ; C : و دکانش. 12 : C omits که ; A, E : اندر for اند که در. 17 : M : توطیه بردار. 19 : A, C, E : یکی مایده اندوز,—a better reading than that in the text. 20 : K : تاجر for عاجز 21 : E, K, M : بر for تر.

٨٧ 2 : Aḥmad, r. 814-46 (Ṭak., 449, 462 ; Ox. Hist., 268 ; Moh. Dyn., 313). 3 : Ṭak., 450. 5 : احمد کهتّو—Ā'īn, I, 507 : " Khaṭṭū is a place in Nāgor, where Shaikh Aḥmad was born," (Beale, Or. Bio. Dict., 41, ed. 1894) ; M has کهتّو. M omits الله. 6 : A, C, E, K, M : قعده. A, C, E, M : و عشر. 7 : M : سابرمیتّي ; Sābarmaṭṭī—see Ā'īn, vol. II, tr. Jarrett, 239. 8 : A, C, E, Ṭak.: و بازارهای. 10 : M omits سلطنت. 10-11 : Maḥmūdābād—see Ṭak., 513 ; he is محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه, r. 944-61 (Moh. Dyn., 313). 11 : M inverts : آن الحال. 13 : A, C, E omit دو. 15 : See Mun. Taw., III, 43 (d. 998) ; Ā'īn, I, 538 ; Ṭak., 393, 395. 16 : K : موافق بچیز. 17 : A, C, E, M : و چون for چون. محمد غوث (of Gwāliār)—Ā'īn, I, 457-8 ; Mun. Taw., II, 34 ; III, 4 (d. 970). 19 : A, C, E, M omit گماشته. 20 : M omits ازین

omits from و کسان to فرستاده, and reads و اسمعیل. 14: A, C, E: آورد (s.). 15: A, C, E, M omit ما. A, C, E, M: روزی for روز. 16: M omits که; M: بعد for و بعد. 19: M: یافته for پذیرفت. 22: M: زیر for بزیر.

٧٩ 1: M: به for (کندن) در. 8: A, C, E: روزگار for روز. 9: A, C, E, Ṭak., 441: دو for ده; Fer., II, 293: دو ماه الّا سه روز. 11: Ismā'īl, r. 997-9. 14: A, C, E, M omit و مقري. C: بود for نمود. 18: C, M: روزگار for روز. A, C, E: جمعی کثیر.

٨٠ 1: جهانگیر خان حبشي—see Fer., II, 296. 3: For راجا, K has راج; M, Ṭab.: راجی; Fer., *l.c.*: راجه. 5: M: آمدند for آمده بودند. 8: A, C, E: استجازه for استغاره. 10: A, B, C, E: اقبال for افیال; M: باقبال. 11: M omits را. M adds راه after اثنای. 14: A, C, E omit و before با جور. 14-15: برهان شاه بن حسین شاه might have been added as a heading. Burhān II, r. 999-1003, *i.e.*, till the year following the date given as that of the composition of *Haft Iqlīm* (*sup.*, ۴, 15). 17: the duration of his reign is given as 2 years in Ṭak., 441; Fer., II, 298. 18: A, C, E omit را. 22: A, C, E: و لطافت for و کیفیت; M: و کیفیت و لطافت.

٨١ 1: K: یاید for یابد. A, C, E, M: و از. 3: M: بگویم for نگویم. 4: A, C, E: حوض for حوضی. 7: C, M: آسمان for هرمان. 9-10: A, C, E omit و before نور; زیب; قدر; عرض, but C: وزیب (?). 12: C: چرخ for کعبه. 16: K: و پتن; M: و پڈن; Paṭan (Ā'īn, I, 676; cf. II, 239: Pattan). 18: A, C, E, M: منزل for منزلی. 20: M: سابق.

٨٢ 6: A, B, C, M: پر for بر (1st *miṣrā'*). 8: A, C, E, M omit و before حصارش. 15: Ethé (*Cat.*, col. 382) renders as Jubbûl; Riyāḍ Salāṭ., tr., 399, 404: Jabūl. 18: Aḥmad—*sup.*, ٧٠, 21. 19: A, C, E: ازان for ازو. A, E, M omit مي. 22: C, E, K, M omit و before آبادان.

٨٣ 2: A, C, E: الملک. 6: A: سمین for ثمین; C: از غریب وغیره. 8: A, C, E: آئی و عنبر بر کنار. 9: A, C, E: زمان for دولت. 10: A, C, E omit ایشان. 11: Qulī, r. 918-950. 12: Maḥmūd

Chānd Bībī, Ox. Hist., 290, 294. 6 : A, C, E, M : و وافر for و مر. 11 : A, C, E : بزخم for بضرب. M : گداز for گذار. M has after حیات : ایشان بیکبار زده. 12 : C, E, K, M : زده for زد. 13 : M : بخاک for بر خاک. 14 : A, C, E add شاه before حسین. M : گشتن for شدن. 15 : M : چنین for چنان. 19 : M : است بوده. For duration of reign, see *sup.*, ٧٣, 4 ; Ṭak., 438, gives 13 years. 20 : This heading is not in the MSS., Murtaḍā, r. 972-996. 21 : A, E : و بعد.

٧٥ 1 : همایون خونزه—Fer., II, 253. 4 : A, C, E, M transfer دخل and read دخل نفرمود. 7 : A, C, E omit ساخته. خواجه میرک دبیر اصفهاني—Fer., II, 255. 12 : A, C, E omit و before تا. 14 : A : تفاءل ; C : تفاؤل ; E : تفأل for تُفال (976 A.Ḥ.; a usurper in Berār, Moh. Dyn., 320). 15 : A, C, E, M : و انگاه. 16 : E omits مظفري ; A substitutes روپیه ; C : تنکه. 17 : A, C, E : کشد و بحرب ; M : کشیده آن ولایت را بحرب. 21 : قلعهٔ ریکنده Fer., II, 261 ; see also *Riyāḍu's-Salāṭīn*, tr. 'Abdu's-Salām, Bibl. Ind. Ser., p. 407.

٧٦ 1 : A, C, E omit از. 2 : K : قرب for قریب. 3 : A, C, E : معلی for محل. A, C, E add دیار after آن. 4 : K : بکسوف for بخسوف. 5 : A, C, E : ساخت for داشت. 8 : The author here mentions Qāḍī Bēg as his maternal uncle. A, C, E : منصب وکالت بوی. 9 : A, C, E, M : نموده نشد. M omits که. 12 : A, C, E, M : بود for بوده. 16 : A, E, M : پذیر for پذیره ; C substitutes تعاقب. 18-19 : A, C, E, K, M invert : مرحمت و شفقت. 20 : سید مرتضی سبزواري—Fer., II, 271. 23 : A, E : قرار بر فرار.

٧٧ 1 : M : استیلا for استبداد. M : قریب for قرب. 3 : Ṭak., 439. 5 : A, C, E add خود after برادر. 12 : A, C, E, M : و دولت ; Ṭak., *l.c.*, omits و. Ṭak.: خط for حفظ. 13 : A, C, E add خود after صاحب. M adds را after او. Ṭak.: بعضوی for بفضولی. 16 : C, E omit را. 20 : Ḥusain, r. 996-7. 21 : A, C, E, M omit ابتداء.

٧٨ 1 : A, C, E : نگونه for نمونه (Ṭak., 440[1]). 2 : A, C, E, K add مي before پرداخت. 6 : Fer., II, 290, calls him : آقا میر شیرواني. 8 : A, C, E : دخل for دخول. 10 : K adds از before قلعه. M

son of Maḥmūd. 13 : A, C, E omit حکومت. 15 : Kalīmu'l-lāh, 932-3 ; a son of Maḥmūd (Ṭab.; Fer.). 18 : M : مفتنان for مفسدان. 21 : احمد نظام الملک (*sup.*, l. 19), 896-914 ; founder of the Niẓām S͟hāhī dynasty in Aḥmadnagar (Moh. Dyn., 320 ; Ox. Hist., 290).

٧١ 1 : M : دوازده for نوزده. A, C, E, M omit و بقولي دوازده سال. 2 : K omits از. 4 : Burhān I, r. 914-961. 6 : عزيز الملک, *i.e.* ميان جمال الدين (Fer., II, 198). 9 : عماد الملک, *i.e.* علاء الدين, r. 910—*c.* 936 (Moh. Dyn., 320 ; Fer., II, 199). 15 : K omits چشم. 16 : A, C, E, M add عمر before زياده. 17 : A, C, E : بتعظيم for و تنظيم. 17ff.: Sim. in Ṭak., 437. 21 : Bahādur S͟hāh, r. 932-943 (Moh. Dyn., 313).

٧٢ 2 : A, C, E add داشته after محکم. 3 : M : که for خبر. 5 : A, C, E omit دکن. 6 : A, C, E, M : و بعد. 7 : A, C, E omit و before برهان. A, C, E, M omit from ملاقات (l. 7) to الملک (l. 8), inclusively. 8 : A, C, E : گرديد for گردانيد. 9 : ابراهيم ('Ādil S͟hāh), 941-965 (Moh. Dyn., 321). 11 : M : بسيطه. 12 : A, C, E, M : بميان for ميان عبد القادر and حسين—Fer., II, 235. A, C, E omit from مخالفت (l. 12) to حسين (l. 14). 13 : M omits from عبد (l. 13) to بسلطنت (l. 14,)—homoiotel. K adds امير before عبد (l. 13). 16 : کاله چبوتره—cf. Fer., II, 235 (قصبه نيکاپور). 22 : راکهای—reading of Bûhâr Lib. MS. of *H. Iq.*, No. 100,—MSS. : رايبهای ; E : رايبهای.

٧٣ 2 : C, E omit برده ; K, M : برد. 3 : Ṭak., 438, gives 48 years, see *sup.*, ٧١, 4. 4 : This heading is not in the MSS. Husain, r. 961-72. 6 : M adds به before قلعه. M : و for که. 7 : M omits بود. 8 : M adds با after حسين. 11 : M omits را. 13 : C : بسيار for بسيط. 14 : 'Alī I, r. 965-987 (Moh. Dyn., 321 ; Ṭak., 442). 15 : For بی تعلقی, perhaps با يقيني (M) should be read ; A, E, K have بی ; A : تقيني ; E : بقيتّي ; K : تصني ; C : و دلي تعني. 16 : Jamshīd, r. 950-57 (Moh. Dyn., 321 ; Ṭak., 443). Ibrāhīm, r. 957-89 (Moh. Dyn., 321). 17 : A, C, E, M omit را. Rāma Rāja—Ox. Hist., 305. A, E : بيجاپور for بيجانگر. 20 : A, C, E : و مواثيق. 21 : A, E, M add شاه before حسين.

٧٤ 3 : *i.e.* 'Alī 'Ādil S͟hāh and Ibrāhīm Quṭbu'l-Mulk. 4 :

٦٦ 3 : A, C, E, M : شد و برادرش. 4 : Muḥammad Shāh, 867-887. 5 : M omits بجای وی. A, C, E, M : گردید for گشت. 6 : He is : محمود گاوان, ملک التجار (Ox. Hist., 279, 281) ; محمود گیلانی—Ṭak., 426[2], 430[3] ; see also Fer., I, 673. 8 : A, E : غلام (s.). 9 : جونیر—Junnār (Ox. Hist., 290). 10 : گاویل—Ṭak., 427. 12 : M omits را. 13 : A, C, E, M omit روان. راجمهندری—Fer., I, ٦٨٤٠ 19 : A, C, E omit به. 21 : A, C, E, M omit و before جهاد.

٦٧ 9 : A, C, E, K omit در. A, C, E, M : گشت for گشته. 10 : K, M : اعوان for اعیان. 17 : A, C, E : و چون. M : لیکن for اما. 18 : C : پرسید for پرسد. 19 : C, M : بود for شد. 23 : A, C, E omit زد, but A has in margin : آغاز نهاد ; M transposes دم, and reads دم زد.

٦٨ 5 : This heading is not in the MSS. 6 : Maḥmūd, 887-924 A.H. 9 : A, C, E omit و عماد الملک. 11 : A, E, M invert : عماد الملک و نظام الملک. A, C, E add بوده after خود. 12 : A, C, E, M omit را. A, C, E, M omit اختیار. 13 : K omits افسون و. 16 : A, C, E omit کس, but cf. Ṭak., 431 (نفر). 22 : A, C, E omit ملک before نایب (*sup.*, ٦٦, 8).

٦٩ 1 : M omits از اطاعت. 7 : C : اتراک for تراکمه. 8 : M : محمد for محمود. M : سرداري for سروري. 9 : C, M omit را. C : بمرتبه for بمرتبهٔ. 10 : A, C, E omit ملک after بن. A, C, E : الملک for الدین. 11 : A, C, E, M : در for حاکم. 12 : A, C, E : انبیر for اسیر ; K : آنبیر ; M : آنبر. M : بر for بیر. 14 : A, M omit بود after محمود. 15 : E, C : راه for را. A, K, M : یا for با. 16 : A, E, M : حجره for حجر. 21 : پرنده (Parēndā, Ox. Hist., 282) —Fer., I, 707[14-15]. 22 : قاسم ترک (قاسم برید)—Ox. Hist., 287. 23 : A, C, E : سلطان for سلطنت.

٧٠ 2 : A, C, E, M omit جهت. 2–8 : A, C, E omit from اسم (l. 2) to سال (l. 8). 3 : M : بمقر for بمقمر. 7 : احمد شاه, 924-7 A.H. 8 : A, E, K : افرار for افراز. 2 yrs., 1 mo.,—duration as in Ṭak., 436, but cf. date (927-929). 9 : 'Alā'u'd-Dīn, 927-9 (Moh. Dyn., 318) ; according to Ṭak , 436, he was a son of Maḥmūd, and brother of Aḥmad ; cf. Fer., I, 727. 12 : Walīyu'l-lāh, 929-932 ; according to Ṭak., 437, and Fer., I, 728, he was a

A, C, E add سال after پنج. 20 : A, M : ديواراي. 21 : A, C, E : گشته for شده.

٦٢ 1 : C : وعنان. 3 : M : براى for بر. 4 : Fer., 622 : كهتوله for كهرله. 5 : Hūshang, king of Mālwa, 808-838 (Moh. Dyn., 311). 12 : MSS., Ṭak., 417 : مندو ; Ā'īn : مندو (Vol. I, 32) ; ماندو (*ib.*, 337) ; Ox. Hist., 265, 267 : Māndū. 15 : A, C, E : كرد for كرده. 16 : A, C, E : و شب for در شب. Ṭak., 418² : بستم for سيوم. 18 : 'Alā'u-d-Dīn Aḥmad Shāh, II, 838-862. 22 : A, C, E : بعضي for پارهٔ. [Folio wanting from M]. A, C, E : و احمد.

٦٣ 4 : Fer., I, 637 : سنكيسر ; Ṭak., 419⁶ : سنگسر ; MSS.: شكر ; cf. *sup.*, ٥٩⁶ ; possibly Sangamnīr (Sangameshwar) is to be read (Elliot, Hist. of India, VII, 338). 5 : A, C, E, K: هركه for سركه (Ṭak., *ib.*; Fer., I, 646). 6 : C, E have after كه بشما نمايد نخواهد ... : منفعتي. 10 : C, E add راه after دليل. 16 : Fer , I, 647 : نظام الملك بن عماد الملك غوري. 17 : مشير الملك—Ṭak., 419 ; Fer., I, 647. 18 : C, E omit را. 20 : A, C, E : البقا for البوار. 21 : Ṭab., 421, Fer., I, 653 : العادل for العالم. 22 : Ṭak.: الوالى,—cf. Fer.: ولي.

٦٤ 1 : A, C, E : فرمود for نمود. 2 · MSS.: انه for انك (Ṭak.). C, E, K : وليست for و لست ; but the passage is faulty in all the MSS.; see Ṭak., 421 ; Fer , I, 653-4. A, E, K : يقتل for تقتل. 3 : A, E, K : يتكلم for تتكلم. 5 : A, C, E omit را. A, E omit و before اسپ. 6 : A, C, E : رو for روى. 7 : A, C, E : آورده. 8 : Humāyūn Shah, 862-5. 9 : A, E, Ṭak., 422 : لطافت for طلاقت. 14 : Ṭak.: ...و نفس شور انگيز ; cf. these *bayts* as given in Fer., I, 663. 19 : C : نوعى for بنوعى. 22 : A, C, E : نموده for كرده.

٦٥ 1 : M omits را. 2 : A, C, E, M omit فوت. 3 : Ṭak., 425 : روز for دور ; cf. Fer., I, 663 ; the lines are transl. in Ox. Hist., 279. 6 : ذوق جهان=865. 9 : Niẓām Shāh, 865-7. 11 : اوڈيسه =Oṛisa (*Orissa*) ; A, M, Ṭak. have hard *d* ; E, K, Fer., I, 664 : اوديسه. 13 : محمود شاه خلجي—839-880 (Moh. Dyn., Kings of Mālwā, 310-1). 14 : C, M : يافته for گرفته. C adds منصور after موفور. 15 : A, C, E, M : در for درهم. 21 : Maḥmūd Shāh I, 863-917 (Moh. Dyn., 313 ; Ox. Hist., 269).

(Ṭak., *ib.*: بمال فريفته) A: بفرصت بفرمود; E: بفرصت (marg. بفرمود); C: بفرمود. 13: A, C, E: و نه for وسه; Fer. I, 575: يكماه و بيست و پنجروز. 14: There is confusion regarding this name in the MSS., as also in the authorities; for سلطان, A has غياث الدين; C: آخرين انها; E, K: بن (lacuna), and E adds, with C, شاه after محمود; M: داود شاه بن; Ṭak., 410: محمد شاه بن محمود بن حسين—(*sic*) شاه (as *Haft Iqlīm* has borrowed the remainder of the account from this source, the name should probably be adopted into the text in this form); so also Ox. Hist., 285; cf. Fer., I, 575: محمود شاه ... بن علاء الدين حسن; Moh. Dyn., 318: Maḥmūd Shāh I (r. 780-799). 16: A, C, E omit چيزى. 17: Ghiyāthu'd-Dīn, r. 1 month, 20 days (in 799). 19: For لعلچي, C, E have: بعلجي (prob. also A: بعلجي); K: تعلجي; M: بقلچي; Ṭak.: بغلجي; Fer., I, 581: تغلچين; Beale, *Or. Biog. Dict.*, ed. 1894, p. 141: Lalchīn (*i.e.* لعلچين). M omits اختصاص.

٥٩ 1: K omits چشم. 4: This line is not in the MSS., but has been added here as a heading. 5: لعلچي—see *sup.*, ٥٨[19]. 6: M omits و احمد خان; A, C, E substitute وغيره. MSS., Ṭak., 411[3]: شكر for سگر; Fer., I, 584: ساغر; see *inf.*, ٦٣[4]. 10: A, C, E, M: كرده for نموده. 11: A, C omit كه before فيروز. M: نموده for كرده, but omits from در (l. 11) to نموده (l. 12). 12: A, C, E omit سلطنت. 14: A, C, E, M add سال after پنجاه, but cf. Ṭak., Fer., *l.c.* (57 days). 15: Fīrūz Shāh, r. 800-825. 15-16: A, C, E, M omit heading and from در سال to زده. 21: A, E, K: كن for كشن; C, M: دكن; Ṭak., *l.c.*: كشن.

٦٠ 2: Ṭak., *l.c.*: امراى for امرا و. 6: M: قوى for وثوق (Ṭak.: و وثوق). 7: A, C, E: رسانيدند (pl.). 12: A, C, E omit و before قاضي. C, K, M: انتهاز for انتظار (Ṭak., 412). 16: پانگل—MSS. انكل; Ṭak., 413: ارتكل; Fer., I, 608: پانگل (Ox. Hist., 277). 17: A, C, E omit و before چون. 18: M: پايه for پا. 19: A, C, E: شده for گشته. 21: A, C, E omit گردانيدند; M has كردند.

٦١ 2: حسن خان—Ṭak., 413; Fer., I, 610. 6: A, C, E omit طرفين. C: فيروزى اثر for فيروز شاه. 12: M: خويش for خود. 15: This heading is not in the MSS. Aḥmad Shāh I, 825-838. 17:

۵۴ 2-4 : A, C, E omit from محمود to الدين. M : محمد for محمود ; cf. *sup.*, ۵۳[6]. 4 : C : فهمي for که همتی. 5 : M : تدبیرهای (pl.). A, C, E : بسی for بسیاري ; A (margin) : بسی مردم را. 6 : M inverts : رام وصید. M omits نیز. 8 : M : کرده دهد for کرد. M : منازعتي for منازعي. 9 : For قیس—see *Lands of East. Cal.*, 257. M : نحرین for بحرین. C, E omit سال. 21 : K : او for آن.

۵۵ 6 : فهمي—*Ā'īn-i Akbarī* (tr.), I, 599 [n. 3]. 7 : C, M : و طبعي for و طبیعتی. A, C, E, M : و شعر. 18 : A, C, E, M omit منیر. 21 : A, C, E add ان after در.

۵۶ 2 : M : و تمنا. 4 : M adds فرا before رفته. 5 : M : او for آن. 8 : A. C, E omit اند. 11 : A, C, E, M : بر for تا ; K : با. 12 : M : او for آن. 14 : A, C, E omit مي. 15 : علاء الدین خلجي —r. 695-715 (Moh. Dyn., 299). 16 : دیوگیر, renamed دولت آباد by Md. b. Tughlak (r. 725-752 ; *ib.*, 297-300). 18 : حسن گانگو - A, C, E, M : کاکویه ; گانگو, Moh. Dyn., 316, r. 748-759 ; see also Ferishta, I, 519 (ed. Bombay, 1247/1832); Ox. Hist., 275. 20 : A, C, E : چهار صد for هفتصد. 20-22 : For the same period, 748-1002 A.H., Ṭak. (=*Ṭabaqāt-i Akbarī* : 406, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1292) gives 29 as the number of rulers. 21 : For chronogram of date of composition of *Haft Iqlīm*, see *sup.*, ۴[15].

۵۷ 1 : گلبرگه—"The name may be correctly written as Kalburgā . ., or Kulbargā . ., or Kulburgā . ." (Ox. Hist., 275). 2 : تلنگ —*inf.*, ۸۲ - ۳ ; Ox. Hist., 288ff. 4 : M : بود for گردید. 7 : A, C, E : التاریخ (s.),—cf. Zun., IV, 8463 ; Brock., II, 48. 9 : A, C, E : علاء for عماد,—cf. Ṭak., 408 ; Fer., I, 522. 12 : He reigned not 21, but 11 years (Fer., I, 534 ; Ṭak., 408 ; Ox. Hist., 275). 13 : A, C, E add و before رخت. 14 : Md. Shāh I, r. 759-776 (Ṭak., 408). 17 : Fer., I, 563 : نه for هفت (cf. Ṭak., *l.c.*). M adds او after بقا. 19 : Mujāhid Shāh, r. 776-780 (Moh. Dyn., 318 ; cf. Ox. Hist., 285 ; *inf.* ۵۸ [8], and Ṭak., 410 (in agreement) ; Fer. I, 573 (under three years ; d. 779).

۵۸ 5 : C, E omit محافظت (cf. Ṭak., 410). 6 : C, E : داشته for گرفته (cf. Ṭak., *ib.*). 9 : Dā'ūd Shāh, 780 (c. one month). 10 : E, K, M : ارایک for اورنگ ; Ṭak., *ib.*: ارایکه. 12 : For بفریفت

56; Khalk., 788, de Sl., III, 612 (فرزدق), and Brock., I, 53. 22: A, C, E omit اند.

٥٠ 1-2: A, C, E omit و فرزدق ... بوده. 2: M: میگفتند for گفتندی. 3: صعصعه—see also I. Sa'd, VII, 1[25]. 4: یوسف ابن عبد البرّ—Khalk., 847, de Sl., IV, 398; Brock., I, 368. 7: تمیم بن زید—incident as in Khalk., 788, de Sl., IV, 614, where it is narrated from al-Mubarrad's *al-Kāmil* (I, 291, ed. Cairo, 1308). 8: A, C, E, M omit از آنشهر. 9: E, M: بجهت for جهت. 10: A, C, M omit که. 11: A, C, E, M: یک فرزند for یکنفر زنده. 12: A, C, E: داریم (pl.). 15: A, C, E transposing read چون after را; M omits آن. 16: K omits گفتند. A, C, E: مرد for نفر. Khalk.: ستة (6 only) for سیصد. 18: M adds این before جمله. 19ff.: The incident is given in Khalk., 788, de Sl., III, 620; Yāf., I, 239. 21: A, C, E, M omit طواف. A, C, E, M add الاسود after حجر. 23: A, E omit امام.

٥١ 2: A, C, E, M omit از هشام. 3: A: احتراز for احترام. 7: A, C, E omit و before شامي. 9ff.: For the Arabic original, see Yāf., I, 239. 15: A inverts: نثر و نظم. 16: K: گرفت for گرفته. 20: دو هزار—Khalk., Yāf. read 12,000. A, C, E, M omit و before فرزدق. 23: M omits خاطر.

٥٢ 7: الکامل, by al-Mubarrad (I, 70, ed. Cairo, 1308); Khalk., *l.c.*, de Sl., III, 622. M: بر جنازهٔ. 11: A omits خود. 13: M adds او before گفت. 14: Varying dates are given, from 110 to 114 (de Sl., *ib.*). 16: A: چیز for چیزی. 17: MSS: بوده for بود. 19: M omits که. 20: A, C, E omit که (init.). 21: زرقاء.—see *sup.*, ٨[20]. نمرود—Ḥab., I, 1[27]. 22: A, C, E, M omit نیز.

٥٣ 1: Nuz., 141; Baṭ., II, 230. 4: A, C, E: خلل for خللی. 6: مجمع الانساب—Zun., V, 11425. 7: M: الملکش. M omits سلطان. 8: A, E, C: سنقر for سلغر. فرنگیان—it was taken by the Portuguese under Albuquerque in 920 (1514)—L. E. Cal.: 319; Malcolm, Hist. of Persia, Ch. XII. 12: Goa-Smith, *Oxford Hist. of India,* (1919), 292, 334. 13: C, E omit را fin. 14: A: روزی for روز. 16: کِشم—L. E. Cal., 261. 17: M: داشته for داشتند.

وان ذلک. A, C, E, K, M omit خلق,—cf. Āthār. A, C, E, K: تعليل for لقليل; Āthār: النبيل. 10: M: قريب for قرب. 11: A, C, E omit عورت. 15: A, C, E: نمايد (s.). 22: A, C, E, M: گفتند for پرسيدند.

۴۶ 3: A, C, E omit وی. A, C, E, K: شيب; M: شعيب; Ḥab., شيث,—cf. Ṭab., I, 1919; Ath., II, 271. 4: A, E: بکن for کن. A, C, E: خدای for خدا. 5: Cf. Ḥab.: نماز بامداد و نماز خفتن; sim. Ṭab., Ath. 5: A, C, E omit وقوع. 8: A, C, E omit دران وقت. 10: Re وحشي and حمزة بن عبد المطلب (سيد الشهداء), see Hish., 563. M: شد for گشته. 13: Ḥab., II, 2[32]; Yāf., I, 192. 14: A, C, E, M invert: عديل و نظير. 18: M adds آب after مخرج.

۴۷ 3: عبد الله بن زبير—Ḥab., II, 2[21]. 4-5: شبيب بن يزيد, صالح بن مسرّح—Ḥab., II, 2[23]; Ṭab., II, 880ff. 5: A, C, E, M invert: محاربه و مقاتله. 10: A, C, E, M: گشته for شده. 16: M, K omit از. 17: ابن الاشعث (also *inf.*, ۴۸[22])—Ḥab., II, 2[24]; Ṭab., II, 1132; Huart, Hist. Ar., I, 267. 18: A, C, E, K, M omit به; Ḥab. (*l.c.*[25]) و تسخير. Re رتبيل, زنبيل, see Wellhausen, *Das Arabische Reich und sein Sturz*, 144[n.3.] 19: E omits را.

۴۸ 2: M: بجنگ در پيوست; A, C, E, K: جنگ در پيوست. 5: A, C, E: پانصد for صد (C omits با),—cf. Ḥab. (صد). 6: A, C omit حجاج after آمده. 11: A, C, E, K add تا before لا جرم. 13: K: بتکامشي; M: بنکاشتي; read بتگامشي (a compound of تگ and مشي). 16: A, C omit آن. 17: K adds ان after از. 19: M adds دعوی before سخن. 20: K, M omit clause: و اشارت ... کرد.

۴۹ 1: A, C, E, M: تا for که before آن. 4: A, C, E, M: فرمود for نمود. 5: For تاشکند, Ḥab., II, 2[28], Ṭab., II, 1186 read بيکند,—see *Lands of East. Cal.*, 480. 9: Ḥab., II, 2[29], l. 7, adds ده بار after سال; cf. figures in Ṭab., II, 1245. 10: A, C, E, M: بمردم. سغد—see Ṭab., II, 1245; Ḥab., II, 2[28]. 12: M omits سال. K omits ونه, but even so the date remains inaccurate. Hab., II, 2[32], Yāf., I, 192, give the year of his death as 95; Walīd died 96 A.H. 16: A, C, E, M omit حجاج. 17: M omits منجم. 19: A, C, E, M: و محمل. 21: Ḥab., II, 2[40]; Yāf., I, 234; Khalk., 129, de Sl., I, 294 (جرير), and Brock., I,

Ḥab., II, 2^{7} ; I. Sa‘d, VI, 34 ; Naw., 514 ; Khalk., de. Sl., I, 622 $^{n. 2}$. 15 : عبد الله بن زبير—for bibliog., see Enc. of Islam, I, 33. احنف الضحاک بن قیس التمیمی (Yāf., I, 145). شریح بن الحارث, qāḍī of Kūfa (see Yāf., I, 158, re him and for ll. 14-16). 19 : A, C omit و التحیّه, but cf. Ḥab., *l.c.* 21 : Ḥab., II, 2^{24} ; Naw., 184 ; Yāf., I, 158. 22 : A, C, E, M omit که. A, C, E omit و (at end of line).

۴۳ 1 : Ḥab., II, 2^{5} ; Naw., 203. 3 : A, C, E omit اند. 4 : Ḥab., II, 2^{30} ; Khalk., 261, de Sl., I, 568 ; Ṭab. Ḥuf.; II, 14. 8 : A, C, E, K : لا for بما ; Ḥab., لما. رایه : MSS.; Ḥab., *l.c.*; *cf.* Yāf., I, 186 : روایته ; I. Sa‘d, V, 90 : و افقههم في رأيه. 11 : A, C, E : شده for گشته. A, C, E omit وقت. 12 : A, C, E : جمال for جمالی : MSS.: لایق ; Ḥab., *l.c.* جمالی رایق. 14 : K, Ḥab., *l.c.*; کثیر بن مطلب. 15 : see I. Sa‘d, V, 102^{6}. 17 : Ḥab., II, 3^{35}. Yāf., II, 36. 19 : MSS.: قتل ; cf. Ḥab., *l.c.*; Yāf., *l.c.*

۴۴ 1 : Ḥab., II, 3^{8} ; Yāf., I, 313. 3 : A, C : کتاب for کتب. 4 : A, C omit فوت ; A reads کشته شد. 5 : Yāf., I, 283 ; Khalk., 231, de Sl., I, 517 ; Ḥab., II, 3^{2} ; Ḥuf., IV, 54. A, C, E omit ابی. 6 : A, C omit اهل. 7 : A, C, M add و before اعرابیء. K. M : دیري for دیر. 9 : M omits معني. 10 : A, C, E : گراني (Khalk.: ed. Cairo, 1310 : العی ; de Sl., I, 518 : غی ; cf. Yāf., I, 284, المعني). M inverts : امروز آنچه. 12 : Āthār, 87 ; Nuz., 263. 13 : یمامة بن مرة—see Āthār, 89^{14} ; also Sh. ‘Ul., 117. 17 : M : خدمتگاران (pl.). M : دیار for ولایت. 18 : A, C, E omit است.

۴۵ 1 : Ḥab., I, 4^{5} ; Yāf., I, 63 ; Āthar, 90. 5 ff.: as usual in the MSS., the Arabic quotations are uncertain ; the text as it stands has been corrected from other sources. 5 : MSS.: النادرات for الزارعات,—*cf.* و المبذّرات (Ṭab., I, 1934) ; والمبدیات (Ath., II, 275) ; و الزارعات (Āthār, 91). MSS.: فالحاصرات حصرا. MSS.: فتحا for قمحا. 6 : Ṭab. (*l.c.*), Ath (*l.c.*) : و سمنا for و معنا. 7 : Ṭab., Ath. omit و before لقد ; M adds ایضاً before و لقد. 8 : الفیل—Qur., CV ; see also Athār, 91. For الفیل ما الفیل (MSS.), Āthār has وهی الفیل. ادراک—K ; M : ادرٰیک ; A, C, E, Āthār : ادریک. 9 : *cf.* Āthār, 91. M : وبیل for وثیل. A : و ذلک for

A, C, E, K., قضاعه for بضاعه. M: است for وارد گردیده. 10: بئر المسک is doubtful; cf. الملک, Yāq., I, 436, 432; as-Samhūdī, Khul. Wafā', 262, 232 (ed. Būlāq, 1285). 13: A, E: جایهای for جاهای. 14: بقیع—Nuz., 14. 15: A, C, E omit: و الصلوة. A, C, E, M و ابن for بن. 16: A, C, E, M: الملک for المطلب. 17: A, E, add after علیهم: و الصلوة; C: و الصلوات; M substitutes: رضی الله عنهم. 18: Āthār, 70. 22: A, C, E, M: است for بوده. E, M: متبرک for متبرکه.

۴۰ 2: re birthplace of موسی الکاظم, *cf.* Khalk., 756, de Sl. III, 466; Guz., 205. 3: re امام مهدي محمد بن حسن, see Guz., 208. 7: M: دان for خوان. 9: K: روسي for روم; A, E, M: رومي. 11: A, C, E, M: شانه, but see Suyūṭī's Tar. Khul., sect. on المستعصم بالله, where however, and in Yāf, IV, 131, the incident is placed in the year 654, not in 649 as here. 13: E: زیاده. 16: MSS.: زخره for حرّه (see Tar. Khul., tr. Jarrett, 492, f.n.). 18: A: تخت; C: تحت, for تختة. 20: A, C, E: مشعل for مشعلی. 22: M omits در. 23: E, K, M: قریطه.

۴۱ 4: A, C, E: عتاق. 8: A, E, K omit مي. 9: Ḥab., I, 3[48-9]; Hish., 697; I. Sa'd, Ṭab., II, 1[53]; III, 2[2]; Nawawī, 276; Yāf., I[10]; Āthār, 72. MSS.: عباد, C: عبادة, E: العباد for بمعاذ. 10: M: اکمل for کمل. M adds پناه after رسالت. 11: جنگ احزاب—known also as خندق, occurred in 5 A.H. (Ḥab., I, 3[47]; Ath., II, 136; Caet., *Annali*, I, 611-626. 13: A, C, E, K, M: الصلوات (pl.). 15: K: لحظه for زمان. MSS., except B, omit علیه السلام. 17: K, Ḥab. (I, 3[49]) omit اعظم. 19: A, C, E: گزارده for کرده. 21: Ḥab., I, 2[53], 3[26]; II, 2[4]; I. Sa'd, III, 2, 49; Naw., 652 (d. 50, 51, or 52); Yāf., I, 124 (d. 51). 22: A, E, K, M: و حضرت.

۴۲ 1: A, C: هشت for هفت. 2: A, C, E omit از. 3: شامول یهودي—Ḥab., I, 2[53]. 4: A, C: بودند for اند. Re حسان, see *sup.*, 9[4]. 5: A, C, E: و از for از. 11: درج الدرر—two works of this name in Kashf Ẓun., III, 5043-4; see also Brock., II, 217. A, C, M: حضرت for هجرت; Ḥab., *l.c.*: هجرت حضرت خیر البريّة. 12: A, C add after رسالت: صلی الله علیه و آله وسلم. 13:

to Lub. (*l.c.*), e.g., l. 17, نمله ; 2nd *mis.*, (E) خدا را جد من ; M : ابتسامي for ايتاقي (M) ,تبامي (K) ,انتامي (E) : l. 18 ; خدا را بور من l. 19 : (E) شبيها بشهد, (K, M) شبها يشهد ; 2nd *mis.*: سيم (K : نمكي) وحيفه طلبت بمتكي. 21 : B adds خطاى after سر,—cf. Lub., II, 139[10].

٣٧ 4 : K : در مقابلهٔ. 5 : K : بيرزد for مي ارزد (Lub.) ; M : نيرزد 6 : A, C, E, M omit و زبان. 7 : K : باشم for پاشم. M omits غور. 13 : A, E omit ره ; K has رمه ; A, E, K, M omit دگر ; in *Kull.* of Anwarī, p. 587, ed. Naw. Kish., *Lucknow*, 1889, and *Cawnpore*, 1897, the *bayt* is given thus :

تن درين خدعه مده زانكه يكى زين رمه هست
كش توان كيــش فــدا ساختـــن دمدمه را

14 : A, E : كس for كش. E : فداى. A, C, E omit اين ; K substitutes ان. 16 : Naw. Kish. edns.: زماني for ضماني. 20 : A, C : زود for روز,—cf. Lub., II, 143[11].

٣٨ 4 : K : زى for وى ; M : زين ; C : رو سوى جام. 6 : K adds جمله before قطعه. A, C, E : قطعه اش است. 7 : as in Lub., II, 138[19]. 8 : M substitutes : جواب از انوري. 10 : Naw. Kish. ed., 332 : كودن for گردن ; و عزت for عزت. 11 : M : يا for با. MSS : تو خود for تو روى. K, M : بروى (text) ; A, C : برحى (pts. uncert.) ; E : برمي ; 3 MSS. of Anwarī's *Dīwān* in the Bankipore Lib. read : يا تو خود بردى ; Naw. Kish. edns.: يا تواش بردي. 12 : K : تا for نا. MSS.: نيک for ننگ (the 3 Bankipore MSS.; Naw. Kish. edns.). 14 : A, C, Naw. Kish. edns.: بازر for بارز (the 3 Bankipore MSS.). 16 : see Lub., II, 46, where his name is ابو المظفر (المكى) بن ابراهيم بن على البنجهيري ; also Maj. Fuṣaḥā', I, 66. 18 : ناصر, i.e. ناصر الدين ابو المظفر سبكتگين (Lub., II, 28). K : زيان for ريان. MSS., except B, have مي before بوده. 19 : A, C, E : استماع for سماع ; M : مسموع. 21 : Lub., II, 46[19] : باشم (cf. in Notes) for باشد. A, C, E : تقرير for تقدير.

٣٩ 1 : M : نگردد for بگردد. 2 : M : نيک for شاد. Lub. (*l.c.*; cf. in Notes) : چو بندد for نبندد. MSS. (see also Lub.) : باز كشايد ; the text has been taken from Fuṣ., I, 66. 3 : Ā<u>th</u>ār, 70 ; Nuz., 11. 4 : يثرب بن قانيه in Yāq. II, 749 ; IV, 1010. 8 :

٣٣ 2 : شیث—Nuz,, 2-3 ; Ḥab., I, 1[14]. 3 : Nuz., 3 ; Ḥab., I, 1, 30. 4 : جرهم—Hish., 71. Perhaps قطوراء (Hish. 71) is to be read for عمالقة. قصی بن کلاب—Hish., 75. 5 : K adds تر after بلند. 7 : A, C, E omit یا سي و پنج ساله, but cf. Ḥab., I, 3[13]. عبد الله بن زبیر—Āthār, 74 ; Nuz., 6. 8 : الحصین بن نُمیر—Ṭab., II, 429. A, C, E omit مر. 11 *ff.*—see Enc. of Islam, *art.* Ka'ba, 586. 16 *ff.*—Āthār, 75. 18 : A, E add بوده after ذرع ; M : بود. 20 : Āthār, 78. 21 : A, C, E, wrongly, omit و مقام. 22 : M omits و before مقام. 23 : Āthār, *ib.*, reads سبع for هشت.

٣٤ 3 : A, C, E, M invert : که آب. 4 : M omits و and reads خوردنش. 4 : المسجد الحرام—Āthār, 74-5. 6 : A, C omit را after عرضش. 7 : M inverts :... و کعبه خانهٔ در. 9 : M omits و before عمره. 13 : A, E omit خانه. K, M : کبوتر (sing.) ; A, C, E, for و آن همه اخ, read : و در حرم که کبوتر باشند هرگز. 14 : A, C, E read که after قدر, and omit it after نیک. 15 : E adds اند after نخاسته. 16 : M adds است after بوده. 18 : M : رضي الله عنه for سلام الله علیه. 19 : M : ایزدي for ایزد.

٣٥ 1 : Awl., I, 56 ; Guz., 762. 4 : M : خیر for چیز ; Awl., *l.c* : بسیاري آخرت ; Guz., *l.c.*: بسیاري از آخرت. A, C, E, M : روزگار ; *cf.* Awl.: I, 57[1]. 7 : Ḥab., II, 3[8] ; Yāf., I, 312 (d. 150 A.H.,—see *inf.*, l. 9, where A, C, E wrongly read خمس for خمسین. 10. Awl., II, 36 ; Naf., 74 (d. 296 or 7) ; Yāf., II, 228 (d. 297 ; *cf.* Ḥab., II, 3[51]—d. 292). 11 : M adds بن before حلّاج. A, C, E add حلاج before را. 14 : M adds منصور after بحسین. A, C, E wrongly omit ترجمهٔ—see Awl., II, 37[12] and n. 16 : A, C, E : شدو چون for شده چون. 17 : A, C, E, M omit را.

٣٦ 1 : Yāf., II, 430 (d. 386) ; Brock., I, 200. 3 : K adds نوشته before نشده. 4 : Lub. Albāb, II, 138. A, C, E : رفیع for ربیع. 5 : M : زمان for جهان (Lub., II., 138[13]). 8 : انوري—see also Lub., II, 125. A, C, E omit و ترا هجا گفته,— cf. Lub., II, 138[21]. 11 : K adds اورا before بسزا. 12 : A, C, E : و در for در. 13 : A, C, E, K, M omit و before قهرمان. 17-19 : the reading of Lub., II, 139[5-7] has been adopted as the verses in the MSS. of H. Iql. are very faulty, and reproduce the variants given in the Notes

اگرش اجل. 6 : If اصغر (MSS.) is correct, the comparison must be with بحر محیط (*see* 'Ajā'ib, 106); but probably اخضر is to be read (Ḥab., Khāt., 24, *l.* 3rd last ; Ibn Khurdādh., tr. 174 n. 2 ; Nuz., 231). MSS., except B : وطول. 7 : A, C, E : و جزیرهٔاش for و در جزایرش ; M adds آن after و در. M : معدن for معادن. 8 : جزیرهٔ الزانج—Rawḍ., Khāt. ; 'Ajā'ib, 107 ; الزابج, Yāq., II, 904 ; Ibn Khurd., tr. 46 n. 2, 48 ; see also Enc. of Islam, art. Java. 10 : see Ḥab., Khāt., 31 ; Āthār, 28 ; 'Ajā'ib, 164. 12 : M : رسالت پناه. 14 : MSS., except B, omit است. 15 : الرُّهُون —Yāq., III, 83 ; see also Tennent's *Ceylon*, I. 337, *n.*, 584 ("..*al-rohoun* represents the Buddhist name for the district. Rohuna..") ; cf. Ṭab., I, 121 ; Yāq., IV, 822 ; Ma'ārif, 9. 20 : A, C, E omit یک.

۳۰ 1 : M omits آنرا. 3 : see Āthār, 17 (جابرسا) ; Yāq., II, 2 and Ṭab., I, 68 : جابرس ; Āīn-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 4 : عبد الله بن عباس الراوي—Ṭab., I, 65, *etc.* 5 : جابلقا—Yāq., II, 2, and Āthār : جابلق. 7 : MSS., except B : بر for وبر. 8 : MSS., except B ; سرداران for سروران. 10 : A, C, E omit را.

۳۱ 1 : A, E, K : الثاني ; C : دويم. 7 : M omits : و ثلث فرسخي. 10 : K adds : و باديه جزيرهٔ after يمامه. 12 : بحر حبشه is a doubtful term. 14 : M omits شروع. 16 : Yāq., IV, 616 ; Āthār, 74 ; Nuz., 1 ff. ; Ḥab., Khāt., 3. 18 : the two rugged mountains (اخشبان) are ابو قبيس and قعيقعان or الجبل الاحمر (Yāq., I, 102, 163 ; Nuz., 1 ; Ibn Baṭ., I, 303, 335-6).

۳۲ 1 : MSS., except B : بو for ابو. A, C, E, M omit عليه السلام. Re قبر آدم, see Nuz., 8. 3 : M : و عقب for در عقب. 4 : مروه, صفا —see Āthār, 79. M omits است after مروه. 8 : M adds است after بوده. 9 : حراء—Āthār, 79. 11 : ثور—Āthār, 79. 13 : لُكّام —Yāq., IV, 364 ; Nuz., 192. M adds ثور before لكام. 14 : ملطيه—Nuz., 192 ; Yāq., IV, 633. M : گشته for کشیده. 18 : قاف—Nuz., 191. کعبه—Ma'ā., 277 ; Āthār, 75 ; Nuz., 2 *ff*. 19 : M has form ملایک throughout. 22 : C, E, K, M add بنای after دویم ; A apparently had it originally, and altered it to از. 23 ; K : حفرهٔ for حفر. E omits بودند.

حقی نزد وی. 6 : Naf.: لازم for ملازم ; B substitutes : فقرا خوش کرد. 8 : A, C, E add شیخ before احمد. See Naf., 550 ; Rawḍ. Ray., 201. 9 : K : رو بزیارت for قصد زیارت. 10 : K, Naf.: راه بشیخ. 13 : A, C omit شیخ احمد. 17 : A, C, E, Naf.: هر for بهر. 18 : A, C, E, K : مقعد ; also Naf.; Rawḍ Ray. 19 : A, C, E : گردید for شد ; M : گشت. 20 : Ḥab., Khāt., 2 ; Āthār, 14. 21 : M inverts : ولایتي ست وسیع. 22 : نا مسکون is reading of Ḥab., *l.c.*; MSS., با سکون.

۲۶ 1 : ابو سعید ابو الخیر—name occurs twice thus in Guz., 785. but as ابو سعید فضل الله بن ابي الخیر on p. 784 ; see also Naf., 366 ; Browne, *Lit. Hist.*, II, 261. 3 : A, C, E, M : بران for بدان. 6 : A adds نسل before زنج. 9 : MSS., except K, omit و بخورند ; Āthār, 14-15, also omits, and is apparently the source of the information here. 15 : Ḥab., Khāt., 1 ; Āthār, 15. 16 : A, C, E omit را. MSS.: هشت ; Ḥab., *l.c.*: هشتاد, in conformity with Iṣṭakhrī, 7 ; Yāq., IV, 820. 18 : M : بیشتر for بسیار . 19 : A, C, E : باشند. 22 : A, C, E omit باشد.

۲۷ 4 : M adds وقوف یافته after رفته. 7 ff.: See Ḥab., I, 1[19]. 9 : A, C, E : مشرف نشده for نرسیده. 11 : A, C, E : گردیده for گردید و; M : گردیده و. 14 : چین—see Ḥab., Khāt., 3 ; Nuz., 257. 21 : ماني—see Ḥab., I, 2[31]. 22 : A, C, M : کرده for کرد. M : معجزهاش for بمعجزش.

۲۸ 2 : Āthār, 36[5], has کابل (var. بابل) for روم. A, C, E, K, M omit که before ایشان. 3 : M : یکبار for یک روز. 4 : A, C, E : پارهٔ for پارچه. 5 : A, C, E : زنند for زند. 8 : A, C : متحرکي ; M : محرکه for محرکي. 11 : MSS. omit و (Ḥab., *l.c.*) before بزرگ. هجر of the MSS. does not occur elsewhere apparently ; possibly چنگدو should be read (see Nuz., Eng. Tr., 250, *f.n.* 7 ; Ḥab., III, 1[36], and Khāt., 10 ; Rawḍ., V, 62 ; but probably خانبالغ (خانبلیق) is intended,—see *Voy. d' Ibn Batouta*, IV, 221. 294 (Paris, 1858) ; A has a marginal note : و الحال بخانبالغ اشتهار دارد. 12:) MSS., except B, omit از before ظروف. 13 : C, E omit و before اواني. A, C, E : همکنان for ممتنعات ; K, M : ممکنات. 17 : K omits در. 19 : Āthār, 35 ; Ḥab., Khāt., 3.

۲۹ 1 : MSS., except B, invert : طیور و وحوش. 2 : A, C, E :

5 : Awl., I, 17[11], omits و before حرکت. 6 : A, B, C, E omit ما. 14 : A, C, E, K : نپوشم. A, E omit نه ; C substitutes به. 16 : A, B, C, E omit باز before گفت. 18 : A, C, E, K omit و after بود ; Awl. (18[6]) omits بود و. 20 : Awl. (18[8]) omits گناه.

۲۱ 2 : Awl. (18[13]) : چه کار for ایشان. 3 : Awl. (18[17]) adds از before امّت, and omits را ; A, C, E, K : محمد را علیه السلام بخشیدند

5 : K : جثه for جبهه (A, C, E) ; Awl. (18[23]) : جُبّه. 7 : A, C, K : هیئتي for هیبتي (Awl.: هیبت). A, C, E omit مر. 8 : B, C : دوست وئید. 14 : K, Awl. (19[8]) : برید for بردید. 16 : MSS.: کس for کسی. 21 : A, C, K omit که before رنجه.

۲۲ 2 : هَرِم بن حَیّان—Awl., 19[20] ; Rawḍ. Ray., 131. 3 : A, C, E add علیه السلام after طالب. 4 : Khalk., 795, de Sl., III, 671 ; Yāf., I, 248 ; Ḥab., II, 2[42] ; Ḥuf., III, 29. 6 : عبد الله بن عباس —see de Sl., I, 89 [n. 3] ; Yāf., I, 143 (i.e. مرآة الجَنان, referred to throughout as تاریخ یافعي) ; Ḥab., II, 2[19]. 9-10 : Naf. Uns, 498. 10 : نجیب الدین علي بن برغش—see Naf., 496 (d. 678). 11 : شهاب الدین عمر—see Naf., 495 (d. 632). 12 : Naf. (498) adds هر before مردی. 13 : K, Naf. omit در. 14 : K, Naf. omit را before نیافتم. 15 : A, C, E : برود چون for برو و چون. A, E, K : برفت for رفت. 18 : K, Naf.: و پهلوی, omitting به. 20 : A, C, E : و یک جزء ; Naf.: و جزوی.

۲۳ 2 : K : استاد شاگردی ; Naf.: و تو حق استاد و شاگردی. 13 : ابوبکر بن سعد بن زنگی, Atābek of Fārs (r. 628-658)—Guz., 507-8. 15 : A, C, E omit و before چون. A, C omit باز. 16 : A, C, E : عیسی رحمه الله بی نیاز ; B, K : هناز, but *cf.* Naf., 543 ; Rawḍ Ray., 220 (الهتار الیمني) ; Naw. Kish. ed. of Naf. (Lucknow, 1333/1915) : هتّاز.

۲۴ 9 : Naf., 544 ; A, C, E omit جمیل ; Yāf., IV, 225, Rawḍ. Ray., 197 : بن جمیل ; see also Rawḍ. Ray., 219-220, for following narrative. 10 : Naf. has از before قطاع. A, B, C, E omit شنید, but cf. Naf. 11 : E, Naf. omit که before یا. 14 : A, B, C, E omit او. 19 : Naf., 549 ; Rawḍ. Ray., 177.

۲۵ 3 : MSS. omit وی,—cf. Naf. (*l.c.*). 5 : A, C, E, K invert :

same work, الصروان is the name given to the garden. 4 : A, C, K : قرب for قريب. 6 : A, C, E, K : وبر for بر. 9 : *Qur.*, LXVIII (سورة القلم و قيل النون). 13 : حضرموت—in Nuz. (263) a town of this name is mentioned as the site of the tomb of the Prophet Hūd. 14 : A, C, E, K omit با before نزه. 17 : A, C, E : اخضرش for احمرش, but *cf.* Nuz., 234. 18 : A, C, E : خلجات. 20 : A, C : بر طرف for بطرف. 22 : A, C, E : شود (A مي) واقع.

١٦ 7 : شحر—Āthār, 31 ; Sh. ‘Ul., 53 ; Nuz., 263. For various accounts of the nature of the نسناس, see ad-Damīrī's *Ḥay. al-Ḥayawān*, II, 307 (ed. Eg., 1309). 10 : K : بدان for درآن. 12 : Āthār : فلما كان من الغد. 15 : ارم—Āthār, 9 ; Ḥab., I, 1[21]; Sh. ‘Ul., 2.

١٧ 5 : A, C, E add و before درختان. 7 : Āthār : مائة الف منظرة. 8 : A, C, E omit شده. 10 : A, C, E, K add كه after نهد. 11 : Qur., XXXVI, 28. 18 : عبد الله بن قلابة—Āthār, 10. 21 : A, C, E, M omit و before يقينش. A, C, E, M : آن for وآن.

١٨ 1 : A, C, E add رسول before صلّى. 3 : عقيق—see ‘Ajā’ib, 231. 5 : A, C. E omit او. 6 : A, C, E, M : انگشتري 9 : M omits يمنى 10 : K, M : انگشتري. A : بدى for بد. 13 : M : نگردانم. A, C, E : حق سبحانه و تعالى,—so M, omitting و. 14 : A, C, E : بنفس for برنفس. A, C, E add باشد after داشته, 15 : MSS., except B, omit و before ديگر. 17 : إِنَّا أَنْزَلْنَا—Qur., IV, 106 : XXXIX, 2 ; 42. 20 : A, C, E omit اند كه ; M omits كه. MSS.: انگشتري (also at l. 22). 22 : A, C, E, M : گفتند انگشترى. 23 : B, M : نويد for نوند. A, C, E, M : تيرنگ for شبرنگ.

١٩ 3 : Uwais—Tar. Awl., I, 15 ; Yāf. (i.e. مرآة الجنان, ed. *Hyderabad*, 1337), I, 102 ; Rawḍu'r-Rayāḥīn (ed. Eg., 1301), 128. 4 : A, B, C, E omit this benediction. 6 : A, C, E : نقل for منقول. 7 : cf. Awl., *l.c.*: بعرصات بر آورند و ببهشت رود. 10 : K omits وآله ; (folios in M corresponding to pp. 19-25 are missing). 17 : K, and Awl., I, 16[25] : درميان for پيش. 19 : A, B, C, E invert : او را شما ; Awl., I, 17[3] as in text (K) : 22 : K : صحراها.

٢٠ 2 : A, B, C, E omit و before شبانگاه. 3 : A, B, C, E : وقوت مادر.

Caliph did not die till three years later" (Moh. Dyn., 74); he sent his brother Tūrān Shāh in 569 to conquer it (Redhouse, *Resūlī Dyn.*, Tr. I, Intro. 20; Ḥab., II, 4^{144}); the latter left in 571; in 577 Ṣalāḥu'd-Dīn appointed another brother, الملك العزيز طغتكين, who ruled till 593,—possibly his name should be substituted for that of ملك كامل (l. 22; A, B; C, E: كابل); in 612, Malik Mas'ūd b. Kāmil b. 'Ādil was sent as governor, and ruled till 625 or 6 (Redhouse, *l.c.*, 20-27: Ḥab., II, 4^{147-8}; Moh. Dyn., 79). 23: the Rasūlids held power from 626-858 (Moh. Dyn., 99); "the title (Rasūl) became a kind of surname to a certain Muḥammed son of Hárún, grandfather to the founder of the Resúliyy dynasty in Yemen" (Redhouse, III (*Annot.*), n. 162, p. 29).

۱۴ 1: غسان (also l. 4)—appears to be an error; the Rasūlids were succeeded, in 850, by the بنو طاهر, who traced their origin to the tribe of Quraish and house of Umaiyah (Redhouse, Intro., 28-9); the Ṭāhirids remained in power till 923, in which year the Ottoman Emperor, Sulṭān Salīm I, overthrew the power of Egypt, and took also from the Mamlūks Syria and Arabia (*Moh. Dyn.*, 188). 2: سليم بن سليمان, i.e. Salīm II, r. 974-982. 3: A, C, E, K: مملكت for ولايت. 5: مُراد, i.e. Murād III, r. 982-1003 (date of composition of *H. Iq.* is 1002 A.H.). 8: A, C, E omit يكى. 10: عليّ بن عمر الشاذلي—see *Enc. of Islam*, art. Ḳahwa, 631. 11: آصَف—Wazīr of King Solomon (Ṭab., I, 588; Enc. of Islam, I, 476). 13: قات—Enc. of Islam, I, 369. A, C, E, K: insert مي before نامند. 14: A, C, E omit نيك. 15: صَنْعاء—Āthār, 33; Ḥab., Khāt., 2. A, C, E, K: جميع for همه. 20: غُمدان—*sup.*, ۱۲, 15.

۱۵ 2: غمدان—see Āthār, 33. 3: ضروان—acc. to Āthār, 34, الضروان is the name of the وادِ (i.e. جنّة or باغ); acc. to Yāq., III, 470, ضروان is the name of the واد and the adjoining township; in the Ḥāsh. of Sulaimān al-Jamal, IV, 378, ed. Cairo, 1318,—see Brock., II, 145) on تفسير الجلالين, صروان is given as the name of the village in which the garden was situated, while in the *Ḥāsh.* of Aḥmad aṣ-Ṣāwī (IV, 184, ed. 2nd, Cairo, 1327) on the

سيحان. 23 : A, E : حرزاد ; Ḥab., I, 2[60] : خرزادان, marg, حرزاد ; cf. Ṭab., I, 1065.

۱۳ 1 : A, C, E, K : و پس ازو for و چون ... ازو (B). MSS.: نوش خان ; Ḥab., *l.c.*: نوشجان ; cf. Ṭab., I, 988, 1039. 3 : K : برهر for بهر 7 : الاسود—see Ṭab., *Index*, p. 40 ; Ath., *Index*, p. 145 ; Ḥab., *l.c.*; I, 4[3] (اسود عيسى ; B, C, K : عيسى for عنسي ; E عشى ; A, عيشى. 10 *ff*.: for the history of this period, see تاريخ اليمن by Najmu'd-Dīn 'Umārah al-Ḥakamī, ed. with trans. and notes by H. C. Kay, London, 1892 ; also the histor. summary in Redhouse's *Hist. of the Resūlī Dyn. of Yemen*, III, 1, Introd. (Gibb Mem. Ser)., and Huart's *Hist. d. Arabes*, II, 241. 11 : آل زياد—Kay, *o.c.*, 4 ; Lane-Poole's *Moham. Dyn.*, 90 (Ziyādid dyn. continued from 204-409 A.H.; with it was " inaugurated the rule of independent dynasties in Arabia, though the Caliphs still continued to appoint governors at intervals " (*Moh. Dyn.*, 89). Re افطس (B, C, E, K : اقطس), *cf.* Ṭab., III, 981, 988. Tar. Guz., 312 ; Ḥab., II, 3[31]. A, B, C, K omit به before بني طباطبا. طباطبا : see Ḥab., II, 3[52]. 12 : منصور بن فضل الكوفي —the composition of this name adds to the confusion regarding the two Qarmaṭī emissaries " *Manṣūr al-Yaman* " and 'Alī b. Faḍl (d. 303). The text should read either محمد بن فضل (Ath., Khald.), or علي بن فضل ('Umārah, Yāf. (II, 272) ; for other references, see Kay, 322, n. 131). The *nisbah* الكوفي is given to " *Manṣūr al-Yaman* " (Kay, 323). 14 : A, C, E : ازان for ازو. According to Kay (229) the Imāmate was claimed by Abū Hāshim al-Ḥasan in 422. نفس زكيّه—cf. Khald. (Kay, 140 ; *ib.*, 302), the designation of the Mahdī, محمد بن عبد الله بن حسن بن علي. 16 : Kay (229, f. n.) dates the arrival of an-Nāṣir in Yaman between 430 and 440, and adds that he is said to have been killed by 'Alī aṣ-Ṣulaiḥī (*inf.*, l. 18) shortly after 440 ; for his genealogy, see Kay, 302, *tab.* 17 : A, C, E, K : گشت for گشته. 17-18 : 'Alī first appeared in Yaman in 439 ; about 453 he conquered Ṣan'ā' (Kay, 230 ; Redhouse, 12 ; *cf.* Ath., IX, 422. 19 : آل ذريع—see Kay, 307 (r. 476-569 A.H.). 20 : the date 554 is an error ; " al-Maliku'n-Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn became virtual master of Egypt in 1169 (564), though the last Fāṭimid

ib., 129 ; so also in *Kit. al-Maʿārif*, 310, ed. Wüstenfeld, 1850). 5 : A, C, E : بن for آخرين. K, Ḥab.: هفتاد و هشت ; also Ḥamz., *l.c.* 7 : K adds after طيبه : زاد شرفها الله تعالى (probably originally a marginal note). A, E, K : وآخر. K : شرافت بهر براى for سراى. 8 : B, E, K, Ḥab.: داده for نموده. 10 : A, C, E : و پاى : Ḥab.: و پايهاء ; K : دستهاى و پاى‌هاى. K : نفس اراده را for نقش آن اراده. 13 : K, Ḥab. have چون after كه. 19 : K, Ḥab. omit آن before غار. 20 : A, C omit ساير. 21 : B, C, E, K ; نصير ; A : نضير ; Ḥab.; نضر ; Ṭab., I, 770, Hish., 9, *Agh*, XIV, 73 : نصر. 23 ; A, C, E omit و before وقوع.

١٠ 1 : re سطيح and شِقّ, see Ḥab., I, 2^{54-5} ; Ṭab., I, 911 ; Hish., 9. 5 : A, B, C, E omit درهم (Ḥab.). 7 : Rawḍ. Ṣaf., II, 17 (ed. Bombay, 1271) : روغن for دوغش. 11 ; A, E : موفوره ; C : تمام. A, C omit ; و با سطيح. 13 : Ḥab.: مادر for مادري. 14 : A, C, E : مدت for ملّت (Ḥab.). 16 : B, K omit و اقتدار. وليعه —MSS. and Ḥab., I, 2^{56} ; Mas., 216 : وكيعه. 18 : MSS.: لعب for كعب. 21 : حسان—see Ṭab., I, 910^{14}. 22 : ذو شناتر—see Sh. ʿUl., 58.

١١ 1 : MSS. omit كه,—*cf.* Ḥab., *l.c.* 2 : A, E, K, Ḥab., Ṭab. (I, 918) : زرعه. A, C, E, K omit بود. 4 : K : دستش را. A, C, E omit اهل. 5 : genealogy of زُرَعَه given in Ḥab., *l.c.* 9 : Qur., LXXXV, 4. 11 : A, C, E, K, Ḥab., p. 57 : هركس كه. 16 : A, C, E, K : گرديد for شد. 17 : A, B, C, E omit, from homoiotel., the clause from او نيز to گشته (both inclus.) ; it occurs in Ḥab. 18 : C, E, K have ازباط ; A has been changed to ارباط ; Ḥab.: ازياط ; Ḥamz., 135 : ارباط ; Hish., 26, 28 : ارياط ; so Ṭab., I, 927, but see *f.n.* there. 20 : A, C, E omit جيش.

١٢ 2 : يكسوم بن ابرهه—Ḥab., I, 2^{59} ; Ṭab., I, 945 ; Hish., 41 ; Ath., I, 313 ; Maʿā , 312. 4 : A, C, K : گشت for شد. 9 : A, C, K invert the order : بوى همراه ; E omits بوى. 16 : Ḥab. I, 2^{60}: و چون مدّت يكسال يا هفت سال. 18 : A, E invert : رفع و دفع ; C omits و دفع. 21 : K : گرديد for شد. A, C, E, K add وى after اثر. MSS.: فلنجان , قلنجان ; Ḥab., *l.c.* فيلسجان ; Ṭab., I, 958 : البينجان ; Hish., 46, Ath., I, 327 : التينجان ; cf. Mas., I, 221 :

K omit و دو ; Ḥab., *l.c.*, substitutes و پنج : cf. Ḥamz., *l.c.* 20 : MSS.: بحداد ; A, C, E, Ḥab.: شراحیل ; cf. Sh. ‘Ul , 109 : الهدهاد بن شرح بن شرحبیل ; Mas., *Mur. Dhahab*, I, 215, ed. Būlāq, 1283, Khald., II, 52, ed. Būlāq, 1283 : الهدهاد بن شرحبیل. 21 : MSS.: حداد, throughout for هدهاد. 22 : K : ۳ بسه for بیست. 23 : K : ناثیر for ناشر. A, B, C, E : عمر for عمرو. A, C, E, Ḥab., Ḥamz. (126) : شراحیل (۸[1]) ; cf. Ṭab., I, 683 : یاسر بن عمرو بن یعفر ; Sh. ‘Ul., 117 : یاسر یُنْعِم ; Mas., I, 216 : ناشر النعم بن عمرو بن یعفر.

۸ 1 : ابو کرب شمر یرعش—see Sh. ‘Ul., 56 ; Ṭab., I, 890, 910 ; Ḥab., I, 2[51] (with which H. Iq. agrees almost verbatim in this account of Yemen). 2 : K : لطف for بسطت. 6 : A, B, C, K, Ḥab.: سعد for سغد, or صغد (see Yāq., III, 394). 7 : K : کردهاند for گفتند. 9 : A, C, E, K omit و before امرا. 10 : اقرن بن ابي مالک—Ḥab., *l.c.*; Ḥamz., 127. 11 : A, C, E, K omit و before مدت. 12 : ذوجیشان—reading of Hab., *l.c.*; Ḥamz., 128 ; A, B, E have فسان for جیشان, C : حسان, K : فشان, with which cf. عمرو بن ذی قیعان in Mas., I, 216, and ذوقیفان in Sh. ‘Ul., 88. 13 ; Ḥab., Ḥamz. have دارا for داراب ; for the use of داراب as applying to Dārā the elder, see Encyc. of Islam, art. *Dārā*. 14 : MSS. have ملک for مالک (Ḥab.) ; cf. *inf.*, l. 16. 15 : K : زد و سي. K : دار الملک ابو کریب اسعد بن ملک بن ابي کریب مستقل شد for و بعد اخ ; C, E : واز for وبعد ازو 16 : تبع الاوسط—see Sh. ‘Ul., 12. 17 : K : حسام for حسان (see Sh. ‘Ul., 17, 36, etc.) 19 : K : متمکن for متکي. 20 : زرقاء—see Ḥab., I, 2[52] ; *Aghānī*, II, 33 ; also *inf.*, ۵۲, 21. 22 : A, C, E : پرسیدند (*pl.*). K : باین عنایت رسانیده. 23 : K : سببی for شبی , کنم for کشم.

۹ 1 : شصت—Hab., *l.c.*, Ḥamz., 131, give 63 years as duration of reign. 3 : عبد کلال—Ḥab., *l.c.*; Ṭab., I, 881 ; Sh. ‘Ul., 93 ; *inf.*, ۱۰, 13 ; cf. Ḥamz., 131 : عبید کلال. K adds وی after اگرچه. 4-5 : A, C, E, K read : حسان بن تبع الاصغر ; by omission of بن, the text is made to agree with Ḥab., I, 2[52], and with *inf.*, l. 21 ; also with B, which reads : حسان ملقب به تبع الاصغر. Possibly for Ḥassān should be read تبان اسعد—see تبان اسعد تبع الاصغر (Ṭab., I, 910, 9, 14 ; cf. *ib.*, ll. 13-14 with *Haft Iqlīm*, 9[21] ; acc. to Ḥamz.. 131, تبع الاصغر is تبع بن حسان بن تبع (see also

مسالک الممالک, by al-Iṣṭakhrī, is based on the former; ed. *Bibl. Geog. Ar.* series, Leiden, 1870; see Brock, I, 229; cf., *ib.*, 225: المسالک و الممالک by Ibn Khurdādhbih. B, K: و ممالک. 8: A, C: شراب; K reads: سیرابي که فایده است. 9: A, C, E omit و before ازین جمله. 10: K omits راه. 12: A, C, E omit راه. K: هوام و حیات for هوا ذي حیات. 13 ff.—see Āthāru'l Bilād (Qazwīnī; ed. Wüst., 1848) p. 7; 'Ajā'ibu'l-Makhlūqāt, (Wüst., 1849) p. 147. 14: K: ساخته for خوانده. 15: A, C, E omit است. 16: K: دراز از پهنای; C: دراز و پهنای; A, E: درازا. 17: A, C: اعاظم for اعظم. 19: K: در دیگر ارباع. 21: K: مجموعه.

٦ In the Heading (not included in the lineation), K reads تعریف اقالیم before اقلیم اول. 1-5: as in Ḥab., Khāt., 1. 1: A, C, E omit اهل, but cf. Ḥab., *ib.* 4: *Haft Iq.* omits N. Africa, etc.,—cf. Ḥab., *ib.*; Āthār, 9. K (badly, cf. Ḥab.,): نهر محیط مسمی شود. 5: K: ساحت for مساحت. K: سیصد for ششصد; for the area, see Āthār, 9. 7: A, C: و شروع, cf. *inf.*, ٣ ١[14]. 8: K: هنوز for بنور. B, K: اند for است. 9: K: بحور عنبریان و بزرگان. 11: یمن—see Ṭab., I, 218; Yāq., IV, 622, cf. III, 635; cf. *Shams. 'Ulūm*, Gibb Mem. Ser., 118. 12: A, B, C: عامر for عابر. K: الصلوة for السلام. A, C, K: علیهم. 13: C, E, K: یمن for یمین; for origin of name, see Yāq., IV, 1035. 14: K omits به before یمن. 16: سام—see Ḥab., I, 1[19]. 18 ff.: see Ḥab., I, 2[50]; Ṭab., I, 225; Yāq., III, 635.

٧ 1: عبد شمس—he is سبأ الاکبر, acc. to Sh. 'Ul., 57. 2: سبی—see Sh. 'Ul., 47; K has incorporated in text a marg. note, and reads: سبی یعني اسیر کردن. 3: A, C, E: دادند for نهادند (Ḥab., *l.c.*). 5: B, C, E, K omit پدر,—A adds it in margin; given in Ḥab. K, Ḥab.: شد و ملوک. 9: A, B, C, E: و یکی 10: الحارث الرائش—re his name, see H. Iq., *inf.*, l. 12; Ṭab., I, 440; Sh. 'Ul., 43; Ḥab., I, 2[51]. 12: K: جهت آن; Ḥab., *ib.*: بجهت آن. 13: B, K, Ḥab., *ib.*, omit و دو; cf. Ḥamz. Iṣf. (ed. Gottwaldt, 1844, p. 125), 125 years. 15: Sh. 'Ul., 57: إفريقِيّس; Ṭab., I, 433 (see f.n. *a* for variants), 516: افریقیس,—so too Ḥamz. 125, who gives duration of his reign as 164 years. 16: العبد اخ—for explanation of his name and *laqab*, see Sh. 'Ul., 68, 38. 18: B,

NOTES.

۱ 2-3 : سکندرنامۀ بحری (*bayts* 1-2), of Niẓāmī. 3 : A, B, C, Naw. Kish. ed., *Cawnpore* (1289/1872) : همانا خردمند. 4 : *bayt* 24 ; A, C, E : باشد for گردد. 5 : *bayt* 27 ; Naw. Kish.: همه هستي. 7 : A, E : آن for او. 12 : C, E omit و after خاک. 16 : A: کزازل for کازل.

۲ 12 : A, C, E omit از before گل. 15 : A, C, E add از before آن دانۀ . 16 : K : نصیبی for نفعی . 21 : A, C, E, K : طبایع for طبع ; A, C, E : خواطر for خاطر . A, C, E : گردیده for گردد ; K : گرداند . A, C, E : خطای .

۳ 2 : B, K : اند for آید . K : باشد for باشند . K : omits شود. 4 : A, C, E : بر و بوم for بجاروب ; B : برو بار . 5 : K : مرشد for ایشان K : خیرات for جرأت . 6 : K adds حضرت before باری. عبد الله انصاری - see Naf., No. 394. 8 : ابو علي مروزی—see Naf., 360. 9 : Naf., *ib.*: خوران for خیزان. 15 : B, K : چیست for نیست. K : میگویم for میکنم. 16 : B, E, K : آن for او . 22 : K : دهر بس for و هزلش .

۴ 3 : K : موسس for معانیش. 5 : K inverts : تازۀ و تر. 6 : K reads : بدست فصل و سر و سینه ریاحین است . 7 : K : سفینه همه ; A, C, E : را for همه . 11 : A, C, E omit زادۀ. K omits و مفهوم . 12 : K : بگو for نکو . 15 : The *ta'rīkh* : تصنیف امین احمد رازی gives 1002 A.H. as the date of its composition ; see also *inf.*, ۵۹[21] ; cf. Browne, IV, 448. 16 ff.: as in Ḥab. Siyar, Khāt., 1. 19 : K : افگنده . Ḥab. *ib.*: و ازین نصف . 20 : K : شمال را . 21 : K adds زمین before کمتر . 22 : K : است for نیست . 23 : K, Ḥab., *ib.*: خوانند for نامند .

۵ 2 : A, C, E : گرفته for کرده . 4 : A, C, E, Ḥab.; تیرماه for پائیز ; K reads : یاىر یعنی خزان (*sic*). 5 : مجمع الانساب—only the name of this work in Kashf. Ẓun., V, 11425. 6 : صور الاقالیم (Brock., I, 229)—by Aḥmad b. Sahl al-Balkhī (d. 322).

Khiz.	.. Khizāna-i-'Āmirah.
Lub.	.. Lubāb-ul-Albāb (E. G. Browne's edn.).
Maqāl	.. Chahār Maqāla (Gibb Series).
Mar.	.. Kitāb-ul-Ma'ārif (Göttingen, 1850).
Marāṣ.	.. Marāṣid-ul-Iṭṭilā' (Juynboll's edn.).
Marj.	.. Subḥat-ul-Marjān, Bombay, 1307.
Mir.	.. Mir'āt-ul-Khayāl, Calcutta, 1831.
Mu'j.	.. Mu'jam-ul-Buldān, Leipzig, 1870.
Mur.	.. Murūj-udh-Dhahab, Cairo, 1283.
Naf.	.. Nafaḥāt-ul-Uns, Calcutta, 1859.
Nas.	.. Nāsikh-ut-Tawārīkh, [Tehran ?], 1313.
Rauḍ.	.. Rauḍat-uṣ-Ṣafā, Bombay, 1303 edn.
Rhet.	.. Translation of the former by Rhetask.
Ṣad.	.. Ṣadafī (Dawal-ul-Islām), Cairo, 1908.
Tha'l.	.. Tha'labī (Al-'Arā'is), Cairo, 1303.
Sam.	.. Samhūdī (Khulāṣat-ul-wafā), Cairo, 1285.
Sha'r.	.. Sha'rānī (Ṭabaqāt-ul-Kubrā), Cairo, 1299.
Ṭab.	.. Ṭabarī (De Goeje's edn.).
Ṭab. Ak.	.. Ṭabaqāt-i-Akbarī, Lucknow, 1292.
Tāj.	.. Tāj-ul-'Urūs, Cairo, 1306.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the ' Notes and Variants '.

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE 'NOTES AND VARIANTS'.

Aḥs. ..	Aḥsan-ut-Taqāsīm (De Goeje's edn.).
Ā'īn ..	Ā'īn-i-Akbarī (Blochmann's Translation).
A'lām ..	Kitāb-ul A'lām, Bombay, 1299.
Ath. ..	Ibn-i-Athīr, Cairo, A.H. 1301.
Atk. ..	Ātashkadah, Bombay, 1277.
Aul. ..	Tadhkirat-ul-Auliyā (R. A. Nicholson's edn.).
Brigg ..	Translation of Firishtah by I. Brigg.
Bloch. Geog. ..	Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta, 1873.
Dā'ir. ..	Dā'irat-ul-Ma'ārif, Bayrut, 1876–87.
Daul. ..	Daulat Shāh (E. G. Browne's edn.).
Dawal ..	Akhbār-ud-Dawal, Tabriz, 1282.
Elliott ..	Elliott's Hist. of India.
Ethé ..	India Office Lib. Catalogue.
Faq. ..	Ibn-ul-Faqīh (Kitāb-ul-Buldān).
Fir. ..	Tārīkh-i-Firishta, Cawnpore, 1301.
Fuṣ. ..	Majma'-ul-Fuṣaḥā, Tehran, 1295.
Fut. ..	Futūḥ-ul-Buldān (De Goeje's edn., 1866).
Gaz. ..	Gazetteer of India, 26 vols., 1907.
Ḥab. ..	Ḥabīb-us-Siyar, Bombay, 1271.
Ḥad. ..	Ḥadīqat-ul-Aqālīm.
Ḥak. ..	Ḥakamī's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892.
Ḥam. ..	Ḥamzah Iṣfahānī (Tār. Mulūk-ul-Arḍ), Calcutta, 1866.
Ḥayāt ..	Ḥayāt-ul-Ḥaywān, Cairo, 1275.
Hish. ..	Ibn-i-Hishām, London, 1867.
Jan. ..	Rauḍāt-ul-Jannāt, Tehran, 1307.
Khald. ..	Ibn-i-Khaldūn, Cairo, 1283.
Khalk. ..	Ibn-i-Khallikān, Cairo, 1299.
Kham. ..	Tārīkh-i-Khamīs.

PREFATORY NOTE

The *first* fascicle (pages 1 to 112) of the *Haft-Iqlīm* was published under the joint editorship of Sir E. Denison Ross and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir in 1918 and the *second* (pages 113 to 208) in 1927 under the joint editorship of Mr. A. H. Harley, M.A., and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir. Of the *third* fascicle 48 pages (pages 209 to 256) had been printed when the work was stopped. In June 1939, the Council of the Royal Asiatic Society asked me to edit and complete the work. With the excellent manuscript prepared by the editors, I had little difficulty in seeing the remaining portion of the third fascicle (pages 257 to 311) through the Press. As regards the 'Notes and Variants', Mr. Harley had already given print order for the first 48 pages and the material for the remaining pages had been left ready in the office of the Society. As Mr. Harley had prepared the Notes with great care and thoroughness, I had little difficulty in seeing them through the Press.

With the publication of this fascicle the *first volume* of the work is completed, and it is proposed to publish the remaining portion in 3 volumes, each of at least 500 pages, and in conclusion to publish an additional volume containing the Indices, Additions and Corrections.

In conclusion, I have to offer my grateful thanks to Dr. Baini Prashad, D.Sc., F.Z.S., F.R.S.E., F.R.A.S.B., and to Dr. B. S. Guha, M.A., Ph.D., F.R.A.S.B., for the interest they have taken in the completion of this volume and for facilitating the collection of material for the subsequent volumes and for making my task as easy and pleasant as possible.

M. MAHFUZ-UL HAQ.

Presidency College,
Calcutta,
20th November, 1939.

HAFT-IQLÎM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPÆDIA

OF

AMÎN AḤMAD RÂZÎ

VOLUME I

EDITED BY

(Fasc. 1—pp. 1 to 112)

SIR E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 2—pp. 113 to 208)

A. H. HARLEY, M.A.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 3—pp. 209 to 312 and NOTES)

A. H. HARLEY, M.A.,

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

AND

M. MAHFUZ-UL HAQ, M.A.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1939

BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 215

HAFT-IQLÎM

(PERSIAN TEXT)